کتاب مستطاب تنزیه الانبیاء

از رشحات فیوضات حضرت مستطاب

العالم الربانی
والحکیم الصمدانی النافی عن دین الله
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین
حجة الاسلام وآیة الله فی الانام مولانا وملاذنا
آقای حاج زین العابدین خان کرمانی
متع الله المسلمین بطول بقائه زیور تصنیف یافته بود
برحسب خواهش جناب مستطاب آقای حاج میرزا علی اکبر
باقفچی خلف الصدق مرحوم مبرور حاج
محمد صادق جورابچی اسلامبولچی
طابع الطبع گردید

چاپ ۱۳۴۴ اول
تبریز اوردبیل ایران

كتاب مستطاب تنزيه الانبياء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى **و بعد** چنين گويد بنده اثيم
زين العابدين بن كريم كه مجلسى اتفاق افتاد با يكى از اجلهٔ سادات
عظيم الشأن رفيع البنيان از اهل سيرجان از ارباب ذكر و دانش و فضل و
بينش و صحبت از هر جا پيش آمد تا آنكه مذاكره نمودند كه بعضى در باب عصمت
انبياء خدا سلام الله عليهم شبهه ميكنند و مطالبه دليل صريح از كتاب خداوند
مينمايند آيا دليلى داريد كه جواب خصم را بگوئيم يا خير عرض كردم بالفعل كه در
نظر ندارم مگر اينكه تتبعى نمايم و اگر دليل صريح هم دست نيايد البته بضم بعض
آيات ببعض ميتوان استدلال نمود پس خواهش فرمودند كه آنچه بنظرت ميرسد
بنويس بلكه ان شاء الله جواب معاندين در اين باب داده شود اين است كه باميد و اتكال
بفضل خداوند و هدايت و دلالت او اقدام در اين امر نمودم و از خداوند مسألت
دارم كه مرا توفيق دهد بر حل اين اشكال و رفع اين داء عضال ببركات آنانكه اين كتاب

مبارك بر ايشان نازل شده است و راسخين در علم هستند زيرا كه از غير راه ايشان
ممكن نيست پى بمعانى آن برد و خداوند تبارك و تعالى در همين كتاب مجيد و فرقان
حميد فرموده است در صفت آن كه مِنهُ آياتٌ مُحكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الكِتابِ و اُخَرُ
مُتَشابِهاتٌ فَاَمَّا الَّذينَ في قُلوبِهِم زَيغٌ فَيَتَّبِعونَ ما تَشابَهَ مِنهُ ابتِغاءَ
الفِتنَةِ وَابتِغاءَ تَأويلِهِ وَما يَعلَمُ تَأويلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرّاسِخونَ فِي العِلمِ
يَقولونَ آمَنّا بِهِ يعنى بعض از كتاب آيات محكمه است كه آنها اصل كتابند
و بعضى آيات متشابهه است كه بر جاهل مشتبه ميشود اما كسانيكه در دلهاى ايشان
ميل و اعراض از حق است پيروى متشابهات ميكنند بجهة طلب فتنه و طلب تأويل
آن بغير آنچه مقصود خداوند بوده است و نميدانند تأويل حق آنرا مگر خداوند
و راسخون در علم كه ايمان بخداوند دارند و اگر بچشم حقيقت بنگرى و ضمير لا يعلم
تأويله را باصل كتاب برگردانى نه بمتشابه خاصه خواهى دانست كه علم كتاب كلش
مخصوص بايشان است چنانكه در اخبار بسيار فرموده اند علم الكتاب كله والله
عندنا اما آيات علم محكمات را چون بيشتر محل حاجت خلق بوده بيشتر بذل فرموده اند
و علم متشابهات را مخصوص بخود فرموده اند بارى و اينمطلب را در مقدمهٔ دويم
بيان ميكنيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين
و مسمى نمودم اين رساله را به تنزيه الانبياء **مقدمه** بدانكه از جمله چيزها
كه خداوند عالم جل شأنه بآن فضيلت داده است حضرت خاتم انبياء صلى الله عليه
و آله را بر همه انبياء اين كتاب مباركست كه از علم خود نازل فرموده و بيان همه چيز را
در آن گذارده است چنانكه فرموده است فاعلموا انما انزل بعلم الله و فرموده است

فیه تبیان کل شیء یعنی در آن بیان همه چیز هست و فرموده است و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب مبین
هست و فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را
در امام مبین که در ظاهر مقصود کتاب است احصا نمودیم ولی بدیهی است که علم همه
چیز را هم در ظاهر این کتاب به تفصیل بیان نفرموده است چنانکه تصریح بآن میفرماید
در آیه مبارکه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک منهم من قصصنا علیک
و منهم من لم نقصص علیک یعنی رسلی را پیش از تو فرستاده ایم که قصه
بعض ایشان را برای تو کرده ایم و بعض را قصه نکرده ایم برای تو و جائیکه قصه انبیاء و
رسل که از اهم مطالب است و باید خلق بذکر حالات و سنن ایشان پیروی ایشان بکنند
این قسم باشد که بعضی را فرموده و بعضی را نفرموده سایر امور بطریق اولی چنین خواهد
بود پس مقصود از آنچه فرموده است که بیان همه چیز را در کتاب گذارده ایم نه بیان
ظاهر تفصیلی است که همه کس از آن برخورند و علم آن را دریابند و از برای اینمطلب
جهات و حکمتهای بسیار است که چون در صدد تفصیل نیستیم اشاره ببعض آنها
میکنیم از جمله اینکه بدیهی است که اگر میخواست خداوند تفصیل همه چیز را به بیان
ظاهر در این کتاب بفرماید البته حفظ آن و ضبط آن و نگاهداری آن و انتفاع از
آن برای عامه امت مشکل میشد و اسباب ضیق و حرج بود و خداوند از باب رحمت
و شفقت بر خلق حرج را دوست نداشته و فرموده است یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر و فرموده است ما جعل علیکم فی الدین من
حرج و فرموده است لا یکلف الله نفسا الا وسعها و کتاب با این

اجمال و اختصار مردم از حفظ آن و ضبط آن عاجزند و اگر تفصیل بیش از این داشت
چه میکردند و مرویست که برای مجوس خداوند کتابی نازل فرمود که دوازده هزار
جلد گاو نوشته میشد و پیغمبر خود را کشتند و کتاب ایشان را سوختند که امروز نام و
نشانی از آن نیست بلکه اگر اغماض نکنند همان توریة و انجیل هم که با این تفصیل
نبوده بکلی از میان رفته و نمانده است از آنها مگر آیات معدوده بلکه همین قرآن
هم که ملاحظه میکنی موافق آنچه از اخبار ظاهر است بقدر ثلث آن را از آن
اسقاط نموده اند و ضبط نکرده اند و همین هم که مانده خالی از تصحیف و تحریف جزئی
نیست و همینهم علت دیگری است که بعض مطالب مهمه را بر حسب باید از آن استخراج
کرد و در صریح آیات نیست چنانکه در اخبار فرموده اند که اگر قرآن بحال خود
مانده بود هر آینه اسمهای ائمه را در آن علانیه مییافتی و فرمودند که هفتاد
نفر از قریش را خداوند صریحا اسم برده بود و ذم نموده بود همه را از قرآن بر
داشتند مگر یکنفر ابولهب که برای ازراء و تنقیص بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
که عم آنحضرت بود باقی گذاردند خلاصه که علاوه از کینه ها و عداوتها که در
دلهای مردم است ضعف قوای آنها از حفظ کتاب عاجز میشود و خاصه اگر تفصیل
زیاد داشته باشد و علت دیگر اینست که بنیه مردم در تحمل علوم مختلف است
و همه یکبار نمیتوانند متحمل تمام علم شوند و این است که بیان را مجمل فرموده که
تا آنکه اهل تحصیل آن هستند خورده خورده بعون تدبر و تفکر بفهمند و هر چه
تدبر و تفکرشان زیاد شود استعداد شان برای تحمل بیشتر شود و اینست که در
آیات بسیار امر بتدبر و تفکر در آن فرموده و فرموده است افلا

یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها یعنی آیا تدبر در قرآن نمیکنند
یا آنکه بر دلها قفلها زده شده و بملاحظه همین عدم تحمل است که در اخبار
بسیار امر بکتمان علم از کسانیکه اهل آن نیستند فرموده اند و اگر بخواهیم اخبار
وارده در هر باب از این مطالب را ذکر کنیم سخن بطول می انجامد و بسیاری از
خواندن آن ملول میشوند پیش از آنکه باصل مقصود برسند و علت دیگر
آنکه آن اندازه که شخص از علم منتفع میشود هفتاد درجه بیش از آن از شخص
عالم منتفع میشود و اگر مردم تحصیل تمام علم بخودی خودشان برای ایشان میسر
میشد از علما که حقیقة آل محمد صلوات الله علیهم اعراض میکردند و حکمت پروردگار
بر این جاری شده که مردم محتاج بایشان باشند و رو بایشان کنند و از ایشان
استفاضه فیض کنند تا آنکه علت غائی در ایشان بروز کند و این است که در
اخبار فرموده اند که خداوند قرآن را بنطور مشکل فرموده که مردم بگمان خود
مستغنی از آل محمد علیهم السلام نشوند و رو بایشان کنند و بنا این است که این
باغراض دنیویه باشد چنانکه تو غلام و نوکر خود را بیک بار مستغنی نمیکنی و
خورده خورده چیز باو میدهی که همیشه محتاج بتو باشد و برای خدمت تو حاضر
باشد نه اینها اغراض دنیوی است و ساحت آل محمد علیهم السلام منزه از این اغراض است
بلکه چون بنیه خلق محتاج باستفاضه از شخص ایشان بود چنین کردند و این از باب
کرامت و شرافت آدمی است که چنین بنیه ضعیفی خداوند باو داده و مثل اینرا
اگر خواسته باشی ملاحظه کن در حشرات این عالم که خلقی پست نا قابلی هستند حکمت
خداوند بر این جاری شده که از مادر متولد میشود دیگر حاجتی بمادر ندارد

و از خاک زمین بخورد و زندگانی میکند تا حیوانات شریفه و عظیمه نیاید شأن
شیر از پستان مادر بخورند با آنکه مادر از دهان خود بآنها غذا بدهد و
یقیناً خداوند میتواند که شیر را هم از زمین بجوشاند و باین طفل بدهد بدون
اینکه از پستان مادر بخورد اما همان قدر یکه این طفل محتاج بشیر است اضعاف
آن محتاج بفضل عنایت و حضانت و تربیت مادر است اینست که خداوند نخواسته
که شیر را هم از پستان مادر بدهد که طفل ناچار باشد از اینکه رو بمادر بکند
پس غذای خود را بخورد و از حضانت و شفقت او هم متنعم شود و چنین است
امر در اینمقام که مردم اگر از علم باید منتفع شوند هفتاد درجه بالاتر از آن
از شخص عالم باید منتفع شوند و این است که خداوند بیکبار آنها را مستغنی از
علم نکرده تا اینکه رو بعالم بکنند و این است که فرمودند در شرح قول خداوند
فلینظر الانسان الی طعامه یعنی باید نظر کند انسان در طعامش یعنی
علمش که از که میگیرد پس معلوم شد که استفاده خلق از عالم بیش از خود علم
است خلاصه که جهات حکمت بسیار است و در صدد تفصیل نیستیم پس حکمت
خداوند بر این قرار گرفته که مردم از ظاهر این کتاب انتفاع تامی حاصل نکنند مگر
اینکه رجوع باهلش کنند و عرض کردند خدمت امام علیه السلام از باب مجادله
که او ما یکفیهم القرآن قال بلی لو وجد له مفسراً یعنی آیا قرآن کفایت امر آنها
را نمیکند فرمود چرا میکند اگر مفسری برای آن بیابند که حاصل این است که
بعد از آنکه از ما اعراض کردند هیهات که مفسری برای کتاب بیابند و این است
که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از قول خدای عز و جل

وَاَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ فرمود که نازل شده است
در علی بن ابیطالب حسن و حسین علیهم السلام عرض کردند که مردم میگویند چرا
اسم علی را و اهل بیت او را علیهم السلام نبرده در کتاب خدا فرمود بگوئید بایشان
که رسول خدا نماز هم برا او نازل شده و خداوند اسم نبرده که سه یا چهار تا آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله تفسیر فرمود برای ایشان و زکوة هم برا او نازل شد و اسم نبرد که از
چهل درهم یک درهم تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر فرمود و حج هم برا او نازل
شد و نفرمود که هفت شوط طواف کنید تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر کرد
و همچنین نازل شد اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ
و در علی و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده بود پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله در باره علی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و فرمود اوصیکم بکتاب الله و اهل
بیتی تا آخر حدیث که حاصل آنست که خداوند در ظاهر کتاب مجملاتی بیان فرموده و پیغمبر
و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم تفسیر کتاب را فرموده اند و همین جهت در ظاهر
میگوئیم علم همه چیز در کتاب هست زیرا که از تفسیر همان مجملات اینمطالب معلوم
شده است و این بدیهی است که اگر سلطان حکومتی معین کند با فرمان سلطنتی و
نشان سلطنت برای بلدی در فرمان اعلان کند که احکام و مقاصد خود را باو
سپرده ایم و از او بپذیرید بدیهی است که در اینصورت ما همه احکام حکومت را
بسلطان نسبت میدهیم و میگوئیم که ما بموجب فرمان پادشاه اطاعت داریم پس
همین حکم حکومت مفاد فرمان پادشاه میشود و چنین است امر در آنمقام که بعد از آنکه
خداوند در فرمان واجب الاذعان خود فرموده که هرچه رسول آورد بگیرید پس در اخبارات

با غیر این هرچه رسول صلی الله علیه و آله بفرماید عینا مفاد کتاب خداست که اجمالا
بیان آنرا فرموده است و این یک وجه ظاهری است که برای عامه مردم که اهل
علم نبوده اند فرموده اند والا که در خود کتاب امر خلافت و سایر امور را نیز بیان
فرموده وَاِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ فرموده است و اجماعی امت
است که این آیه در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده است و آیات دیگر
شاهد این معنی است خلاصه که عرضم این است که علم همه چیز در کتاب هست اما
بهدایت و دلالت آل محمد علیهم السلام میتوان دست آورد و اگر نعوذ بالله کسی از
ایشان اعراض کند و خواسته باشد از ظاهر کتاب چیزی بفهمد البته گمراه خواهد شد
زیرا که از حکمتهای بزرگ خداوند این است که در این کتاب آیات متشابهه بسیار قرار
داده که محتمل معانی متعدده است که شاید بعضی از آن معانی حق باشد و بعضی معانی
باطله تا هر کسی بر آنچه در عالم ذر قبول کرده است از کفر یا ایمان یا نفاق در این
عالم بتواند متمسکی دست بیاورد و از پی آن برود و اگر همه آیات کتاب محکماتی
بودند که هیچ احتمال معنی باطل در آنها نمیرفت اهل باطل نمیتوانستند بر باطل
خود حجتی دست بیاورند و قوت ظاهر اسلام هم نمیگذاشت که بدون دلیل
از پی باطل خود بروند و این است که عقاید باطله آنها مستور میماند و اظهار
نمیکردند و حجت بر آنها تمام نمیشد اگرچه محکمات کافی در ردع و منع و ابطال
عقاید آنها هست اما کسی که عقیده اش باطل است مستندی بگمان خود از
متشابهات دست میآورد و محکم را رد میکند چنانکه در ظاهر اسلام اگر نبودند

کسانیکه بظاهر اسلام باشند و در باطن کفر و الحاد داشته باشند متمسک بآیه
ضعفا اگر نظرشان منحرف بود دست نمیامد و چاره نداشتند که خود را بائمه
معصومین سلام الله علیهم که حق از ایشان مفارقت نمیکند به بندند تا در
دنیا زندگانی کنند اما بعد از آنکه همچو اشخاص در میان امت پیدا شدند
منحرفین که بالنسبه ضعیف بودند خود را بانها بستند و کفر و شقاوت خود را اظهار
کردند و از حکمت خداوند و تمامیت حجة او اینست که اسباب برای هر امری در ملک
موجود باشد تا هر کسی بر حسب نیت خود رفتار نماید و فرمود قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ
شَاكِلَتِهِ یعنی علی نیته خلاصه که این یک سریست بود از اسرار بودن متشابهات
در کلام خداوند و اسرار بسیار دیگر در آن هست الا اینکه این رساله را گنجایش
بیان آنها نیست و حکیم در بیان اسرار خفیه ناچار از متشابهات است چنانچه
در سر قدر که حقیقة بحر عمیقی است که شناور در آن میسر نیست مگر برای هر که
خداوند بخواهد و دیگران هرچه داخل در آن شوند غرق خواهند شد ملاحظه میکنی
بیکجا خداوند در باب قدر در اعمال عباد میفرماید زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ یعنی ما برای
آنها زینت دادیم اعمالشان را بیکجا میفرماید زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
یعنی شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بیکجا میفرماید مثلا لَٰكِنَّهُ
أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ یعنی رکون بسوی زمین کرده و متابعت
هوای خود نموده پس کسیکه عقیده او بر جبر است بآیه اولی میگیرد و میگوید خدا
اینطور خواسته و تقصیری از بنده نیست و کسیکه عقیده او بر تفویض است بآیه
ثانیه و ثالثه میگیرد و میگوید شیطان واگذار شده یا بنفوس خودشان که هرچه

میخواهند بکنند و همه اینها باطل است و هر یک اینها بیان یکطرف مسئله است که
محض توضیح آنطرف اینطور فرموده است اما کوته نظران ملتفت نیستند که مسئله
را طرف دیگر هم هست که باید ضمیمه بآن نمود و آن این است که چون میل و قابلیت او
بعصیان بوده خدا هم عصیان را در نظر او زینت داده که اشاره بهر دو میفرماید
خداوند آنجا که میفرماید يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ و میفرماید بِكُفْرِهِمْ
لَعَنَّاهُمْ یعنی خداوند هدایت میکند ایشان را بسبب ایمانشان و لعن میکند
ایشان را بسبب کفرشان پس هدایت و لعن از خدا است و ایمان و کفر از بنده
و هر دو لازم و ملزوم یکدیگر است و معذلک مسئله آن قدر عمیق است که
فحول علما در آن درمانده اند و چاره هم از الفاظ متشابه نیست که هر گوشه از
مسئله بر اسم توضیح شده باشد و از اینجمله است مسئله عصمت انبیا سلام الله علیهم
که خداوند آنرا بالفاظ و عبارات بیان فرموده که بعض آنها آیات محکمات است که
تشابه در آنها نیست و بعض آنها متشابها نیست که بنا بظاهر دلالت بر خلاف محکمات
بکند و اسرار این بسیار است که اشاره ببعض آنها نمودیم که از جمله آنها این ظاهر
است که خداوند خواسته برای هر طایفه متمسکی در دست باشد که هر کسی بتواند عقیده
قلبی خود را اظهار کند و دیگر آنکه اگر الفاظ و عبارات همه فقط بود که دلالت بر
رفعت شان و عظمت و عصمت و جلالت ایشان میکرد بسا جماعتی از این الفاظ
ایشان را از حد بندگی خدا هم بیرون میبردند چنانکه معذلک بردند و شاهد این
وجه حدیثی است که از حسین بن روح اعلی الله مقامه در علت ابتلای انبیاء و اولیاء
روایت شده که خلاصش این است که مقتضای حکمت این بود که انبیا و اولیا صاحب

معجزات و کرامات باشند که دلیل صدق ایشان باشد و با وجود معجزات مردم ایشان
را از حد بندگی بیرون میبردند این بود که خداوند ایشان را مبتلی ببلاها فرموده
که دلیل بندگی ایشان باشد و چنین است مرد را بمقام اگر همه اش اظهار فضیلت
انبیاء میشد مردمان کم حوصله و کم سنگ زودتر آنها را از حد بندگی بیرون
میبردند و این است که گاهی از این قبیل الفاظ هم در بارهٔ ایشان فرموده که مردمان
ضعیف جاهل از حد تجاوز نکنند و مردمان بصیر قوی الایمان هم میدانند که
معانی اینها بر غیر آنچه متبادر باذهان جهال است جاری شده و هوان و خواری از جانب
خدا نسبت بایشان نشده است چنانکه اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مخاطبات زیارات
با دشمنان میفرمودند که ای مردم از این بلاها که بر ما جاری شده گمان نکنید که
در اینها هوانی از جانب خدا نسبت بسید الشهداء سلام الله علیه و ما ها شده است
و برای شما کرامتی است که محفوظ مانده اید بلکه عاقبت خواهید دانست که این از
کرامت ما بوده و از هوان شما بوده است و علت حقیقی برای صدور اینگونه نسبتها
در بارهٔ انبیاء آنست که مقام عصمت برای ایشان هرچند که مقام بلندی است
خداوند هم بر حسب قابلیتهای شریفه و طینتهای طیبه ایشان ایشان را معصوم فرموده
و لیکن مع ذلک عصمت ایشان از جانب خداست و خداست که ایشان را حفظ میفرماید
قابلیت بخودی خودش هرچند که نیکو باشد قادر بر حفظ نفس نیست چنانکه اشاره
باین معنی میکند قول خداوند در خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله وَلَوْلَا
أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا یعنی اگر نه این بود که ما ترا
نگاه داشتیم و ثابت فرمودیم نزدیک بودی که رکون و اعتماد بر آنها بکنی و نیز

در بارهٔ حضرت یوسف علیه السلام میفرماید وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ
رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی زلیخا قصد یوسف را کرد و یوسف هم قصد او را میکرد
اگر نه این بود که برهان خدا را دید و محفوظ ماند پس انبیاء معصوم هستند ولی
عصمتشان بحفظ خداوند است و محض بیان همین نکته خداوند این قسم میفرماید
که مردم در توحیدشان سست نشوند و معذلک نقد ضعیفند که باندک
چیزی عقاید فاسده برای خود اتخاذ میکنند چنانکه مثلا حضرت عیسی علیه السلام
که زن نگرفت جهال نسبت ربوبیت باو دادند چرا که صاحبه و زوجه نداشته است
و در حدیث شریف فرمودند که عیسی علیه السلام در آخر الزمان خواهد آمد و زن
خواهد گرفت و صاحب اولاد خواهد شد تا آنکه مردم بدانند که خدا نبوده و برای او
صاحبه هست خلاصه که حکمتهای خداوندی بی نهایت است و در هر باب انسان
باید محکمات کلام خداوند و فرمایشات حجج او را دست بیاورد و دین خود را از
محکمات درست کند و ادله و براهین عقلیه صحیحه دست بیاورد و از روی معرفت
و بصیرت یقین بآنها بکند بعد از آن هر متشابهی که بآن برخورد باز رجوع بمحکمات
آیات و سنن جامعه رسل بکند پس اگر حل متشابهات از برای او شد فبها المراد و اگر
نشد آنها را بجای خود بگذارد و دست از محکمات بر ندارد چنانکه هرگاه مریض باشی
و طبیب بیاید و ادویه چند را معین و معلوم برای تو تجویز کند و امر کند که بخوری آن
وقت در اثنای کلام بگوید خربزه مثلا خوب میوه ایست و خوردن آن نوعا خوب
است و شفا است تو نباید در این حال بگوئی که تعریفی که از خربزه کرده برای این
است که من بخورم بلکه باید بمقتضای همان دستور العمل که صریحا داده عمل کنی و

همان دوا که امر کرده استعمال کند و خربزه را نخوری تا وقتیکه معلوم شود که غرض او
از این تعریف چه بوده و آیا تجویز میکند که تو بخوری یا نه و البته ترک کردن محکمات
و گرفتن بمتشابهات اسباب فساد است و اگر شخص طالب سلامتی خود هست یقیناً
چنین نمیکند مگر اینکه واقعاً از شدت مرض و انحراف مزاج طالب سلامتی خود نباشد
که در اینحال البته تعریفیکه طبیب از خربزه کرده آنرا غنیمت میشمرد و آنرا تناول می
کند و نه تنها خود را هلاک میکند و انحراف مزاج بجائی میرسد که تنها عمداً بر هلاکت خود
هم میکند و سم را میخورد محض همینکه خود را هلاک کند و از خداوند مسألت داریم
بحق اولیاء و مقربان درگاهش که همیشه ما را بر جادهٔ مستقیم و راه هدایت بدارد
و توفیق سلوک آنرا عنایت فرماید و اگر مریض هم هستیم نقد طبع ما را منحرف نکند که
عمداً و اختیاراً طالب هلاکت خود باشیم و اگر سهو و نسیان و خطائی هم از ما سر زند
آنرا معفو دارد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

باب اول

در اثبات عصمت انبیاء خدا صلوات الله علیهم و در آن چند فصل است

فصل بدانکه عمده غرض ما که جواب از سؤال جناب سائل است اثبات
عصمت انبیاء است بآیات قرآنیه ولی چون باید بطوری نوشت که نفع آن عام باشد
و کسانی هم که جاهلند و ذهنشان مسبوق بشبهه نیست انتفاع از آن حاصل کنند
اینست که دوست داشتم اول بعضی ادلّهٔ عقلیه بر عصمت ایشان اقامه کنم که اذهان
ایشان مستعد برای قبول حق شود و الا کسیکه هیچ جهه سابقه بصیرت و معرفتی نداشته
باشد و نفی و اثبات و محکم و متشابهی از کتاب خدا ببیند البته حیران و سرگردان

میشود که کدام یکرا قبول کند چنانکه اگر انسان از وضع و ترتیب مقامی ابداً اطلاع
ندارد و اخبار مختلف از وضع آن مقام باو برسد سرگردان میشود که کدام یک
موافق واقع است اما اگر از وضع فی الجمله مسبوق باشد و اخبار مختلف باو برسد
صحیح و سقیم یا راست و دروغ آنها را تمیز میدهد و علم اجمالی از دست میاورد و
سرگردان نمیشود و ادلّهٔ عقلیه هم که ما اقامه میکنیم الحمد لله اصلاً ماخوذ از کلام
خدا و فرمایش پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم است و کانه شرحیست برای همانها که
مقدم میداریم تا اذهان ما را حاضر کند برای فهمیدن آنها و بدانکه علما و حکما
تعریف عصمت را باختلاف کرده اند و آنچه در نزد ما احسن از تعریفات است که آن
ملکه ایست ربانیه که منع میکند شخص را از فعل معصیت و میل بسوی آن با اینکه قادر
بر معصیت هم هست و اگر بیان و تحقیق آن را به بیانات شافیه کافیه خواسته باشی
رجوع کن بکتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم مانند رسالهٔ شریفهٔ عصمت و رجعت از
شیخ اوحد اعلی الله مقامه و کتاب مبارک فطرة سلیمه از مولای بزرگوار والد ماجد من
اعلی الله مقامه و سایر کتب ایشان که در اینمسأله نوشته اند که بهتر از آنها نخواهی یافت
و ما هم باختصار و اجمال بحول الله المتعال بعضی را آنچه از ایشان اقتباس کرده ایم
در این اوراق مینویسیم و بدانکه انواع ادلّهٔ عقلیه بسیار است و کلیات آنها سه نوع
است که خداوند اشاره بآنها فرموده در کلام خود که میفرماید اُدْعُ اِلَی سَبِیلِ
رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ یعنی
بخوان مردم را براه خداوند بدلیل حکمت و دلیل موعظهٔ حسنه و مجادله کن با
ایشان بمجادله بالتی هی احسن و ما هم از هر یک آنها بطور اختصار دلیلی میاوریم

واقلا از دلیل مجادله که احسن ادله است و نزدیکتر باذهان مردم عرض میکنم
بدیهی است که خداوند انبیا را نصب فرموده است در میان خلق بجهت اینکه
مردم را براه راست بخوانند و خیر و شر و صلاح و فساد ایشان را با ایشان
بفهمانند تا حجت را بر خلق تمام کنند و هر که خواسته باشد براه حق برود و هر که
خواسته باشد از حق منحرف شود و البته باید ایشان درباره انبیاء و عمل ایشان
و قول ایشان بر یقین باشند و حجیت و صدق ایشان را بطور قطع بدانند تا
اینکه بابتهٔ ثابته و عزم راسخ بتوانند پیروی ایشان را بکنند زیرا که بدیهی است که
اگر انسان در سلوک راهی بر یقین نباشد که او را بمقصود میرساند البته در بین خود
با تردید و اضطراب و تزلزل خواهد بود پس یکقدم رو بمقصود میرود و یکقدم بعقب
برمیگردد و دائم همین حال خواهد ماند تا اجل او برسد و از نیل مقصود بکسره محروم
بماند و این است که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است إِنَّ الظَّنَّ لَا
يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی مظنه انسان را از حق بی نیاز نمیکند یعنی بحق نمیرساند
و آیات بسیار در ذم مظنه و عاملین بظن در کتاب مجید خود نازل فرموده و اخبار
بیشمار از آل محمد علیهم السلام در این باب وارد شده است حتی آنکه فرموده اند إِنَّ
الظَّنَّ أَكْذَبُ الْكَذِبِ یعنی مظنه از همه دروغها دروغ تر است و اگر بخواهیم آیات و
اخبار این مطلب را ذکر کنیم رساله از حد میگذرد و مقتضی نیست و اعتقادم این
است که بر هیچ عاقلی این مطلب پوشیده نباشد که اگر تو قصد منزلی را داشته باشی
که یکفرسخ مسافت آن است و در سیر بسوی آن یکقدم رو به پیش بگذاری و
یکقدم رو بعقب بنهی هرگز بمقصد نخواهی رسید و اگر کسی که اهل اصطلاح است

بگمان خود بگوید که در مقام تردید اگر طرفین مطلب مساوی است آنرا شک میگوئیم
و اگر یکطرف رجحان دارد و طرف دیگر مرجوح است آنکه مرجوح است وهم میگوئیم
و آنکه راجح است ظن میگوئیم پس ظن که طرف راجح شد ممکن است که هرگاه راه
مقصد در نزد تو مظنون باشد یعنی رجحان داشته باشد یک نسبت بخلاف آن پس در
اینصورت بحسب رجحان تو مایل بیک طرف خواهی بود پس مثلا دو قدم رو بمقصد میروی و یکقدم
برمیگردی و باز دو قدم رو بمقصد میروی و باز یکقدم برمیگردی پس آخر خود بخود بمقصد نزدیکتر
میشوی و شاید برسی عرض میکنم این اشتباهی است که کرده و چنین نیست و طبیعت
انسان را خداوند طوری قرار داده که تا سالم است و وسواس و ریب را بخود راه
نمیدهد مشغول بکار خود و سیر راه خود هست و پیش میرود و همینکه وهم را
بخود راه داد چیزی نمیگذرد که شک میکند و همینکه شک کرد چیزی نمیگذرد که
مظنه بر خلاف مقصود میکند و چیزی نمیگذرد که بکلی و یکسره رو بخلاف آن
میکند آیا نمی بینی که اگر یکسر شب [?] احتیاط خواسته تعمق در طهارت و وضوی خود بکنی
همین احتیاط جزئی کار تو را بجائی میرساند که اگر هزار بار خود را بآب بیندازی
یقین نمیکنی که داخل آب شده و اعضای تو تر شده و غسل تو صحیح شده است و چه
بسیار دیده [?] اشخاص وسواسی قبل از صبح بحمام میروند و مشغول تطهیر و غسل میشوند
تا آفتاب بلند شود آخر یقین نکنند و بمقصد نرسند و با اعتقاد بقاء بر جنابت
مثلا از ناچاری از آب بیرون آیند بلکه بسا تا قوه دارند دست بر ندارند
و دیده شده که آخر غش کرده و دیگران او را از آب بیرون آورده اند و همه از آن
احتیاط مختصر است که اول بخود راه داد و همان تخمی شد که این درخت قوی

و بوا سرا در دل او ره نیابد و این است که در اخبار فرموده اند اذا شککت فامض
و اذا ظننت فلا تقض یعنی هرگاه شک کردی بکن و اعتنا بشک خود مکن و هرگاه
مظنه حاصل کردی حکم مکن و این است که امر فرموده اند که کثیر الشک اعتنا بشک خود
نکند تا اینکه شک او زایل شود و فرموده اند لا ترتابوا فتشکوا فتکفروا یعنی به
بخود راه ندهید که شک کنید و کافر شوید و وسواس اول شک است که طرف وهم شد
پس مراد این است که وهم را بخود راه ندهید که قوت میگیرد و شک میآورد پس
باعث کفر میشود خلاصه پس گول نخورید که اگر مظنه به نیل مقصود داشته باشم رو
بمقصود بیشتر خواهم رفت و اگر یک قدم رو بعقب بروم دو قدم یا ده قدم رو بمقصد
خواهم گذاشت و آخر خواهم رسید که فهمان بکند میکند رو بعقب میبرد شیطان
این را تلخی فکر میدهد برای رفتن خلاف مقصود و خوردن خود را اجزا و ابیاری میکند
تا اینکه بکلی تو را از سیر بمقصود منصرف کند و از نیل آن محروم گرداند خلاصه که در
هر امری از امور اگر کار را با عزم و یقین کردی نتیجه میبری و اگر با تردید و اضطراب
نمودی نتیجه موافق مقصود نخواهی برد حتی آنکه اگر دوا اگر چه اثر آن طبیعی است و چندان
مترتب بر ثبات قلبیه نیست از روی اضطراب و تزلزل بخوری نفع نمیدهد بلکه
است که ضرر هم میکند و اگر از روی یقین خوردی که نافع است نفع میدهد حتی آنکه
اگر در واقع مضر هم بوده در صورتیکه یقین بنفع آن داشته باشی یا اینکه منقلب
میشود و نفع میکند یا لااقل ضرر او تخفیف میابد و از همین باب است که فرموده
اند اگر حدیثی بتو برسد که اجری برای عملی شمرده باشند و عمل کنی بامید آن اجر
خداوند بتو آن اجر را میدهد و اگر چه حدیث در واقع آنطور که تو شنیده نبوده

باشد و از همین باب است معجزات و خوارق عاداتی که از انبیاء خدا سر میزند و همه از
قوت یقین ایشان است که کار را بر خلاف عادت جاری میکنند چنانکه برسول
خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که عیسی بن مریم بر آب راه میرفت فرمود
این از ضعف یقین او بود و اگر یقینش بیشتر بود بر هوا راه میرفت خلاصه غرضم این
است که نیل هر مقصودی از شرط یقین است و اگر انسان تردید داشته باشد و لو
طرف مقصود رجحان داشته باشد آخر بمقصود نخواهد رسید و بدیهی است که خداوند
انبیا را فرستاده است که راه رسیدن بلقاء و رضای خدا را دست بدهند و البته
باید حال ایشان و اقوال ایشان قسمی باشد که مردم یقین بصحت آن داشته باشند
تا از روی یقین و اطمینان راهیکه ایشان دست میدهند بپیمایند و اگر چنین
نباشد لازم آید که خداوند سبب ناقصی برای اینکار مهیا فرموده باشد و خداوند
اجل از آنست که سببی قرار بدهد برای مقصدی که ناقص باشد و موصل بآن
نباشد مثل مردم جاهل که آلتی برای کاری میسازند که آن کار از آن آلت بر نمیآید
و گمان ندارم که این مقدمه که عرض کردم از بدیهیات اولیه باشد که همه عقول
مردم آنرا بپسندد و چون منکر این مطلب شده عرض میکنم که شبهه نیست که
اگر انبیاء خدا در قولشان و فعلشان احتمال سهو و خطا و نسیان و جهل و عمد
معصیت برود محال است که کسی یقین بقول ایشان بکند زیرا که در هر جزئی جزئی
قول ایشان احتمال خلاف و لو ضعیف باشد میرود و شخص عاقل یقین نمیکند
که اینکلام را درست گفته باشند یا خطا کرده باشند و تا یقین نکند عمل او
صحیح نمیشود بلکه از همین جا بفهم بطلان قول جماعتی را که قبل از بعثت انبیاء

تجویز معصیت یا سهو و نسیان و جهل بر ایشان نموده اند زیرا که بدیهی است
که کسیکه سالها بر او بگذرد که معصیت کار بوده یا ساهی و ناسی و لاهی و جاهل
بوده است بالفرض که بمقام عصمت برسد انسان احتمال میدهد که این یک
وقتی بطبیعت و عادت قدیمه خود برگردد و بمقتضای ان حکم کند بلکه یقیناً چنین
خواهد بود و حال سابقه او همیشه اثر خود را و لو ضعیف باشد خواهد داشت
زیرا که ان طبیعتی است که جبلت و فطرت ایشان بران ریخته شده و مبنای خلقت ان
بران بوده است و انچه بعد بالفرض اکتساب کرده باشد فرعی است که بر خلاف
طبیعت جاری شده و چیز یکه چنین باشد بقسر باشد البته یکوقتی ضعیف میشود و
بمقتضای طبیعت خود بر میگردد چنانکه سنگی را که از طبیعت ان انست که بر زمین
افتاده باشد اگر بقوت تمام قسر از بهوا بیاندازید تا وقتیکه حرارت حرکت دادن
تو یا ان هست بالا میرود و همین که حرارت کم شد باز هبوط مینماید ملاحظه کن
قول خداوند را که در صفت شیوخ و پیران میفرماید وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَىٰ
أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا یعنی بعضی از شما رد کرده میشود
بسوی ارذل عمر تا اینکه نداند بعد از دانستن چیزی را و نکته لطیفه این از کلمه
مبارکه یُرَدُّ ملتفت شو که رد را در جائی میگویند که از ابتدا محل خود و حال خود برگردند
و اینکه شیوخ البته کسانی باید باشند که در طفولیت و اوایل سن جاهل بوده اند
و طبیعتشان مجبول بر جهل و نادانی بوده بعد بقسر و جهد در اکتساب تحصیل
علم نموده اند و بعد که انحال در ایشان ضعیف میشود دوباره رد کرده میشوند
بحال اول که همان جهل و نادانی باشد حال اگر انبیاء خدا هم حالشان این باشد

که در اول سنشان مجبول بر جهل و سهو و نسیان باشند و بعد بقوت عمل و
اکتساب قسراً بمقامات عالیه برسند یقیناً در اخر عمر خورده خورده عزم ایشان
ضعیف میشود و بحال اولیه خود بر میگردند و اگر بگوئی که خداوند بر خلاف عادت
انها را بر حال کمال نگاه میدارد عرض میکنم پس ممکن است که از اول خلقت هم بر
خلاف عادت عامه بشر انها را معصوم خلقت فرماید و البته بمقتضای حکمت
چنین خواهد کرد زیرا که اگر چنین نباشد اسباب سلب یقین و اطمینان از عامه امت
ایشان خواهد بود و از این گذشته که نبی و امت و امام و ماموم در این حال همه علی
السواء میشدند و مزیتی برای انبیاء نمیماند و این است که حضرت صادق علیه السلام
در صفت امام میفرماید که باید معصوم باشد از همه گناهان تا انکه باین تمیز داده شود
از ماموین غیر معصومین و اگر معصوم نباشند مردم ایمن نمیشوند از ایشان که
داخل شوند در انچه مردم داخل میشوند از گناهانیکه انها را هلاک میکند و داخل
شود در شهوات و لذات و اگر داخل در این چیزها شود محتاج میشود بکسی دیگر که
اقامه حد و خدا را بر او بکند پس باید امام و ماموم باشد و جایز نیست که امام باین
صفت باشد و حضرت صاحب الامر علیه السلام میفرماید که خداوند میان ائمه و براد
و بنی عم ایشان فرق گذارده که حجت از محجوج و امام از ماموم شناخته شود پس
ائمه را معصوم از گناهان و بری از عیوب و مطهر از دنس و منزه از شبهه فرمود
و ایشان را خزان علم و مستودع حکمت و موضع سر خود قرار داده و تایید بدلایل
فرموده و اگر اینطور نبود مردم همه علی السواء بودند و هر کسی مدعی امر خدای عز و
جل که مقام امامت باشد میشد و حق از باطل و علم از جهل شناخته نمیشد

خلاصه پس باین ادلّه البتّه باید ائمه و انبیاء سلام الله علیهم همه معصوم از ذنوب و
سهو و خطا همه باشند و همین قدر از دلیل بجا دلیل بالتی هی احسن اکتفا میکنیم
و امّا بدلیل موعظه حسنه عرض میکنیم که با اگر انبیاء خدا از اوّل خلقت تا آخر
زندگانی شان معصوم از سهو و نسیان و خطا و معصیت باشند بهتر است و
کاملتر و اولی و ارجح است با آنکه اگر در هر حال احتمال هریک اینها برود بدیهی که
اگر چنین باشد فایده که منظور نظر خداوند بوده از بعثت انبیا حاصل نمیشود و
اگر بالفرض بشود بسیار جزئی و ناقابل خواهد بود تصوّر کن که اگر شخص نبی امثال ما بشنا
و مردم را منع از بعض معاصی نمود و وعده عذابهای الیم در فعل آنها داد و بعد دک
اعمال خود او دیده شد که همان معاصی را بجا آورد چه از روی عمد باشد یا سهو و
نسیان البتّه مردم اعتماد شان بقول او زایل میشود و ترس ایشان از مخالفت امر او
تمام میشود و احتمال میدهند یا یقین میکنند که آنچه از عقابهای الهی بر این معصیتها
شمرده است همه دروغ بوده و مانند لولو باصطلاح و یک سر دروازه نوعی بوده است
که اطفال را با آنها میترسانند و اگر عذاب واقعی بود و خود شخص او یقین بآن داشت
البتّه از روی عمد که یقینا مرتکب آن اعمال نمیشد بلکه سهو و نسیان هم عارض او
نمیشد زیرا که اگر شخص یقین صادقی بعذاب خداوند داشته باشد همیشه آن
عذاب در خاطر او ممثّل خواهد بود و هرگز از آن فراموش نخواهد کرد و اگر ماها که
خود ما اظهار اعتقاد بعذاب خدا میکنیم و معذلک فراموش میکنیم و خطا از
ما سر میزند این از ضعف اعتقاد و یقین ما است که غافل از آن شده ایم و اگر
اعتقاد شخص محکم باشد و قلب لنا ذکره خورده باشد بچیزی هرگز غفلت از

آن امر نمیکند تصوّر کن که هرگاه مثلا از خانه بیرون روی و دشمن قویی را ملاقات
کنی که قصد تو را کرده و بنای فرار بگذاری ممکن هست که در اثنای فرار از دشمن
فراموش کنی و بنشینی آنجا و مشغول لهو و لعب شوی هرگز تصوّر نمیشود و اگر چنین
کنی معلوم است که از اوّل دروغ میگفتی و واهمه نداشتی و این هم یکنوع لهو و لعبی بود
که خود را بصورت کسیکه از دشمن فرار کرده در آوردی و الّا اگر کسی واقعا از دشمن
ترسیده باشد محال است تا جائیکه احتمال رسیدن او را بدهد وقوف نماید بلکه
بعد از رسیدن بمأمن هم باز مجال وقوف و ملاحظه ایمنی خود ندارد و همینطور می
گریزد تا جائی که دیگر که ایمن بوده او را بگیرد و نگاه دارد و هر چه از این کمتر باشد
دلیل این است که ترس او کم بوده که توانسته خود داری کند حال ببین که ما را از
عذاب خدا ترسانیده و بالفرض خود او مرتکب عصیان میشود یا فراموش از عذاب خدا
میکند معلوم است که یا اصلا دروغ میگفته یا اعتقاد بسیار ضعیفی داشته
که فراموش کرده است که هیچیک از اینها شایسته مقام نبوّت نیست و نسبت بقبل
از بعثت او عرض میکنیم که اگر اینقدر ضعیف الایمان و الیقین باشد چگونه با عزم
راسخ عمل خواهد کرد تا لایق مقام نبوّت شود و خداوند در کتاب مجید خود فرموده
است اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدا داناتر است که رسالت
خود را در کجا قرار دهد پس باید بحسب قابلیت استعداد این امر را داشته باشد
چنانکه گفته اند * نطفه پاک بباید که شود قابل فیض * ورنه هر سنگ و
گلی لؤلؤ و مرجان نشود * و اگر چنین بود که پس در هر کسی احتمال نبوّت میرفت
و فضیلتی نبود که خداوند بفرماید خدا بهتر میداند که کرا رسول قرار دهد خلاصه که

عرضم این است که بدون شبهه اولی و ارجح در انبیاء و رسل آنست که از بدو خلقت تا
تا آخر معصوم و مطهر باشند والا اگر دعوت ایشان مثمر ثمری و مورث اثری نخواهد بود
و غالی که بی عمل باشد موعظه و نصیحت او اثری در قلوب خلق نخواهد کرد و خاصه که
اعمال و اقوال انبیاء همه یک مشابه است و سنن ایشان بعضی قولی است و بعضی فعلی است
و همه از ایشان دعوت است پس اگر بزبان خود منع از عصیان کند و بفعل خود مرتکب
عصیان شود این مثل این است که در یک موضوع بکن و نکن هر دو را گفته باشد
و این البته اسباب حیرت برای مدعوین است که آیا امتثال مر او را بکنند یا تاسی بعمل
او بکنند و این است که در اعمالیکه مخصوص نبی یا وصی میشود مخصوصا تصریح
میکنند که این عمل مخصوص بخود ما است و اقتدا نکنید و در مقامی فرمودند لا تنظروا
الی ما اصنع انا اصنعوا ما تؤمرون نظر نکنید بآنچه من بجا میاورم شما بجا آورید
آنچه امر کرده میشوید اما این در مواقع خاصه ایست مثل اینکه عامه امت را از تزویج
بیش از چهار زن دائمه منع فرمود و خود آنحضرت تا نه زن میگرفت و تصریح فرمود
که این مخصوص بمن است تا اسباب حیرت نشود و شبهه در دل مردم رخنه نکند اما از
مواقع خاصه که گذشتی در همه چیز باید تاسی بایشان کرد و خداوند میفرماید لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس سنن ایشان قولی و فعلی هر دو
هست و اگر معارض باهم شدند یعنی منع از معصیتی نمود و خود او مرتکب شد قطعا
اسباب حیرت میشود و این در حکمت خداوند نقض است که رسولی را بفرستد که مردم
از روی اطمینان از او پیروی برند و او را بقسمی قرار دهد که سبب حیرت ایشان بشود
و ما خود جاهل و متحیر هستیم و همین اسباب فساد امر ما بود و قرار دادن سببی که باز موجب

حیرت باشد علاج فاسد بافسد است و خداوند اجل از آن است و ان الله لا
یفعل بعباده الا الاصلح و چگونه خداوند ترک اولی میکند و حال آنکه انبیاء خود
از ترک اولی منع فرموده بلکه عامه امت را از ارتکاب مکروهات منع کرده و خود او
خلاف اولی انجام دهد این امر بدیهی است که علت غائی همه موجودات مبتنی بر آنست که
فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و با اینحال ترک اولی خواهد فرمود حاشا
و کلا و معاذ الله و همین دلیل موعظه جاری شده است خداوند در کلام خود
که میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
و همین مطلبی که منظور ما است اثبات فرموده است و مراد از آن آن است که آیا
کسیکه هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است باینکه متابعت کرده شود یا کسی
که هدایت نمیشود یا هدایت نمیکند مگر اینکه هدایت کرده شود و از آنچه عرض کردم
دانستی که قول و عمل انبیاء خدا همه از سنن انبیاء است که خلق را بانها هدایت
میکنند و باید متابعت کرده شود پس عبادتی هم که انبیاء میکنند هدایتی است
ولو اینکه در اینحال بزبان هم خطاب بامت چیزی نفرمایند مانند دلیلی که جهت
هدایت راه پیش میافتد و بنا میگذارد در رفتن و چیزی هم نمیگوید و تو همان
رفتن او هدایت میبابی و انبیاء خدا هم همین منوال بعمل خود خلق را هدایت می
کنند و بدیهیست که شخص عاصی در حال معصیت هدایت بسوی خداوند نمیکند
مانند دلیلی که از او خواسته تو را در بکرمان ببرد و او رو به یزد رود این البته هادی
نیست و مضل است و تو را گمراه میکند و احیانا اگر در اثنای سیر هم برگردد
و رو بکرمان برود چون تو از او دیده که رو به یزد میرفت در حال ثانی هم احتمال

میدهی که باز شاید رو بخلاف مقصود میرود واعتماد تو از او زایل میشود پس
آنکسیکه همیشه باستقامت رو بمقصود میرود اولی است بمتابعت تا آنکسیکه
گاهی بخلاف مقصود میرود وآنکس که هرگز معصیت نکرده ونمیکند وسهو و
نسیان برو جایز نیست البته اولی واحق است بمتابعت کردن واگر بگوئی که اولی و
احق هست ودر این شبهه نیست ولی کلام در این است که آیا امکان دارد وجود
اینگونه اشخاص یا امکان ندارد وچون برخلاف عادت عامهٔ بشر است میگوئی
امکان ندارد عرض میکنم اولاً که باید دانسته باشی اگر انکار نکنی که بنای انبیاء همه
بر معجزات وخوارق عادات است وچه مانع است که اینهم برخلاف عادت عامه
بشر ممکن باشد وثانیاً اینکه ممکن نیست یعنی چه وحال اینکه تو می بینی در امثال
خودت که یکطاعت یا دو طاعت یا یکعمل ودو عملرا بر وجه صواب بکنی یا یک
سهو ونسیانی از تو سر نزند و برادر تو در اینحال مثل تو باشد وتو را ملتفت کند
ومشت نمونه خروار است پس امکان دارد که کسی هم باشد که همه عمل او بر صواب
باشد وقدرت خداوند را نمیتوان سلب کرد که از عهده خلقت چنین خلقی بر
نیاید واین از کوتاهی نظر تو است که بگوئی چنین چیزی نمیشود آیا نمی بینی در اشخاص
که یک کسی کثیر السهو است وکثیر النسیان وکثیر العصیان ویک کسی نسبت باو
سهو ونسیان وعصیان او کمتر است ودیگری از آن کمتر ودیگری از آن کمتر
پس اگر اینقدر را علانیه می بینی چه مانع است که برسد بجائی که ابداً در او این
احوال نباشد وهرگز سهو ونسیان نداشته باشد وچنان استقامت واعتدالی
در او باشد که هرگز رغبت بمعصیت نکند خلاصه که اینها تسویلات ووسواس

شیطانیست که میخواهد باینها ایمان مارا زایل کند والا قدرت خداوند بی نهایت
است وصلاحیت بحر امکان بیحد وغایت وخاتم انبیاء با آن عظمت دایم در ترقی
بود ورب زدنی علما میگفت وحال اینکه از اول خلقتش صاحب عصمت
کلیه بود باری ودر این مقام متذکر شدم قولی را که جماعتی گفته اند که انبیاء
در امور تبلیغیه واعمال وافعال تکلیفیه خود وامتثال خود سهو ونسیان وخطا
ندارند ومعصیت از ایشان سر نمیزند اما در امور طبیعیه ممکن است که بعض
این حالات بر ایشان طاری شود واینهم از کمال نادانی وجهالت این جماعت است که
اینطور گمان کرده اند زیرا که خداوند برای هر چیزی از طبیعیات والهیات حکمی
قرار داده ودر حدیث شریف فرموده اند که ان الله سبحانه جعل لکل شیء حداً وعلی
کل من تعدی حداً من حدود الله حداً یعنی خداوند برای هر چیزی حدی قرار داده
و بر هر که تعدی کند از حدی از حدود خداوند حدی مقرر داشته است وآیا خوردن
وآشامیدن وخواب وبیداری ومشی وجلوس سایر امور عادیه طبیعیه ما
بیحکم مانده است که در اینها تجویز سهو ونسیان وخطا بر انبیاء خدا بکنیم وهمه
این اقوال پریشان از دو چیز است اول اینکه رجوع به سنن انبیا نمیکنیم ونمیدانیم
که در هر باب چه فرموده اند وعصمت وصحت اعمال واقوال ایشان تا چه درجه
باید باشد وثانی اینکه بعضی هستند که بنا اینقدر هم نادان نیستند ولی از آن
عتو واستکباریکه دارند میخواهند با انبیاء واولیا همسری کرده باشند یا خود
را برتر از ایشان شمرده باشند مانند شیطان که از اول از شدت استکباریکه
داشت نسبت بادم صفی علیه السلام رفتار نمود و خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ

مِنْ طِينٍ گفت و بعض مردم چون تکبر و انفه شان زیاد شد خواستند خود را بمقام
انبیاء برسانند و بدبختی که نمیتوانند این است که میخواهند باین اقوال متهما
و انکار فضایل ایشان ایشان را از مقام خود پائین بیاورند بلکه آخر هم برسند
پس خودشان هم بتوانند مدعی نبوت شوند و دیده شده اند اشخاصی که امام را
بیش از یک مجتهد جامع الشرائط فرض نمیکنند بلکه یکی از ایشان گفت که اگر
سید الشهداء صلوات الله علیه ارواحنا فداه رجعت بفرماید باید نزد مرحوم
میرزا سید شریف درس اصول بخواند بلکه شنیده شد از یکی که بر طبق فرمایش پیغمبر
صلی الله علیه و آله که فرمود کُنْتُ نَبِیًّا وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ او گفت کُنْتُ فَقِیهًا
وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ و همه دردها این است که چون خود را نمیتوانیم بالا ببریم
انبیاء و اولیاء را نعوذ بالله پائین میآوریم تا هم برسیم و الّا اگر در امور طبیعیه خودمان
اگر خواسته باشیم یک حلقه انگشتر بسازیم و بعضی از زرگرها باشند که خلف وعده
کنند و طلا و نقره مردم را هم گرفته و مغشوش مینمایند و یک نفری هم باشد که غش
نمیکند و خلف وعد نمینماید و خوب هم میسازد البته شخص عاقل را نادان شخص
زرگر بدقول بنا بر نمیکند و او را احق و اولی میداند که انگشتر خود را باو بدهد
نه دیگران بلکه بکند فعلاً یکی از ایشان تقلب بکند مهما امکن معامله خود را با او
ترک میکند و حال آنکه جایز است که دیگر تقلب نکند مع ذلک تو احتیاط خود را از دست
نمیدهی حال اگر در یک ساختن انگشتر نا قابل بنا بر این است نسبت بانبیاء خدا
که مبنای دین و ایمان و جمیع امور دنیا و آخرت بر اقوال و اعمال ایشان است چه
خواهد بود را با خداوند علیم خبیر قدیر شخص جایز الخطا نیز ابراین امر که اهم امور

عالم است خواهد گماشت حاشا و کلا و معاذ الله و همین قدر هم از دلیل موعظه
اقتصار میکنیم و امّا از دلیل حکمت اگر چه قدری از اذهان مردم دور است ولی
سعی دارم و لا حول و لا قوة الا بالله که بزبان آسانی عرض کنم تا عوام هم بهره ببرند
پس عرض میکنم که خداوند ذاتیست یگانه بی همتا که با احدی از خلق خود مناسبت
ندارد و مثل او چیزی نیست و با احدی هم ضدیت ندارد زیرا که اگر مثل خلق بود
پس او هم خلق میشد و اگر ضد ایشان هم بود باز محدود بحد ایشان میشد مانند
سرخی که محدود بدیگری است و تری که محدود بخشکی است پس باز هر دو در محدودیت
شریک میشدند و هر دو خلق بودند پس خداوند نه مثل خلقش است و نه ضد
ایشان و از هیچ جهت شبیه و نظیر از برای او نیست و این است که محبت ذاتی با احدی
از خلق ندارد و عداوت ذاتی با احدی نخواهد داشت و قرابت و بینونیت با احدی
ندارد حتی آنکه آل محمد صلوات الله علیهم که اشرف خلق خدایند فرمودند که میان
ما با خداوند قرابتی نیست و خداوند خطاب به پیغمبر خود میفرماید قُلْ إِنْ كَانَ
لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ یعنی اگر برای خداوند فرزندی بودی من
اول عابدین بودم یعنی من از همه کس اولی بودم که فرزند خدا باشم زیرا که اول
عبادت کنندگانم و حال اینکه من فرزند خدا نیستم و خداوند رحمن نازل فرموده
است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ پس احدی را قرب و منزلتی و نسبتی با ذات خدا نیست
و امر و مشیت پروردگار هم که اول خلق او است که بعد از آنکه نبود ایجاد فرمود
لا محاله اختصاصی بچیزی و کسی نخواهد داشت و چیزی سوای آن با آن نبوده که

اختصاص بان داشته باشد و کیفیتی و وصف خاصی ندارد چنانکه فرموده‌اند لا
کیف لفعله کما لا کیف له یعنی فعل خدا را کیفیتی نیست همچنانکه خود او را کیفیتی نیست
و همین فعل خدا است ظهور را کیفی او که برای خلق فرموده چنانکه فرموده است
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ یعنی امر ما نیست مگر یکی که تعلق بخلق هر چه بگیرد بر
حسب قابلیت آن بروز میکند مانند آفتاب که یکیست و نور او یکیست و در هر
آئینه بحسب قابلیت او بروز میکند پس امر خدا و فعل او و قول او و نور او که همه تعبیر
از یک چیز است یکیست و مع ذلک صاحب کمالات بی نهایت هم هست زیرا که ظهور
کاملست و ظهور کامل طلوع صاحب کمال مطلقست و همینکه تعلق بقابلیتهای
معلومه اشیاء میگیرد بر حسب آنها بروز میکند پس هر قابلیتی که صافی و لطیف است
و بی رنگ و شکل امر خدا را بر حسب خود امر حکایت میکند و هر قابلیتی که رنگ و شکلی
از خود دارد بر حسب خود حکایت میکند مانند آنکه آئینه اگر صافی و لطیف و بی رنگ
و شکل شد نور آفتاب را مانند آفتاب حکایت میکند و اگر کدر شد و رنگ و شکلی از
خود دارد بر حسب رنگ خود حکایت میکند و نور آفتاب را از صرافت اصلی خود بی
اندازد و توهم دانی کرد اصل نور آفتاب خصوصیتی و قرابتی با بعضی از آئینه‌ها
نیست که بانها نزدیکتر و بهتر برسد و بیتوتی با بعضی ندارد که بانها دورتر و کمتر
برسد مگر همینکه خود آئینه‌ها مختلف هستند و هر یک بر حسب خود حکایت میکنند
و اختلاف آئینه‌ها بجائی میرسد که یکی بعینه مثل آفتاب میدرخشد که هیچ فرق
در میانه نیست مگر همینکه آفتاب متبوعست و اصل و نور آئینه تابعست و فرع
دیگر فرقی در میان نیست و اینست که گفته میشود نور آفتاب با آئینه صافی

رسیده و از دورها و خبردار شده و یک آئینه بجائی میرسد از کدورت و غلاظت که
ابداً نور آفتاب حکایت نمیکند مگر همینقدر که خود را بنماید و دیگر از نور اثری بیش
از این نیست مانند قطعه آجری که در برابر آفتاب افتاده باشد و همینقدر روشن
شده که خود آجر دیده میشود پس گفته میشود که آفتاب را حکایت نکرده و نور و گرمی
آفتاب با جو نرسیده زیرا که آنچه از آجر دیده میشود نه رنگ آفتابست نه شکل
آفتاب و هیچ شباهت بان ندارد و تو اگر بخواهی وصف آفتاب یا نور او و خبر او
و وحی او و دلالت برا او را از آجر دست بیاوری ابدا بمطلب نخواهی رسید و بکلی
بخلاف مراد دلالت خواهد کرد و نه خود او خبری از آفتاب دارد و نه خبری بتو خواهد
داد مثل دیگر هر گاه جماعتی حاضر باشند که بعضی از آنها گوش شنوا دارند و بعضی
کرند و در آن محل صدائی بلند شود و فضای آن محل را پر کند تا داخل ثقبه‌های گوش
همه بشود پس آنها که شنوا هستند صوت را میشنوند و آنها که کرند ابدا نمیشنوند
و آنها هم که شنوا هستند اگر بعضی از آنها طنینی در گوش خود داشته باشند و بعضی
سالم باشند البته آنکه مبتلی بطنین گوش است صوت خارج با طنین گوش او مخلوط
میشود و از صرافت خود میافتد تا بجائی که همینقدر صدائی میشنود و نمیفهمد که
گوینده چه گفت و یکی قوه سامعه او ضعیف است بطور ضعف میشنود و یکی قویست بطور قوت
میشنود و همچنین اگر شخصی پیدا شود و شبح او در هوا ظاهر شود و جماعتی کوران باشند و بعضی
بینایان پس کوران که ابدا خبر را از آمدن آن شخص نمیشوند و بینایان هر یک بر
حسب خود پس آنکه چشم او سالمست می بیند آن شخص را با همان رنگ و شکل
که دارد و آنکس که چشم او مرمود است و حمره دارد آن شخص را برخلاف واقع

قرمزی ببیند و وصف آن را بقرمزی خواهد کرد و آنکس که احول است آن را دو تا می‌بیند
و حال آنکه در واقع یکیست و همچنین در هر حد رکی و شعری نسبت بآنچه از شان
اوست که ادراک کند بهمین منوال خواهد بود و در هر یک اینها خصوصیتی از جانب
صوت خدا نیست و شبح ذی شبح نیست و همه اختلافات از مشاعر و مدارک ما است
چون این امثال حکیمانه را دانستی عرض میکنم از خداوند و جمال او باین منوال است و از
جانب او اختصاصی نیست و صوت او و نور او همه جا را پر کرده و اینست که فرمود
لا یری فیها نور الا نورک و لا یسمع فیها صوت الا صوتک ولی قابلیات خلق مختلف
است و هر یک بر حسب خود حکایت میکند پس اگر قابلیتی پاک و پاکیزه شد و در جمیع
صفات و اخلاق و اقوال و افعال بر صفت مشیت محبوبهٔ خداوند شد حکایت او را
علی ما هی علیه میکند و اگر اندک اختلاف با آن داشته باشد بهمان اندازه او را
تغییر خواهد داد و از صرافت محبوبیت آن در نزد خداوند خواهد انداخت و اگر
اختلاف زیادتر شد تغییر و تبدیل زیادتر خواهد شد تا جائیکه بکلی از صرافت
اولیه بیافتد و بر خلاف اراده و رضای پروردگار شود و اگر چه حقیقةً تغییر و
تبدیل و لو اندک باشد امر را از صرافت خود خواهد انداخت ولی یک درجه از آن
هست که از شدت کمی ملحق بعدم خواهد شد چون قطرهٔ سرکه که در بحر محیط بریزند
اگر چه علما میگویند که همین قطره هم بی اثر نخواهد بود ولی چون بسیار کم است
کان لم یکن شمرده میشود حال چون این مطلب را دانستی بدانکه اشرف قوابل و اعلی
و اعدل آنها قابلیت محمد و آل محمد است علیهم السلام که ظهور نور پروردگار
را ابدا تغییر نمیدهد مگر همینکه خدا خدا است و ایشان خلق خدا بند و بندهٔ او

چنانکه در دعا میخوانی بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک
بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک یعنی قسم میدهم ترا
ای پروردگار بحق مقامات و علامات که همه جا را از وجود خود پر کرده اند و بآنها
میشناسد ترا هر که بشناسد و فرقی میان تو و آنها نیست مگر همینکه آنها
بندگان تو هستند و خلق تو و چگونه فرق گذارده میشود و حال اینکه نور
پروردگار از جای دیگر دیده نشده مگر از رخسارهٔ ایشان و بایشان فقط شناخته
شده پس چگونه فرق میتوان گذاشت و دون درجهٔ ایشان درجهٔ انبیاء و مرسلین
است با اختلاف درجاتیکه دارند و ایشان بحسب صفای قابلیت اگر چه بدرجهٔ آل
محمد علیهم السلام نرسیده اند و نخواهند رسید اما معذلک اختلاف کم کرده ایشان
حاصل شده نوعا مثل اختلاف قطرهٔ سرکه است که در بحر محیط ریخته باشند که ابدا
تغییر طعم و رایحه از آن فهمیده نمیشود و باین درجه نیست که امر خدا را تغییر داده حتی
کند و رضای خدا را برگردانیده سخط کند بلکه منتهی تغییر همین قدر است که طاعت
بالاولی را بطاعت پست تری بدل کنند و ترک اولائی از او سر زند و الا بدرجهٔ عصیان
برسد یا بکلی سهو و خطا و نسیان عارض او شود چنین نیست زیرا که ایشان که بعد
از آل محمد اقرب انوارند بنور پروردگار اگر نباشد از این قبیل صفات در ایشان
دیده شود باید همهٔ این صفات را حمل بر خداوند کنیم پس باید خدا هم سهو کند و نسیان
عارض او شود و خطا کند و معصیت نماید و معصیت کر را بکند و با امر و نهی
سوای خداوند هست که خداوند معصیت او را بکند و اگر بگوئی در ... چنین است
زیرا که ملک ملک او است و امر امر او و دیگری امر و نهی نیست که خداوند معصیت او را

بکند اتاادر انبیا، چنین نیست زیرا که همه بندگان خدایند و خداست امر و ناهی
عرض میکنم صحیح است و خداست امر و ناهی و احدی شریک او نیست اما خداوند امر
و نهی را در ذات خود نفرموده زیرا که امر و نهی متعلق با مثال و اضداد است و جائیکه
مثل و ضدی نیست امر و نهی آنجا چه میکند اما بعد از آنکه خداوند مبادی عللرا که
آل محمد ند علیهم السلام و انبیاء خدا علی نبینا و آله و علیهم السلام ایجاد فرمود و
بسبب ایشان و وساطت ایشان سایر خلق را در جای خود آنها ایجاد فرمود امثال
و اقران و اضداد و انداد پیدا شدند آنوقت بر زبان انبیاء بنای امر و نهی گذارد
یعنی چون ایشان اعلی و اکمل اجزاء ملک بودند و قلب و قطب همه عالم بودند اشبه
خلایق بمشیت پروردگار و محبوبترین ایشان در نزد خداوند پس هرچه با ایشان و با
فطرت و سلیقهٔ ایشان موافق بود محبوب خدا شد و بان بر زبان ایشان امر فرمود
و هرچه با ایشان و با فطرت و سلیقهٔ ایشان مخالف بود مبغوض خداوند شد و از آن
بر زبان ایشان نهی فرمود و اینست معنی فرمایش ایشان که فرمودند ان الله ادب
نبیه فاحسن ادبه فلما اکمل له الادب قال انک لعلی خلق عظیم ثم فوض الیه امر دینه
و مکرر در اخبار فرموده اند که خداوند امر دینرا با ایشان تفویض فرموده که حلال
میکنند هرچه بخواهند و حرام میکنند هرچه بخواهند و امام علیه السلام در حدیث
شریف میفرماید که خداوند امر دینرا بخاتم صلی الله علیه و آله تفویض فرموده و
این است که در کتاب خود میفرماید احْكُمْ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ حکم کن بانچه
خداوند بتو نمایانیده است و همه منظور همین است که خداوند ایشانرا میزان
خیر و شر قرار داده که هرچه با ایشان موافق است خیر است و هرچه با ایشان مخالف

است شر است و این است که فرمودند نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل بر و در
زیارت میخوانی ان ذکر الخیر کنتم اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه یعنی
اینا دارند و موالی من اگر ذکر خیر شود شمائید اصل آن و فرع آن و معدن آن و مأوای
آن و منتهای آن پس نیکی آنست که ایشان بر پسندند و بدی آن است که ایشان
نه پسندند و خدا اینطور خواسته و ایشانند میزان خیر و شر و این است که فرمود
وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ یعنی پیغمبر را صلی الله علیه و آله بالا
برده و میزان که امام باشد در میان گذارده تا بکوال محمد عمر را بالا برده زیرا
که در صفت امام هم در حدیث طارق بن شهاب فرموده الامام هو السماء الظلیله
امام آسمان سایه اندازست پس خاتم و ائمه سلام الله علیهم را بالا برده و میزان
که انبیاء خدا باشند در میان گذارده پس خود ایشان میزان خیر و شرند و صواب
و خطا و طاعت و عصیان پس چگونه از کسیکه خداوند او را میزان طاعت و معصیت
فرموده معصیت سر میزند و اگر سر میزد میزان نمیشد و مثل این است که در این شرح
باشد زیرا که خدا ایشان را اینطور خلقت فرموده برحسب قابلیتشان و از دست
خدا هم هرگز بیرون نمیروند و برخلاف مشیت او هم حکمی نمیفرمایند و خداوند
میفرماید وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ شما نمیخواهید مگر اینکه خدا
بخواهد و فرموده است أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ
بِرُوحٍ مِنْهُ پس همه بتأیید خداست و حضرت صادق علیه السلام میفرماید
خدای عز و جل ما را بخود وانگذارده و اگر ما را بخود واگذارد مثل بعض مردم
خواهیم بود و لکن ما کسانی هستیم که خدای عز و جل فرموده ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ

پس دعا و سؤال از ایشان است و استجابت از خدا و ابداً شریک خدا نیستند و خدا ایشان را اینطور ساخته چنانکه میفرماید وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي و اما اگر تو ترازوئی ساختی در کمال اعتدال آن وقت اوزان را با آن تمیز دادی و کم و زیاد را معین کردی آیا ترازو شریک تو است در تعیین اوزان نه والله که ترازو از خود وجود نداشت و تو اول او را با اعتدال ساختی و بعد گرفتی در دست بالا آوردی و کم و زیاد را تو معین کردی و اگر ترازو را بیاندازی و دست نگیری ابداً تعیین وزنی از آن نمیشود و خورده خورده هم فاسد و خراب می شود و چنین است امر ایشان پس ایشان میزان خیر و شرند و صواب و خطا و فطرت مستقیمه ایشان غیر از نیکی و صحت و استقامت و نیکوئی نمی پسندد با وجود قدرتیکه بر عصیان دارند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در دعا عرض میکند غیر رضی بنفسی فیما یرضیک عنی از برای رضای تو یعنی بخیل نیستم بنفس خود در آنچه تو را از من راضی میکند زیرا اگر تو یا من مرا پسند بدهی بامر آن راضی کرده که و رضایت را از باب تفعیل بگیریم یعنی تو مرا طوری خلقت کردی که خوب را بپسندم و راضی باشم و بد را نپسندم و بآن سخط داشته باشم پس وقتیکه خداوند ایشان را این طور خلقت فرموده بر حسب قابلیات شریفه ایشان پس چگونه راضی بمعصیت میشوند یا از خدا فراموش میکنند و سهو و نسیان عارض ایشان میشود و نخص پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر خداست چنانکه ذکراً رسولاً فرموده است و اهل بیت او و انبیاء خدا سلام الله علیهم که اقرب خلقند بایشان اهل ذکرند که فرمود وَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ خلاصه کلام این

بیانات انتها یقینی نیست و کتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم پر است از آنها پس انبیاء خدا تا باین درجه نرسند که صوت خدا را موافق واقع بشنوند و نور خدا را موافق حقیقت ببینند بمقام أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ نمیرسند و نبوت بر ایشان صدق نمیکند و موانع این مقام برای هر که بآنجا رسیده همین معاصی است و نسیان و سهو و خطا و نسیان و غفلت که همه از صفات طبیعتی است که بر خلاف کینونت الهی است والسلام

فصل در ذکر بعضی آیات

که بعضی از علماء بآنها استدلال بر عصمت انبیاء نموده اند و اگر چه اغلب آنها بلا اشکال النزاع است و صراحتی ندارد ولی هر چه هست حق است و صحیح و اصح از آنها هم ادله هست که بعد انشاء الله ذکر میکنیم از جمله اینکه شک نیست که مکلفین مامورند بمتابعت انبیاء و اوصیاء و خداوند فرموده است مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه رسول برای شما آورد بگیرید و آنچه نهی فرمود منتهی شوید و فرموده است فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ یعنی ایمان بیاورید بخدا و رسول او که نبی امی است و ایمان بخدا و کلمات او آورده و متابعت بکنید او را شاید هدایت بیابید و لعل در کلام خدا برای وجوب یعنی البته هدایت می یابید چنانکه در اخبار فرموده اند و از این قبیل آیات در متابعت انبیاء بسیار است و فرموده است إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ یعنی اولای مردم بابرهیم کسانی اند که متابعت او را کردند و دلیل بر متابعت اوصیاء و ائمه نیز بسیار است و خداوند

میفرماید أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و مراد از اولی
الامر آل محمد اند و سایر اوصیاء و نیز فرموده است فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ
عَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ که مراد از نور
در باطن حضرت امیر است علیه السلام و بدانکه آنچه منقول از سایر اهل بیت یکی
دو آیه بیش نیست و باقی را بمناسبت ذکر کرده ایم خلاصه که بدون شبهه خداوند
امر بمتابعت انبیا و اوصیا فرموده و اگر جایز باشد که کفر نعوذ بالله یا گناه صغیره
و کبیره از ایشان سر زند اتباع ایشان در این افعال که خداوند حرام فرموده لازم
آید جمع میان حرام و واجب زیرا که متابعت نبی واجبست و در وقتیکه معصیت
کرد متابعت او در عصیان حرام است پس جمع ضدین میشود و آن جایز نیست و نیز
اگر جایز باشد که از ایشان گناه سر زند هر آینه حزب شیطان خواهند بود بجهة اینکه
بمراد شیطان رفته اند و خداوند درباره حزب شیطان فرموده که حِزْبَ
الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی حزب شیطان زیان کارانند و بدیهی است
که انبیا علیهم السلام حزب الله هستند و درباره ایشان خداوند حِزْبَ اللهِ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ فرموده یعنی حزب خداوند رستکارانند پس چگونه متابعت شیطان
میکنند که زیان کار شوند و نیز اگر چنانچه از ایشان گاه یا کفر سر زند البته فاسق میشوند
زیرا که فسق آن است که شخص از طاعت بیرون رود و همینکه فاسق شدند شهادتشان
دیگر قبول نمیشود چنانکه خداوند درباره فساق فرموده وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ
شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی شهادتشان را هرگز
قبول نکنید و این جماعت فاسقند و واجب نیست که انسان قول فاسق را بپذیرد

زیرا که خداوند فرموده إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا اگر فاسقی برای
شما خبر آورد صدق و کذب آن را تفحص کنید و بدیهی و اجماعی است که نسبت
فسق بانبیاء نمیتوان داد و بدون تأمل باید قول ایشان را پذیرفت والا فایده از
برای بعثت و رسالت ایشان نخواهد بود و نیز اگر جایز باشد که کفر یا گناهی از ایشان
سر زند واجب میشود انکار بر ایشان بجهة اینکه نهی از منکر واجبست و انکار آن
واجب این مستلزم اذیت ایشان است و قطعا اذیت انبیاء خدا حرام است
و موجب لعنت خداوندست چنانکه فرموده إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی کسانیکه اذیت میکنند
خدا و رسول را لعنت میکند بر ایشان خداوند در دنیا و آخرت و اگر واجب نباشد
انکار بر ایشان با وجود گناه پس لازم میآید که انکار منکر و نهی از آن با وجود قدرت
بر آن واجب نباشد و این بالاتفاق باطلست و نیز اگر کفر و ذنبی از ایشان سر زند
باید که عذاب ایشان نسبت بسایر خلق مضاعف باشد بجهة اینکه هر کرا شرف
بیشتر قباحت صدور گناه از او بیشتر است همچنانکه خداوند درباره زنهای پیغمبر
فرموده است یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ
یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ یعنی ای زنان پیغمبر هر کرا از شما
فاحشه مبینه از او سر زند عذاب او دو چندان میشود یکی بجهة آن گناه که کرده
و یکی بجهة هتک حرمت شرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و رو سیه کردن او و همچنانکه
خداوند مضاعف فرموده است عقوبت احرار را بجهة شرف ایشان بر بندگان
زیرا که حد مملوک نصف حد حر است و خداوند میفرماید فَعَلَیْهِنَّ نِصْفُ

مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ یعنی بر کنیزان نصف عذاب محصنات از احرار
است پس بنا بر این اگر بنا باشد انبیا و اوصیا معصیت خدا را بکنند باید عذاب
ایشان اشد از عذاب سایر خلق باشد و حال اینکه این بالاتفاق باطلست بلکه
خداوند بواسطه وجود نبی عذاب را از امت هم بر میدارد چه جای اینکه خود او را
باشد عذاب مبتلا کند و فرموده است خطاب بخاتم انبیاء صلى الله عليه و آله
وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ خداوند عذاب کننده امت نیست مادام که تو در میان ایشانی و
عذاب کننده ایشان نیست مادام که استغفار میکنند پس وجود رسول خدا امان
از عذاب برای دیگران است و معقول نیست که خود او معذب باشد و نیز اگر کفر یا
ذنبی از ایشان سر زند بمقام نبوت و امامت نمیرسند بجهت اینکه همینکه گناه از
ایشان سر زد ظالم خواهند بود و لو اینکه بنفس خود ظلم کرده باشند چنانکه خداوند
فرموده وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی بما ظلم نکردند
ولی بخود ظلم کردند و فرموده است وَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ بعضی از ایشان
ظلم کننده بنفس خود هستند و همینکه ظالم شدند البته بعهد نبوت و امامت
نمیرسند بجهت اینکه رتبه نبوت در اعلی علیین است و ظلم در اسفل سافلین و
خداوند بحضرت ابرهیم على نبينا و آله و عليه السلام فرمود إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا من تو را برای مردم امام قرار میدهم پس حضرت ابرهیم این
مقام را عظیم شمرد و برای ذریه خود هم سؤال کرد و عرض کرد وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی
بعضی از ذریه مرا هم امام قرار بده و برای همه سؤال نکرد زیرا که میدانست که بعضی از

ایشان کافر میشوند و مستحق امامت نیستند ولکن برای مؤمنین از ایشان سؤال
کرد پس خداوند جواب داد که هر کس از او گناهی سر زند و اگر چه صغیره باشد و لو
یکمرتبه باشد اسم ظالم بر او صدق میکند و اگر چه مؤمن باشد و ظالم از مقام
امامت دور است بجهت اینکه آن عهد خدا است که خواست و میثاق او است که
صدق است یعنی در همه مواطن با خداوند بصدق راه رود و در جمیع احوال
مطیع او باشد و اشاره بهمه اینها فرمود که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ عهد من
بظالمین نمیرسد و هر که معصیت از او سر زند ظالم است و لو در عمر یکمرتبه باشد
بجهت اینکه در علم اصول ثابت و محقق شده که صدق مشتق در حقیقت مشروط
ببقاء مبدء نیست که مثلا همیشه مشغول بظلم باشد تا ظالم بر او صدق کند بلکه
بیکبارهم در حقیقة کافی است و لو اینکه در ظاهر همینکه مبدء نباشد مشتق استعمال
نشود خلاصه پس اگر ظالم امام نشود البته پیغمبر هم نمیشود زیرا که اول باید امام
شود و بعد از آن پیغمبر و اگر امام نشد بطریق اولی پیغمبر نمیشود خلاصه که از این
قبیل ادله و آیات بسیار است و شاید بعضی از اخبار هم در بعضی اینها هم باشد
و ما نیز فصل دیگر عنوان میکنیم و بعض از آیات ذکره مینمائیم و لا قوة الا بالله
و التوفیق و الهدایة من الله **فصل** اول بدانکه کفر و شرک و معصیت
همه بسبب شیطان در انسان سرایت میکند و شبهه در این نیست و خداوند
میفرماید وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ
یعنی متابعت گامهای شیطان و پیروی او را نکنید که او دشمن شما است علانیه

اینست وجز این نیست که امر میکند شما را ببدی که شامل هر معصیتی است و امر میکند بفاحشه و اینکه بر خدا ببندید آنچه نمیدانید بلکه سهو و نسیان و خطا هم از غلبهٔ شیطان است و خداوند میفرماید فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ و فرموده است وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ و همچنین در دعای کثیر التهو همینکه داخل بیت الخلا میشود میخواند بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و شبهه در این مطلب نیست و سخن در این است که آیا شیطان بر انبیاء خدا غالب میشود که ایشان را بمعصیت یا سهو و نسیان وادارد یا خیر و در کتاب خداوند بعض متشابهات از قبیل آیاتی که در بارهٔ حضرت آدم ع نازل شده است هست که بیان آنها در باب بعد ان شاء الله خواهد آمد و در این مقام ما از محکمات کتاب استدلال میکنیم که شیطان بر انبیاء خدا غالب نمیشود پس بدانکه خداوند میفرماید از قول شیطان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و نیز از قول او میفرماید فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ پس خود شیطان اقرار کرده است که قادر بر اغواء مخلصین نیست و خداوند نیز میفرماید إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ و فرموده است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا یعنی بدرستیکه بندگان من تو را مسلط بر ایشان نیستی مگر هر که متابعت تو را

کند از غاوین و در آیه دیگر و کفایت میکند پروردگار تو که وکیل باشد بر بندگان خود پس شیطان را دست رسی بمخلصین نیست و انبیاء خدا سلام الله علیهم هم از مخلصین هستند چنانکه خداوند میفرماید قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ یعنی بگو ای پیغمبر با ایشان که آیا محاجه با ما میکنید در خدا و حال اینکه او پروردگار ما و شما است و برای ما است اعمال ما و برای شما است اعمال شما و ما برای او مخلص هستیم و در بارهٔ حضرت یوسف فرموده است كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ همچنین کردیم تا اینکه صرف کنیم از او بدی و فحشاء را بدرستیکه او از بندگان مخلص ما است و در بارهٔ حضرت موسی علیه السلام فرموده است وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا یاد کن در کتاب موسی را که او مخلص بود و رسول نبی بود و در بارهٔ حضرت ابرهیم و بعض ذریهٔ او میفرماید وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ یاد کن بندگان ما ابرهیم و اسحق و یعقوب را که صاحبان دستها و چشمها بودند و قوت در طاعت و بصیرت در دین داشتند بدرستیکه ما خالص کردیم ایشان را بخالصه ذکر دار آخرت و ایشان در نزد ما از مصطفین اخیارند و یاد کن اسمعیل و یسع و

ذا الكفل را كه همه از اخيار بودند و مشتبه نشود امر از دو سه آيه قبل از اين كه
ميفرمايد وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ
بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ يعنى ياد بكن بنده ما ايوب را وقتيكه ندا كرد پروردگار
خود را كه شيطان مس من نموده بتعب و عذاب پس بگوئى كه غرض توانست كه
انبيا مخلصند و شيطان سلطنتى بر مخلصين ندارد و حال اينكه اين آيه
صريح است كه شيطان مس ايوب را نموده زيرا كه در حديث وارد شده است
كه شيطان بر عقل او مسلط نشده بود و لحس ظاهر بدن او را كرده بود كه
او را مبتلا ببلاها نموده بود و حضرت صادق عليه السلام فرمود كه هفت سال
مرض او طول كشيد پس مراد از مس شيطان مرض ظاهرى او بوده و مانعى از
آن نيست و همه بلاها كه از سائر مردم هم بانبيا ميرسيد از شر شيطان بود ولى
بنفوس مقدسه ايشان مسلط نميشود و نيز در خطاب به پيغمبر صلى الله عليه وآله
ميفرمايد إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ
الدِّينَ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و نيز ميفرمايد قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ
أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ الدِّينَ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ
و ميفرمايد قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَّهُ دِينِي فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُم
مِّن دُونِهِ كه همه امر خداوند است باينكه در عبادت او خالص باشند و
خلوص او بدرجه ايست كه فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اينست و
جز اين نيست كه خداوند ميخواهد كه رجس و شك را از شما اهل بيت ببرد و شما را

پاك و پاكيزه كند و نه اين است كه رجسى موجود بوده كه ميخواهد ببرد بلكه از ابتدا
خلقت پاك و پاكيزه بوده اند و بلفظ مضارع كه فرموده است بجهة اينست كه
دلالت بر دوام و ثبات و استمرار بكند كه هميشه خداوند اين اراده را داشته و
خواهد داشت چنانكه در فارسى هم معروفست كه سؤال ميكنى از حال پاكى كسى
و ميگوئى چه ميكنى و مقصود تو اين نيست كه بعد از اين چه ميكنى بلكه مقصود تو
اينست كه حال پاكى مستمر تو چيست و چنين است امر در اين آيه مباركه و مراد دوام
و استمرار اين اراده است از ابد و خلقت ايشان تا ابد خلاصه پس شيطان را
بعباد مخلصين خداوند دسترسى نيست و وقتيكه دسترسى نداشته باشد
از هر گناه و خطا و سهو و نسيان و هر قبيحى ايمن خواهند بود و نيز از آياتيكه دلالت بر اينمعنى
ميكند آياتيست كه در شهادت ايشان نازل شده كه ميفرمايد فَكَيْفَ إِذَا
جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا يعنى چگونه
است هرگاه آورديم از هر امتى شهيدى و تو را بر آن شهداء شهيد آورديم
و بديهى است كه در هر امتى اعلى و اولاى بمقام شهادت از نبى آن امت نيست
و خداوند ميفرمايد لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ
عَلَى النَّاسِ و شهيد البته بايد عادل باشد و معصيت كار عادل نيست و
شهادت او قبول نميشود و خداوند ميفرمايد وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً
أَبَدًا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و حضرت صادق عليه السلام ميفرمايد
كه نبستند شهدا بر مردم مگر رسل و ائمه دون سائر امت بجهة اينكه جايز
نيست كه خداوند شاهد بگيرد ايشان را و حال اينكه در ميان ايشان كمى است

است که جایز نیست شهادت او در دنیا بر آخرت خودش چه جای اینکه بر خلق و نیز کسی که سهو و نسیان و خطا دارد قابل رتبه شهادت در قیامت نیست و خداوند میفرماید وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و بدیهی است که ساهی و ناسی و خاطی در آن حال علم ندارند و گرچه در دنیا در شهادات ظاهریه در مرافعات باین درجه ها سخت نباشد امّا مع ذلك کسیکه عدالت ظاهریه او و تحرّز او از فسق معلوم نباشد شهادت او مسموع نیست و کسیکه فراموشکار باشد نمیتواند شهادت بدهد و مع ذلك عرصه اعراض هم هست و دخل با مور واقعیه حقیقیه ندارد امّا در قیامت باین منوال نیست و کسیکه از روی علم شهادت ندهد مضلّ است و خداوند او را شاهد بر خلق نمیگیرد و خود او میفرماید مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا یعنی من ایشان را شاهد بر خلق آسمانها و زمین نکردم و گمراه کنندگان را عضد خود نگرفتهام پس اعضاد و اشهاد خداوند باید علمشان بی شائبه خطا باشد که کسی نتواند ایشان را تکذیب کند و کسیکه در کلام خود و عمل خود که راجع بنفس خود او است سهو و نسیان و خطا داشته باشد البته نسبت بسایر خلق بطریق اولی نسیان و خطا خواهد داشت پس چگونه میشود که خداوند کسی را که معصیت کار است و ساهی و ناسی است شاهد بر خلق خود بگیرد و بمقتضای شهادت او در باره ایشان حکم کند پس درباره کسی شهادت بکفر و فسق بدروغ یا سهو و نسیان بدهد و خداوند بمقتضای شهادت او او را عذاب کند و حال اینکه در واقع مؤمن باشد یا

برعکس درباره کافری شهادت بایمان بدهد و خداوند او را منعم فرماید همه اینها خطا است و چنین شاهدی را خداوند نخواهد گرفت و خود او میفرماید قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ و در جای اول ایمان مخصوص بائمه و بعد از ایشان بانبیاء خدا است و خداوند خطاب بخلق میفرماید که عمل کنید که زود باشد که ببیند خداوند عمل شما را و رسول او و مؤمنون ببینند و از ساهی و ناسی و خاطی رؤیت اعمال خلایق بطور صواب بر نمیآید و اگر بد و فراموش کرد دیدن او ثمر ثمری نخواهد بود خلاصه پس لازمه مقام شهادت هم عصمت است و همچنین مقام شفاعت هم که لازمه شهادت است و انبیاء شهداء دنیایند و شفعاء آخرت همینطور است و اینمبادا که را ملاحظه نمودی که میفرماید وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و بدیهی است که کسیکه خود او معصیت کار است و ساهی و خاطی شفیع مطلق نمیشود و خود او محتاج بشفیع دیگر است که از جرائم اعمال خود او بگذرند و اگرچه در حقیقه میگوئیم که همه خلق محتاج بشفاعت محمّد و آل محمّد علیهم السّلام هستند ولی شفاعت ایشان نسبت بانبیاء نه مثل شفاعتی است که شامل عامّه خلق میشود بلکه حقیقتش همان عصمتی است که از فضل عصمت آل محمّد علیهم السّلام در انبیا بروز کرده که بهمان واسطه در دنیا معصیت نمیکنند و سهو و نسیان عارضشان نمیشود و تعبیر از همین مطلب گاه او رده میشود باینکه امثال ایشان محتاج بشفاعت نیستند و این است که خداوند میفرماید مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ یعنی بر نیکوکاران راه بحث و ایرادی نیست و مستحق

عذاب نیستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید انما شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی واما المحسنون فما علیهم من سبیل که اشاره بهمین آیه مبارکه است که
میفرماید شفاعت من برای اهل معصیتهای کبیره است از امت من واما نیکوکاران
ابوابی براشان نیست خلاصه که کسیکه باید شفیع دیگران شود البته باید خود
او در نزد خداوند روسفید و مقرب باشد و معصیت کار البته از در قرب خداوند
دور است پس انبیا که شفیع امت خود میشوند باید خودشان معصوم باشند و نیز
از جمله آیات آنکه خداوند از قول زکریا نقل میفرماید فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس طلب
فرزندی میکند که وارث او باشد و وارث آل یعقوب و پسندیده خدا باشد
والبته وارث آل یعقوب وارث حضرت اسحق و حضرت ابرهیم و نوح و آدم
و سایر انبیا که در میانه بوده اند و سایر انبیاء بنی اسرائیل که بعد از یعقوب اسرائیل
الله بوده اند هم خواهد بود و البته میراث انبیا درهم و دینار نبوده بلکه علوم
و اخلاق و مقامات و صفات مرضیه ایشان بوده است و فرمودند العلماء
ورثة الانبیاء لان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من
احادیثهم پس میراث انبیاء احادیث و اخباریست که از جانب خداوند آورده اند که
من جمله همین حدیث عصمت ایشان است و این است که بعد از آنکه خداوند دعای زکریا
را مستجاب فرمود و یحیی را باو داد میفرماید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و
آتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا وبرا
بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا وسلام علیه یوم ولد

ویوم یموت ویوم یبعث حیا نمیدانم مورخین مرادشان از عصمتی که
نفی میکنند چیست عبارت آنچه بیان فرموده خلاصه بعد از آنکه معلوم شد که این
فرزند باید وارث انبیا علیهم السلام تا آدم باشد میفرماید که ای یحیی کتاب را
بقوت بگیر یعنی با کمال جد و اجتهاد بآن عمل کن و فتور در آن نداشته باش چنانکه
میفرماید در صفت ملائکه یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
تسبیح میکنند در روز و شب و سستی نمیکنند و حضرت یحیی در عملش چنین بود
مثل سایر انبیا که وارث آنها بود و حکم را باو دادیم در حالیکه صبی بود و معلوم
است که اگر انبیاء خدا در حال صبا و صغر صاحب عصمت نبودند متحمل حکم خداوند
نمیشدند و فرمود که صاحب محبت و شفقت بود از نزد ما و پاک و پاکیزه بود و
مهربان بود بپدر و مادر خود و جبار و معصیت کار نبود و سلام بر او روزیکه
تولد کرد و روزیکه میمیرد و روزیکه زنده میشود و مبعوث میشود و همین سلام
خدا بر او سلامتی بوده است از هر عیبی و نقصی و عصیانی و نسیانی و آنچه از این قبیل
از علل و امراض فرض کرده شود و در سوره آل عمران میفرماید هنالک
دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک سمیع الدعاء تا آنکه میفرماید ان الله یبشرک بیحیی
مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا و
نبیا من الصالحین واگر الفاظ را بمعانی حقیقیه معنی کنی خواهی دانست
که همه دلیل عصمت است اما نمیدانی که طیب و طهارت وقتی بطور حقیقت صدق
میکند که از جمیع ارجاس و انجاس مبرا و منزه باشد و حصور یعنی کسیکه خود را محصور

کرده بر رضای خدا و از جمیع شهوات منع کرده و صالح و تقیست که دیگر فساد در
او راه بر نباشد و همه اینها دلیل عصمت است و بیزاری از معصیت و سهو و نسیان
و خطا و زلل و نیز در سوره مبارکه مریم درباره عیسی علیه السلام میفرماید
فَاَشَارَتْ اِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ
صَبِيًّا قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ اٰتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا اَيْنَمَا كُنْتُ وَاَوْصَانِي بِالصَّلٰوةِ
وَالزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي
جَبَّارًا شَقِيًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ اَمُوتُ
وَيَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا یعنی مریم علیها السلام اشاره نمود بحضرت عیسی که
از خود او بپرسید گفتند چگونه تکلم کنیم با صبیی که در گهواره است پس خود
حضرت بتکلم در آمد و فرمود من بنده خدایم که کتاب بر من فرستاده و مرا نبی قرار
داده و این مقام بندگی اختصاصی است که هر کس باین مقام نمیرسد و این
از آن قبیل است که میفرماید وَاذْكُرْ عِبَادَنَا اِبْرٰهِيمَ وَاِسْحٰقَ و میفرماید
تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلٰى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ
نَذِيرًا و بنده معصیت کار ادعای آزادی دارد و ربقه بندگی را از گردن
خود دور کرده است و اگرچه عبد است اما عبد آبق است و اینست که فرمود
و مرا مبارک قرار داد هر جا باشم و بدیهی است که عاصی مستحق رحمت و برکت
نیست نمی بینی که قوم صالح بسبب عقر ناقه چگونه مستحق عذاب شدند و قوم
لوط بسبب آن عمل قبیح چگونه شهرهای ایشان سرنگون شد و هلاک شدند

و قوم شعیب بسبب بخس مکیال چگونه مبتلا بعذاب شدند و بطور کلیت فرموده است
وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا
فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا وَكَمْ اَهْلَكْنَا
مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفٰى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ
خَبِيرًا بَصِيرًا یعنی هرگاه اراده کنیم که قریه را هلاک کنیم بسیار میکنیم اغنیا
آن قریه را پس فسق میکنند در آن قریه پس مستحق عذاب میشوند پس هلاک میکنیم
آنها را هلاک کردنی و چه بسیار که هلاک کردیم از اهل قرنهای بعد از نوح و
کفایت میکند پرورنده تو که دانا و بینا باشد بگناهان بندگان خود پس گناه
کلیة باعث زوال رحمت و برکت است و هر چه عقل و علم زیادتر باشد در عمل کننده
عقوبت او هم بیشتر است چنانکه در فصل سابق دانستی و اگر انبیاء خدا معصیت
کار باشند محل نزول رحمت و برکت نمیشوند که مبارک باشند چنانکه درباره
عیسی فرمود و چنانکه درباره ابرهیم و اسحق میفرماید وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلٰى
اِسْحٰقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ یعنی بر ابرهیم و
اسحق برکت فرستادیم و بعضی از ذریه ایشان نیکوکارند و برکات شامل
ایشان میشود و بعضی علانیه بنفس خود ظلم میکنند بسبب معصیتها که اسباب
زوال برکت میشود از ایشان خلاصه که باز حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که
مرا وصیت بنماز و زکوة فرموده مادام که زنده هستم پس خود نماز منع از فحشا
و منکر میکند اگر بطور حقیقت باشد چنانکه فرمود اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و من و تو که گرفتار فحشاء و منکریم نماز

درست نکرده‌ایم والا که البته بی اثر نمیماند و همچنین زکوة که فرموده حقیقتش
تزکیهٔ اخلاق است از همه خبائث و ادناس فی الانوشیدائی که عیسی بن مریم ع
اندوخته از مال دنیا نداشت که زکوة ظاهره فقط منظور باشد و خود آنحضرت
میفرماید که وقود من در زمستان جائی است که آفتاب باشد و جای خنک
من در تابستان سایهٔ کوهها و تلها است و غذای من علف بیابان است و اغنیه
از خود نه بدم پس زکوة معروف بود تا لش قرار نمیگرفت ولی از جمیع اعضاء و جوارح
و مشاعر خود زکوة میداد و همه را پاک و پاکیزه از هرچه خلاف رضای پروردگار
بود میکرد خلاصه و فرمود که مرا مهربان بمادرم فرموده و مرا ظالم شقی قرار نداده
و سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که باز زنده و مبعوث
میشوم پس کجا معصیت در وجود چنین کسی که ظلم و جبر و شقاوت نیست باشد
میشود و همیشه سلامتی با او هست و نیز در سوره آل عمران میفرماید إِذْ
قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ
اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ
الْمُقَرَّبِينَ و وجیه کسی است که ابدا قباحت و زشتی در او نباشد و مقرب
کسیست که از همه معاصی و علل و امراض که لازمه دوری از خداست منزه باشد
و خداوند میفرماید السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
پس کسانیکه سابق بسوی خدا بند در حقیقت و سابق بسوی خیرا هستند در دنیا
ایشان مقرب هستند و البته بعد از آنکه هر حسنه از خدا باشد و هر سیئه از
نفس خلق پس مقرب بسوی خدا کسیست که همه اعمال او حسنات باشد بلکه

اعلی درجه حسنات زیرا که فرموده حسنات الابرار سیئات المقربین پس حسنات
مقربین فوق حسنات ابرار است و بدانکه یقین به الوهیت انبیاء حاصل نمیشود
مگر اینکه واقعا اهل تسلیم باشی و الا با عناد و لجاج هزاران معجزه از ایشان هم ببینید
ثمر نمیکند لا لامر الله یعقلون ولا من اولیائه یقبلون حکمة بالغة فما تغنی الآیات
والنذر عن قوم لا یؤمنون و نیز در همین سوره مبارکه مریم میفرماید وَ
اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا إِذْ قَالَ
لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا
يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا
سَوِيًّا يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ
لِلرَّحْمَٰنِ عَصِيًّا يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ
الرَّحْمَٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا عرض میکنم صدیق صیغه
مبالغه است و باید جمیع اقوال و افعالش صدق باشد و معصیت از شخصی که
خود را نبی و داعی بسوی خداوند میشمرد البته کذب بیست که بر خدا بسته و در
دعوی خود هم کاذبست و همچنین ساهی و ناسی البته راستگو نیست و اگر راست
میگوید و موافق اعتقاد خود سخن میگوید البته سهو و نسیان در این حال
برا و صدق نمیکند و باز میفرماید که ای پدر که مراد عم آنحضرت است که آذر
باشد چرا عبادت میکنی چیزی را که نه میشنود و نه می بیند و نه تو را بی نیاز میکند
از چیزی و اگر خود او معصیت میکرد البته عبادت هوای خود میکرده و از خدای
خود گرفته بود چنانچه میفرماید أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و همین برادها

که بر عم خود وارد اورده بر خود او وارد میامد و باز میفرماید که مرا علم امده که تو را نیامده متابعت کن مرا که تو را براه مستوی هدایت کنم والبته معصیت کار اضلال میکند نه هدایت ای پدر عبادت شیطان مکن که شیطان برای خدا معصیت کار است ای پدر میترسیم که عذاب خداوند تو را مس کند پس دوست شیطان باشی و قرین او در عذاب و نکال پس ملاحظه کن که شخص معصیت کار ولی شیطان است و معذب بعذاب پروردگار و اگر نعوذ بالله در انبیاء خدا احتمال عصیان برود پس در حال معصیت ولی شیطانند و شیطان از زبان ایشان سخن میگوید و همچنین است امر در حال سهو و نسیان چنانکه سابقا دانستی و در حدیث شریف فرموده اند که هر که گوش دهد بکلام سخنگوئی عبادت او را کرده پس اگر سخن گو از جانب خدا سخن بگوید عبادت خدا کرده و اگر از جانب شیطان سخن بگوید عبادت شیطان کرده است و در آن حالیکه نبی نعوذ بالله مشغول بعصیان است یا سهو و نسیان دارد البته از جانب شیطان سخن میگوید والبته خدا چنین نبی نخواهد فرستاد زیرا که خود خداوند نهی فرموده است خلق را از متابعت شیطان و فرموده است که او عدو مبین است برای شما پس چگونه چنین کسیرا که ولی شیطان است نبی بر ایشان قرار میدهد تا اینکه میفرماید فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یعنی بعد از آنکه از آنها کناره گرفت و واگذاشت آنها را با اصنامشان اسحق و یعقوب را

باو بخشیدیم و هر یک آنها را پیغمبر قرار دادیم و از رحمت خود بآنها بخشیدیم و قرار دادیم برای ایشان لسان صدقی که بلند بود و تو میدانی که نوعا همه اعضا و جوارح انسانی را خداوند زبان بیان او قرار داده که از مکنون خاطر او خبر میدهد و اینست که در قیامت همه آنها نطق میکنند وَيَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ فرموده پس نطق میکنند و از اعمال او خبر میدهند و صاحبان آنها میگویند لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ و در اینمقام که میفرماید لسان صدق بانبیا دادیم شامل همه اعضا و جوارح ایشان است و اگر یک عضو ایشان برخلاف رضاء خداوند خبر دهد و عمل نا شایستی از آن سر زند البته لسان صدق نخواهد بود و حق نمیگوید و محض کذب و باطل خواهد بود ولو بسهو و نسیان و خطا باشد و باز میفرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا

فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف
يلقون غيا واين آيات هم بتقريبى كه در آيات سابقه ذكر شده است دلالت بر
عصمت ايشان دارد وخاصة بعد از آنكه خلف متبعين شهوات را از ايشان جدا
كرده وفرموده كه از عقب آنها آمدند بازماندگانى كه نماز را ضايع كردند وشهوات را
متابعت نمودند پس معلوم است كه انبياء مذكورين آنها نماز را ضايع نكرده اند و
شهوات را پيروى ننمودند ومراد از عصمت همين است كه پيروى شهوات طبيعيه را
ننمايد وليكن سخن در اين است كه شنونده طالب حق باشد والا كه حقيقة انسان حيا
ميكند از خدا و پيغمبرانش كه بعد از صد و بيست و چهار هزار نفر پيغمبر و همين قدر
از اوصياء ايشان كه آمده و دعوى كردند بسوى خداوند تا امروز ما شبهه داريم
كه آيا اينها با وجود اينكه از جانب خدا آمده بودند راستگو بودند يا دروغگو و
آيا معصيت ميكردند يا نه و آيا سهو ونسيان داشتند يا نه اگر اصلا معتقد به
پيغمبران نيستى كه چه حاجت بفحص حال ايشان واگر معتقد باشى كه البته بايد بدانى
كه از جانب خدا براى دعوت خلق بحق آمده اند و بناى دعوت بر همين بوده كه آنچه
ميگفتند وميكردند حق ميدانستند وتكليف ما را موافق همان قرار ميدادند
ولازمه اينها عصمت است واگر منظور همان است كه گفتيم ميخواهى درجه آنها را
پايين بياورى كه درجه خود را با وجود پستى بآنها برسانى و ادعاى نبوت بكنى يا
امثال خود را نبى بخوانى كه آن مسئله ديگر است وعلاجى براى اين درد بجز شمشير
صاحب الامر صلوات الله وسلامه عليه نيست ونيز در سوره بعد كه سوره طه
است آياتى چند درباره حضرت موسى عليه السلام ميفرمايد كه همه دليل همين

است و من جمله ميفرمايد واصطنعتك لنفسى اذهب انت واخوك
بآياتى ولا تنيا فى ذكرى يعنى ترا براى خود ساخته ام واجتباء واصطفاء
وارتضاء كه درباره او وساير انبياء مكرر فرموده بهمين معنى است ومعلوم است
كه همه خلق را خداوند ساخته وشريكى با او نبوده است اما مزيد اختصاصى
كه درباره حضرت موسى عليه السلام وساير انبيا فرموده ومراد اين است كه اگر
چه همه خلق را خدا ساخته اما معذلك چون در قوابل ساير خلق چيزهائى چند بر
خلاف مشيت محبوبه پروردگار بوده است اينست كه آنها را براى خود نساخته
بلكه بحسب ماليت وقابليت خودشان براى طاعت شيطان ساخته شده اند كه
هر يك باندازه طاعت او را كرده اند واما حضرت موسى وساير پيغمبران چون
قابليتشان پاك و پاكيزه بوده واز خدا خواسته اند كه ايشان را براى خود بسازد
يعنى موافق محبت ورضاى خود بسازد اين است كه همينطور ساخته والبته كه خداوند
معصيت را دوست نداشته واز جانب او وبرضاى او نيست ما اصابك
من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك بلى السيئة
كسبى است كه خدا براى خود ساخته همه حسنات را دوست و سيئات از او دور
است وفرموده ببريد تو و برادرت آيات مرا و آيات خداوند علامات اوست
وعلامات خدا خيرات است وحسنات نه شرور و سيئات در دعا ميخوانى الهى
خيرك الينا نازل وشرنا اليك صاعد پس آيات خدا همه خيرات است حسنات
وفرموده كه سستى در ذكر من نكنيد والبته كه سستى نخواهند كرد واگر سستى
نكردند البته معصيت نخواهند كرد وخداوند ميفرمايد ان الصلوة

تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر پس ذکر خداوند
بطریق اولی منع از معصیت میکند و فرموده در سورهٔ انبیا وما ارسلنا
من قبلك من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون
وقالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم
وما خلفهم ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته
مشفقون عرض میکنم عزیر نبی را پسر خدا گرفتند و عیسی را پسر خدا گرفتند
وشاید دربارهٔ سایر انبیا هم گفته باشند زیرا که یهود همه خود را پسران و دوستان
خدا میشمردند و نحن ابناء الله واحباؤه میگفتند والبته دربارهٔ انبیاشان
بطریق اولی این جسارت را میکرده اند پس خداوند میفرماید که گفتند خداوند
فرزند گرفته و میفرماید منزه است خداوند از فرزند بلکه انبیا بندگان گرامی
خداوند هستند که سبقت بر خداوند نمیگیرند بقول و ایشان بامر او عمل
میکنند ببین دیگر صریحتر از این چه بفرماید که دلیل عصمت باشد که ابدا
سبقت بر خداوند در قول نمیگیرند و بامر او عمل میکنند و دربارهٔ خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله میفرماید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی از هوای خود نطق نمیکند و نیست آن مگر وحی خداوند و تو میدانی که نطق
و قول هر دو شامل جمیع اعمال هم میشود و عرب اشاره بدست را هم میگوید قال
بیده هکذا و نطق اعضا و جوارح هم که صریح قرآن است پس قول و نطق انبیا جمیعا
از خداوند عالمست یعنی جمیع اعمال شان از او است و اینست که بطور اطلاق فرموده

بامر او عمل میکنند و سهو و نسیان هم بهمین دلیل از ایشان نفی میشود زیرا که در قول
سهو و نسیان هم سبقتی است که بر خدا گرفته ولو اینکه از روی غفلت باشد و غفلت
و جهالت و نسیان خلاف ذکر است و ایشان سستی در ذکر خدا نمیکنند و نیز
دربارهٔ حضرت ابرهیم علیه السلام میفرماید ولقد آتینا ابراهیم رشده
من قبل وکنا به عالمین یعنی رشد ابرهیم را باو ایشان کرده ایم و باو
عالم بودیم و رشد بمعنی هدایت است و ضد ضلالت و غوایت و هر معصیتی
و سهوی و نسیانی از اضلال و اغواء شیطان است بدون شبهه و باز میفرماید
قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن وانا
علی ذلکم من الشاهدین و از تو سوال میکنم که کسیکه شاهد بر
توحید خدا هست اگر معصیت کند نه این است که شهادت بشرک و متابعت شیطان
و هوای خود داده پس نعوذ بالله شاهد زور است که مدعی شهادت توحید است
آنوقت هوای خود را اله خود میگیرد پس محالست که معصیت کند و قولی و عملی سوای
شهادت بتوحید از او شنیده و دیده شود خلاصه تا اینکه میفرماید ووهبنا
له اسحق ویعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین وجعلناهم
ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة
وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین ولوطا آتیناه حکما وعلما
ونجیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث انهم کانوا
قوم سوء فاسقین وادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین
و همچنین آیات دیگر بعد از این دربارهٔ انبیا که همه را از صالحین شمرده و

ایشان را ائمه خوانده است که هدایت میکنند بامر خدا و فعل خیرات با ایشان وحی
شده و عبادت خدا نموده اند و همه اینها شاهد عصمت ایشان است و اگر بنا
باشد امام و پیشوای مردم معصیت کار باشد و خداوند او را اختیار فرموده باشد
پس معلوم است که خدا خلق را برای معصیت خلقت فرموده و این است که امام
معصیت کار برایشان فرستاده که بامر خدا خلق را وادار بمعصیت و حال اینکه
در جای دیگر فرموده لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی عهد امامت بظالم
نمیرسد و معصیت کار ظالمست بنفس خود تنها یا بدیگری و غایت ایجاد خلق هم
عبادتست نه معصیت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
فرموده است و برای معصیت خلقت نشده اند و انبیا را هم نفرستاده که معصیت
کنند و خلق را بمعصیت وادارند و باز درباره زکریا و یحیی میفرماید فَاسْتَجَبْنَا
لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ
فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ
عرض میکنم شکی نیست که انسان در هر حال مامور بخیر نیست ولو ذکر خدا
باشد فقط و کسیکه مسارعه در خیرات دارد دیگر مجال معصیت برای او نیست
زیرا که البته معصیت و طاعت و خیر و شر ضد یکدیگرند و در انحال که انسان
مشغول بشرارت از خیر محروم است و ممنوع پس کسی که در فعل خیر نموده مسارعه
نکرده است زیرا که مسارعه لازمه اش اینست که شر را ترک کند و خیر را بجا آورد
خلاصه که اگر تدبر و تفکر در آیات قرآن بشود و همه را حمل بر حقیقت بکنی و مجاز
گوئی را باور و روا ندارید میبینی که بنا هر آیه متجاوز در قرآن دلیل اینمطلب است

وما باتتبع جزئی بعضی که بنظر میاید ذکر میکنیم و در سوره صافات در چند جا
سلام بر حضرت نوح و ابراهیم و موسی و هرون و آل یس و غیر ایشان فرستاده
است و نسبت بهریک فرموده است إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ
مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ پس از برای ایشان سلامتیست از آفات ابدان
و قلوب و ایشان را محسن خوانده است و در جای دیگر مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ
مِنْ سَبِيلٍ میفرماید و فرموده است وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا پس برای شیطان هرگز راهی بسوی ایشان نیست
و این است که خود آن ملعون اقرار کرده و گفته است لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و نیز درباره ابراهیم علیه السلام میفرماید
وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ پس قلب او سالم
از هر غل و غش است و سلامتی همه اعضا و جوارح بسلامتی قلبست و در سوره
شعراء مکرر از قول هریک از انبیاء میفرماید در خطاب بامت إِنِّي لَكُمْ
رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ملاحظه کن بعد از انکه دانستی که
همه اقوال و اعمال انبیا از لسان دعوت ایشان است که خلق مامورند بتبعیت
قولیه و فعلیه ایشان بگیرند اگر احتمال خلاف و خطا و سهو و نسیان در ایشان
برود چگونه بطور حقیقت موصوف بامانت خواهند شد و اگر بعد با سهو و
نسیان مخالفت امر خداوند در ایشان امکان داشته باشد البته در آن امور خاص
قول یا عمل ایشان از خداوند نخواهد بود بلکه از شیطان خواهد بود و
مناسبت ندارد که بفرماید از خدا بپرهیزید و اطاعت مرا کنید زیرا که اطاعت

او در این حال اطاعت شیطان است نه پرهیزکاری از خدا پس اگر ملتفت این
نکات باشی آیات وادله بسیار بر عصمت ایشان خواهی یافت وما همین قدر که سر
رشته دست بدهیم اقتصار میکنیم واگر شخص بداند که خداوند انبیا را برای چه
قرار داده ومقصود او چه بوده است واما اسبابی را که برای هر کاری در ملک خلقت
فرموده اسباب ناقص است که صلاحیت بر آن کار بطور کمال ندارد یا کامل است
البته شبهه در عصمت انبیا واوصیا نمیکند وفی الواقع کسانیکه القاء اینگونه شکوک
وشبهات میکنند در خدا هم شک دارند ودر انبیاء او نیز شک دارند نهایت
قوت حجج وبراهین خداوند ایشان را منع میکند که یکسره منکر شوند اینست که
متمسک باین شبهات میشوند واگر واقعا طالب حقند ومتشابهاتی که خداوند
بجهة امتحان وافتتان خلق در آیات کتاب گذارده آنها برای ایشان اسباب شبهه
شده است ما بحول وقوه خداوند وبقدری که توفیق عنایت فرماید رفع این شبهه
را هم میکنیم شاید از این قبیل مردم بعضی شبهات از ایشان زایل شود ولا قوة
الا بالله

باب دویم

در بیان بعض آیات متشابهه که موهم صدور عصیان است از انبیاء خدا یا سهو و
نسیان از ایشان ودر آن مقدمه وچند فصل است

مقدمه

بدانکه خداوند همه بندگان را از دو جهة آفریده است که یکی جهتی است که
بخداوند دارند ودیگری جهتی است که بنفس خود دارند که تعبیر از همین دو جهة
در کلام حکما بوجود وماهیت وماده وصورت ونور وظلمت وعقل وجهل
وغیر اینها بمناسبت مقامات آورده اند وعلت این امر اینست که چون خداوند

دوست داشت که شناخته شود وخلق را خلقت فرمود تا اینکه شناخته شود لازمه این
امر همین است که یک جهتی باو داشته باشند که بآن جهة او را بشناسند وبسوی او
دلالت کنند ویک جهة بنفس خود داشته باشند که عارف باو شوند پس بعبارت
دیگر جهة اعلی جهة معروفیت وجهة اسفل جهة عارف وهمه چیز دارای این دو جهة
است وحضرت امام رضا علیه السلام در حدیث شریف فرمودند ان الله لم
یخلق شیئا فردا قائما بذاته للذی اراد من الدلالة علیه که حاصل آن این است که
چون غرض خداوند شناسائی نفس خود ودلالت بر نفس خود بوده این است که
همه چیز را صاحب دو جهة قرار داده که یک جهة بسوی او داشته باشند که دلیل او
باشد ونماینده او وجلوه او ویک جهة بسوی نفس خود داشته باشند وبدیهی است
که همه خیر ونور وکمال وحسن از خداوند عالمست وبروز آن در بنده از آن جهة
است که بسوی خداوند دارد وجمیع شر وظلمت ونقص وقباحت از بنده است و
از جهة نفس او است وخداوند میفرماید مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ
اللهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ واین دو جهة نوعا بر خلاف
یکدیگرند چنانکه خداوند بحضرت آدم علیه السلام فرمود یا آدم روحک من
روحی وطبیعتک علی خلاف کینونتی بروحی نطقت وبطبیعتک تکلفت علم
ما لیس لک وهر یک از این دو جهة که در بنده ضعیف شود دیگری قوت خواهد
گرفت وهر یک که قوت گرفت دیگری ضعیف خواهد شد چون آئینه که حکایت
نور آفتاب میکند هرچه آئینه از خود ضعیف باشد ونماینده گی خود را از خود زایل
کند حکایت نور آفتاب را بهتر میکند وهرچه از خود قوی شود وبیشتر خود را بنماید

نور آفتاب را کمتر مینماید و اگر تعادل کنند پس صفت آئینه و صفت نور هر دو وا مینماید
و هرچه هم که یکی از این دو ضعیف باشد باز اثر خود را بهمان اندازه خواهد نمود چون
قطرهٔ سرکه که در بحر محیط ریخته باشند و لو ابدا نمایندگی نداشته باشد ولی باز
هست و اثر خود را دارد و امکان ندارد که مخلوقی باشد که صاحب این دو جهت نباشد
زیرا که لازمهٔ آن اینست که خلقی بسیط باشد و خلق بسیط معقول نیست و کسانی
که عقل و ما فوق آنرا بسیط دانسته‌اند اگر غرضشان بساطت حقیقی است خبط
کرده‌اند و چنین نیست و امام علیه السلام در صفت عقل میفرماید که خداوند از او
چهار چیز خلقت فرموده است و صریح فرمایش ایشان است که مشیة الله که اول
خلقت صاحب دو جهت است حکما از مرکب از بسیطین شمرده‌اند خلاصه و چون
غرض خداوند معرفت خود او بوده است و هرچه جهت خودی بنده ضعیفتر باشد
معرفت او بخداوند زیادتر خواهد شد اینست که انبیا و اولیا دائما سعیشان در
ضعیف کردن جانب خودی است و اینهمه گریه و زاری و تضرع و بیقراریهای ایشان
نزد خداوند برای همین است و چون محال است که بمقام بساطت که مختص ذات خدا
است برسند این است که تضرع و زاری ایشان هم تمام شدنی نیست بلکه هرچه
مقام ایشان بالاتر رود تضرع ایشان بیشتر میشود چنانکه احدی از انبیا در این
صفت بمقام محمد و آل محمد علیهم السلام نرسیده است و رسولخدا صلی الله علیه و آله
قسمی گریه میکرد که سینه مقدسش مثل دیگ بجوش میآمد و امیر المؤمنین علیه السلام
شبی چندین مرتبه از ترس خدا غش میکرد و بعد از نزول سوره فتح که خداوند میفرماید
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ

باز رسولخدا صلی الله علیه و آله گریه میکرد تا اینکه عایشه عرض کرد نه این است که
خداوند شما را آمرزیده است دیگر چرا گریه میکنید فرمود آیا من بندهٔ شاکری
نباشم خلاصه که هرچه مقام ایشان در علم و معرفت و مشاهده نور عظمت و جلال
پروردگار بالاتر میرود ترس ایشان از خداوند بیشتر میشود و همان جزئی ناقابل
که از جهت بندگی در ایشان هست در نظر ایشان بیشتر اسباب انزجار و فرار ایشان
از آن جهت میشود و سایر خلق که دلخوشند از جهت ظلمت خود هستند از این است که
جهت نورانیت در ایشان ضعیف است چون خفاشی که همینکه نور آفتاب غروب میکند
بپرواز میآید و قوت میگیرد و همینکه باز طالع میشود بسوراخ خود خزیده و با
ظلمت و کثافت خود عیش میکند پس آل محمد صلوات الله علیهم و سایر انبیا و اولیا
که تابع ایشان هستند از همان جزئی ناقابل از آثار ماهیت که در ایشان است دائما
در اضطرابند بلکه از باب اینکه آنرا اصل همه شرور دانسته‌اند و لو اینکه هیچ شری
از ایشان سر نزده و عصمت حقیقیه داشته‌اند معذلک نسبت معاصی بسیار را
هم بخود میدهند و اعتراف بآنها میکنند و توبه و انابه از آنها دارند چنانچه در
مناجاتهای ایشان معلوم است و اگر مناجات حضرت سجاد سلام الله علیه را
دیده باشی که چگونه نسبت بهر عضوی از خود معصیتی داده است قدر خود آشنایی
و میدانی که چه قدر جاهلیم ما که همیشه نفس خود را از گناه بری میشمریم و حضرت
یوسف علیه السلام میفرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و هم از همین بابست که عرض شد با اینکه خداوند ایشانرا
بمقتضای قابلیت بری از معاصی فرموده اما حق بنده نیست که خود را در حضور

خداوند بری از معصیت بشر و لو آنکه معصیت نکرده باشد زیرا که معصیت نکردن
او بعد از آنکه بحفظ خداوند باشد از خود او نیست و از خداست و او بخودی خود
اهل معصیت است مثل ظاهر از برای این آنکه اگر سنگی را از زمین بردارے بقوت
خود و بالا ببری حد سنگ نیست که بگوید من بهوا بالا رفته‌ام و من زمینی نیستم بلکه
سنگ از جهت خودی خود زمینی است و غایت پستی را دارد اما بعد از آنکه تو او را بالا
اوردی بالا امام است نه بخودی خود و لو آنکه این سنگ خصوصیتی هم داشته که تو بالا
اورده و بالفرض یاقوت یا الماس بوده اما مع ذلک اگر تو از بالا نیاورده بودی
ابدا از جای خود حرکت نمیکرد و بر زمین افتاده بود حال همچنین اگرچه انبیا و اولیا
بحسب قابلیت کمال اختصاص را هم داشته باشند و ظلمت ایشان بکمال ضعف رسیده
باشد اما مع ذلک تا جهت نور ایشان از جانب خدا نباشد ضعف ظلمت بتنهائی مثمر
ثمری نیست یا اینکه ضعف ظلمت هم از اثر بروز نور ایشان است اما من حیث نفسه ثمر ندارد چون
آئینه که هر قدر صاف و لطیف و صیقلی باشد اگر آفتاب بر او طالع نشود نور ایشان از
خود نخواهد داشت و بعد از آنهم که آفتاب بر او تابید در باره او گفته میشود که آئینه
تاریک است اگر نور آفتاب نباشد و همین است معنی شکر که انسان نعمت را از صاحب
نعمت بشمرد و خود را شریک او نداند و اینست که خداوند بحضرت موسی علیه السلام
خطاب فرمود که مرا شکر کن بحق شکر موسی عرض کرد چگونه شکر کنم بحق شکر و حال آنکه
همان شکرم باز نعمتی از تواست که باید شکر از آن کنم پس خداوند فرمود که حال که دانستی
از من است شکر مرا بحق شکر کردی و همین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود افلا
اكون عبداً شكورا و همین است که خداوند خطاب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید

لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا و هرگز نبوده
که تثبیت خداوند با پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد که رکون بر مشرکین داشته باشد
ولی مخصوص خداوند باین طور فرموده که حد بندگی پیغمبر محفوظ باشد و همین است
که در باره یوسف علیه السلام میفرماید ولقد همت به وهم بها لولا
ان رای برهان ربه و هرگز یوسف نبی از برهان خدا غافل نبوده و بهمان
برهان معصوم بوده است ولی مقصود همین است که تذکره فرماید که عصمت او
بسبب رؤیت برهان خدا بوده است نه از خودی او زیرا که خودی اگر حفظ خدا
نباشد اصل همه شرور است و چون غرض خداوند اظهار یگانگی خود بوده و
انبیا همه شهید بر توحید اویند چنانکه میفرماید شهد الله انه لا اله الا
هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط اینست که مکرر در
الفاظ و عبارات از خداوند یا خود انبیا و اولیا اظهار این امر میشود که عصمت
ایشان از جانب خداست تا خلق بدانند که همه این محاسن و نعم از خداست و احدی
شریک او نیست و همین است که مکرر میامدند و از ایشان طلب معجز میکردند و
میفرمودند که معجز از خداست چنانکه خداوند میفرماید واقسموا بالله
جهد ايمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها قل انما الآيات
عند الله وما يشعركم انها اذا جاءت لا يؤمنون با اینکه
موافق اخبار صحیحه هزار معجز از آن حضرت دیده شده بلکه چهار هزار معجز
نسبت بآن حضرت داده اند و قرآن شاهد معجزات متعدده است مع ذلك
برای اظهار توحید و اینکه خداست قادر مطلق میفرماید که قل انما

الآیاتُ عِندَ اللهِ تا مردم بدانند که ایشان شریک خدا نیستند و بندهٔ اویند
که خداوند جاری میکند بر دست ایشان افعال خود را چنانکه اگر وزیری با شان و
جلال وزارت کرده است در کلام خود هم دائما اینطور بگوید که من اگر بخواهم چنین
میکنم و اگر بخواهم چنان میکنم نه این است که همه خواهند گفت که این خودش سلطان
است و سلطنت دیگری غیر از خود را اقرار ندارد اما اگر با همه شان و جلالی که حق او است
دایم سعی کند که تواضع داشته باشد و در هر مورد بگوید که اگر اعلی حضرت سلطان
خواسته باشد چنین میکنم همه خواهند دانست که این نوکر پادشاه است و از خود
رای ندارد هنا بت مقرب درگاه هست و امر سلطان بر زبان و دست او جاری میشود
و این است که همیشه میگوید من از خود رای ندارم و مرا قوت و قدرت بر امری نیست
و کمال بندگی او از همین ظاهر میشود چنین است امر در این مقام و بمحض اظهار توحید
خدا و بندگی خود شان انبیا و اولیا اینگونه الفاظ در بارهٔ خود میگویند تا همه کس
بدانند که ایشان بنده خدایند و خدائی جز خدا نیست و اینست که خداوند بحضرت
عیسی علیه السلام میفرماید وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِی فَتَنْفُخُ
فِیهَا فَتَکُونُ طَیْرًا بِاِذْنِی وَتُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِاِذْنِی
وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتیٰ بِاِذْنِی ملاحظه کن که جزء جزء را میفرماید باذن من
تا کسی گمان نکند که هیچ جزء از آن از عیسی باستقلال واقع میشود و از قول
خود عیسی میفرماید اَنِّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ
فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللهِ وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ
وَاُحْیِ الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللهِ و همه برای این است که ایشان را شریک خدا

نگیرند و مستقل در عمل نشمرند و باین نکته دیگر در اینمقام است که بندگان با کمال
پستی و حقارت و ذلتی که دارند خود شان اهلیت توجیه خطاب خداوند بخود را
ندارند و خطابات خداوند رو با نبیا و اولیا واقع میشود بلکه چه بسا که اعتذار
اندار خداوند بر ایشان وارد میشود چنانکه میفرماید اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَاْتِی
الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا یعنی آیا نمی بینند که ما بلاد بزمین میفرستیم
و انرا کم میکنیم از اطرافش و امام علیه السلام فرمود یعنی بموت علما و در حدیث
شریف فرمودند که خداوند بعد از آنکه عقل را خلقت فرمود و او را امر باقبال
و ادبار فرمود و اطاعت نمود باو فرمود وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو
احب الیّ منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک امر وایاک انهی وایاک
اعاقب وایاک اثیب و در حدیث دیگر همین مضمون و بجای احب احسن فرموده
و غرض اینست که عقل با آنکه اطوع و احب و احسن خلقت مع ذلک خداوند
میفرماید تورا عقاب میکنم و تورا ثواب میدهم با اینکه عقل بصرافت خود معصیت
نمیکند و فرمودند العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان معنی للنجون
جهل بخودی خود اهلیت خطاب خداوند و ثواب و عقاب او را ابتداءً ندارد
اینست که همه را نسبت بعقل میفرماید آیا نمیدانی که بلاها و مصیبتهائی که بر پیغمبر
و ائمه اطهار سلام الله علیهم وارد آمد همه بسبب ذنوب امت مرحومه بود و آیا
نشنیدهٔ که خداوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرمود اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ
فَتْحًا مُبِینًا لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَاَخَّرَ
و بمعصوم عرض کردند گناه پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بوده که خداوند آمرزید

فرمود ان الله حمل النبی ذنوب شیعة علی ثم غفرها له و مشکل نشود امر برای تو
که خداوند فرموده است ولا تزر وازرة وزر اخری پس چه گناه بر عقلست اگر جهل
معصیت کند و چه گناه بر انبیاء و اولیاست اگر امتان ایشان معصیت کنند
و چرا عقوبت اعمال امت با ایشان باید برسد و اینها اگرچه جوابهای متعدد داشت اما
یک جواب که در اینجا بیان میشود اینست که ایشان چون باب و وسیله اند از جانب
خلق بسوی خدا و از جانب خدا بسوی خلق اینست که هرچه بخلق میرسد بسبب ایشان
میرسد اما مع ذلك بلاها و مصیبتها اینکه بایشان میرسد اولا در منازل ایشان
اعلی از شهداست و باعث رفع درجات ایشان میشود و این است که رسول خدا صلی
الله علیه و آله بسید الشهداء علیه السلام فرمود یا حسین ان لك عند الله درجة
لا تنالها الا بالشهادة و همینکه مصیبت از ایشان تجاوز کرد و بشیعیان و دوستان
ایشان رسید باعث کفاره گناهان ایشان میشود پس تحمل ایشان مصائب و
محن را چون در تحصیل درجات و مقامات عالیه است برای ایشان گوارا است مانند
تعبیکه در طلب فواید بسیار بزرگ بر خود هموار میکنی خلاصه که عرضم این است که
از این باب هم که ایشان ابواب معاملات خدایند با خلق اینست که از باب ایاك اعنی و
اسمعی یا جاره اعتراضات بسیار که اصلا راجع بامت است از جانب خدا نسبت بایشان
میشود و مخصوص در حدیث شریف فرموده اند که بسیاری از این خطابات راجع
بامت است و خداوند بایشان فرموده اما چون اهلیت توجه خطاب نداشته اند
این است که انبیا و اولیا را مخاطب قرار داده و فرمایش فرموده است و باز نکته دیگر
در اینمقام عرض میکنم که شبهه نیست که درجات طاعت و معصیت نسبت باشخاص

بحسب درجات عقول ایشان تفاوت میکند و در اخبار آل محمد علیهم السلام مکرر بیان
این مطلب شده است و در عرف ظاهر خلق البته میدانی که چه بسیار اعمال از طفل رضیع
پسندیده است که از فطیم پسندیده نیست و طفل سه ساله و چهار ساله اگر کارهائیکه
طفل یکساله میکند بجا بیاورد مورد مؤاخذه خواهد بود و باز از طفل چهار ساله
بعضی اعمال پسندیده است که از طفل هفت و هشت ساله پسندیده نیست و از او
باز اعمالی پسندیده است که از طفل مراهق پسندیده نیست و از او اعمالی پسندیده
است که از بالغ نمی پذیرند و از کسیکه در اوایل بلوغست تکلیف و سهلتر است
تا کسیکه یکسال یا دو سال از بلوغ او گذشته و هکذا این نسبت بالا میرود
و هرچه عقل و کمال زیادتر میشود تکلیف سختتر میشود و این است که فرمودند حسنات
الابرار سیئات المقربین و همین منوال خواهد رفت تا بدرجات عصمت میرسد
و در اول درجات عصمت تکلیف سهلتر است تا درجه دویم و سیوم مثلا تکلیف
انبیائیکه بر نفس خود مبعوث بودند نسبت بکسانیکه مبعوث بر غیر خود بوده اند البته
فرق میکند و همچنین تکلیف انبیا نسبت بمرسلین البته فرق خواهد کرد و همچنین
تکلیف مرسلین نسبت باولی العزم ایشان البته فرق میکند و تکلیف سایر اولی العزم
با خاتم انبیا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم البته فرق میکند و اگرچه از درجه
اوصیاء سایر انبیاء گرفته تا خاتم و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم همه نسبت بکل
خلق معصوم هستند و از هیچیك ایشان عملیکه بکلی خلاف رضای پروردگار باشد
سر نمیزند ولی مع ذلك ترك اولی را از همه ایشان نمیتوان سلب کرد مگر آل محمد
که صاحب عصمت کلیه اند و برای ترك اولی هم درجاتیست بحسب درجات سایر انبیا

پس با عملی که نسبت ببعضی از ایشان اولی شمرده شود و نسبت ببعض ایشان ترک
اولی و بعضی از ایشان مرتکب آن عمل نشوند و بعضی مرتکب شوند و اگر حکمت سیاست
و تربیت خلق را ملتفت باشی میدانی که حکمت همین است که خداوند قرار داده الا
نمی بینی که در تربیت اطفال یکروز دایه میخواهد بالنسبه کم عقل و کم تمیز یکروز
دده میخواهد که فی الجمله تمیزش بیشتر باشد و یکروز لله میخواهد که از دده هم
عاقلتر و داناتر باشد و یکروز معلم میخواهد که از لله هم داناتر باشد و یکروز باید
در نزد بعض طلاب مبتدی درس بخواند و یکروز باید نزد عالم منتهی تلمذ نماید و
اگر عالم منتهی را با اخلاق و اعمال عالمانه او وادارید بتربیت طفل بچه ساله البته
هم بطفل ظلم کرده و هم تضییع عالم چنین است امر در اختلاف درجات انبیا و اوصیا که
بحسب مناسباتیکه منظور نظر حکیم علی الاطلاق است مراتب جاری فرموده حتی در ذات
خاتم صلی الله علیه و آله با کمال رفعت مقامیکه برای آنحضرت است بهمین مناسبات
وسائط و سفرائی با اختلاف درجات میان ایشان و عامه امت معین شده است و
حکمت پروردگار و جعل او بر همین قرار گرفته که اشاره بان میفرماید در آیه مبارکه
وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا
فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و در اخبار عدیده
فرموده اند که مراد از قرای ظاهره وسائط و سفرائی هستند از علما و نقله اخبار
آل محمد علیهم السلام که از ایشان میگیرند و بنا بر خلق میرسانند خلاصه که غرضم
این بود که از ابتدای درجه اوصیا و انبیا تا درجه معصومین که سلام الله علیهم همه
درجات عصمت است و نسبت بکافه خلق معصومند و مطهر ولی در میان خود شان

باز نسبتی هست و تکالیفشان مختلف است و کلیه اعمال ایشان نسبت بنوع سایر خلق
همه خیرات و نور و طاعت خداوندند تا نسبت بخود شان و در میانه خود ایشان اولی
و غیر اولی هست و اختلاف درجات و مقامات ایشان همین امثالست وَلِكُلٍّ
دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ تِلْكَ الرُّسُلُ
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ
فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ
أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ پس از برای ایشان اختلاف درجات هست و
تکالیف ایشان هم بحسب اختلاف درجاتشان متفاوتست و علاوه بر سایر حکمتها
که منظور نظر خداوندست گاه هم بجهة ترقی دادن ایشان اعتراضات بر ترک اولی که از
ایشان سر زند میفرماید که اسباب انفعال ایشان باشد باین سبب نادم و تائب شوند تضرع و زاری ایشان زیاد شود
تا مستحق مقامات بالاتر شوند و این اعتراضات دلیل آن نیست که واقعاً معصیتی از ایشان
سر زده باشد و خلاف عصمت نوعیکه دارند رفتاری نموده باشند بلکه حکمت
سیاست و تربیت لازمه اش همین است ملاحظه کن که اگر میرعماد با فضل شاگردان
خود بگوید که فلان دایره با فلان دایره در خط تو چرا یقدر سر موئی باهم تفاوت
کرده است این سخن ربطی بشاگردان متوسط و مبتدی ندارد دیگر بگوئیم برای آنها
هم عیب است بلکه اگر یکی از آنها چنین نوشته بود مستحق هزاران خلعت و انعام بود
ولی برای افضل شاگردان عیب است و برا او اعتراض میکند تا سعی کند و همینقدر
نقص را هم از خط خود دور کند و مثل میر بنویسد و براین قیاس کن سایر امور را دیگر
مقام تعلیم و تربیت و همینقدر در مقدمه اقتصار میکنیم و شروع میکنیم در فصول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

فصل از جمله آیات متشابهه که بآنها اعتراض نموده اند کسانیکه قائل
بجواز صدور معصیت از انبیا شده اند بعض آیاتیست که در مخاطبات با پیغمبر خاتم
صلی الله علیه وآله نازل شده مثل آیه عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ حَتّٰى
يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ یعنی خداوند
از تو عفو کند چرا اذن دادی ایشان را بقعود و تأمل نکردی تا اهل عذر و
کسانیکه بدون عذر نشستند بشناسی چون عفو گفته نمیشود مگر بعد از
صدور ذنب پس دلالت میکند که از خاتم صلی الله علیه وآله گناه سر زده باشد
نهایت خداوند عفو فرموده و جواب داده اند از این که این لفظ استعمال کرده
میشود در مقام لطف و مهربانی در مخاطبه و اگرچه عتاب بر فعل جایزی باشد و
فقط منظور اظهار تلطف است و تا اینجا هم بعضی آمده اند که این بجهت ارشاد
پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده که بعضی اگر اذن نداده بودی بهتر میشناختی ایشان را و
این گناه نیست نهایت ترک اولائی باشد عرض میکنم باعتقاد ما ترک اولی هم از
خاتم انبیا صلی الله علیه وآله سر نمیزند و ساحت مقدس آنحضرت از همه اینها بری است
و حضرت امام رضا علیه السلام در جواب مأمون فرمود که این آیه از جمله آیاتیست که بایاک
اعنی واسمعی یا جاره نازل شده که خداوند مخاطبه با پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده
و مراد امت او است و از این جمله است قول خدای عز وجل لَئِنْ اَشْرَكْتَ
لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و قول خدای عز وجل
وَلَوْلَا اَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ شَيْئًا

قلیلاً و مأمون عرض کرد راست فرمودی یا بن رسول الله عرض میکنم هر که
در تواریخ و سیر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله تتبع نموده باشد شبهه در این باب
ندارد که یک جماعتی نزدیک بودند و در ایمان ایشان سست و ضعیف بلکه
بسیاری از ایشان منافقین بودند از اینقبیل مخالفتها بسیار میکردند که مثلاً
رسولخدا صلی الله علیه وآله خون کسیرا هدر میفرمود و بعض منافقین او را پناه
میدادند و میامدند باصرار هرچه تمامتر امان میگرفتند یا مثلا جمعی بعذرها
غیر عذر عزم بر تقاعد از جهاد داشتند ولی بظاهر ناچار بودند که رخصتی هم
بر قعود داشته باشند و رسولخدا صلی الله علیه وآله ابتداءً رخصت نمیداد ولی
بعضی از ضعفاء امت فریب معاندین را خورده و باصرار میامدند و از رسولخدا
صلی الله علیه وآله اجازه میگرفتند و رسولخدا هم ناچار میشد و اجازه میداد آنوقت
این نتیجه از دست میرفت که تمیز معاندین و معذورین داده شود پس خداوند باین
قسم از باب ایاک اعنی واسمعی یا جاره فرمایش میکند که عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ
لَهُمْ و در غیر این مواقع نیز مکرر میشد که مخالفت امر آنحضرت را میکردند و نتیجه
سوء از آن میدیدند چنانکه نظر میاید در جنگ احد رسولخدا صلی الله علیه وآله
مصلحت نمیدانست که از شهر مدینه بیرون روند و جهال اصحاب اصرار کردند
بیرون تشریف برد و آنهمه صدمات و قتل جماعتی از اصحاب بر ایشان وارد آمد و
مشکل نشود برای تو که چرا رسولخدا صلی الله علیه وآله از آنها امید برفت تا مورد این
خطاب واقع شود زیرا که اولاً بنای آنحضرت بر مدارات با امت و عفو و صفح بود و خداوند
بهمین قسم او را مامور فرموده بود وَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ بر او نازل شده بود و ثانیاً اینکه

این خلق ضعیف تا آنچه عملی را بچشم خود نه بینند یقین بآن حاصل نمیکنند و این است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله محض تربیت و زیاد کردن یقین ایشان مکرر در اینجا
اظهار امر و اراده خود را میفرمود و هر گاه اصرار میکردند مسؤل آنها را باجابت قرین
میداشت تا بچشم عاقبت اهواء و آراء خود را ببینند و یقین کنند که آنچه رسول خدا
صلی الله علیه و آله از اول میفرمود حق بود و از روی علم و بصیرت تا بعد از آن شاید
اهل تسلیم شوند و از اصرار های بیجا دست بردارند و جهال امم از این قبیل
مضرات بسیار دارد چنانکه امام علیه السلام در باب ذبح بقره میفرماید که اگر قوم
اینهمه اصرار بیجا نکرده بودند و حکم خدا را باهمان ابهام و اطلاق که کرد اول داشت
عمل میکردند هر بقره را که ذبح کرده بودند کافی بود و مطلب حاصل میشد اما از
جهالت هی تفتیش کردند وَإِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا گفتند تا آخر بانجا رسید که
آن بقره معین معلوم شد و بقیمت گزاف خریدند و خسارت بردند و اگر این
اصرار را نکرده بودند هر گاوی که ذبح شده بود معجزه بود و خدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله میآمدند و اصرار میکردند که ما حبوب بسیار داریم
برنج و ذرت و عدس و غیرها اینها زکوة ندارد تعرض میفرمود که چرا اینقدر
اصرار میکنید بخدا قسم اگر بگویم بلی بر شما واجب میشود و اگر واجب شد کافر میشوید
دست بردارید و مثل بنی اسرائیل بر خود سخت نکنید خلاصه کردن اینکه عفا الله
عنك حضرت امام رضا علیه السلام فرمود این از باب ایاك اعنی واسمعی یا جاره
است و معلوم است که این اذن و رخصتی که دران بهمن کور است باید باصرار
جهال امت واقع شده باشد و مامون هم این مطلب را مبدا نشد که تا چار شده

وعرض کرده راست فرمودی و اگر نمیدانست باعناد باطنی که داشت تصدیق نمیکرد
چنانکه در مباحثات دیگر او هست که تا میتوانست ایراد وارد بسیار ورد کوتاهی نمیکرد
تا اینکه ملزم میشد و عرض میکرد اذا جاء الجواب سقط السؤال و خود اینگونه الفاظ
مثل عفا الله عنك از باب تلطف در خطاب در کلام عرب معروف مثل
لفظ اَصْلَحَكَ اللهُ که بسیار مستعمل است و متبادر باذهان این است که باید
فسادی در این شخص باشد که دعا باصلاح آن میکنی و حال اینکه چنین نیست
و چه بسیار میشد که بزرگان و عارفین اصحاب ائمه در خدمت ایشان عرض میکردند
اصلحك الله و ابدا اراده اینرا نداشتند که در شما فسادیست که خدا اصلاح
کند بلکه از باب تلطف در خطابست یعنی هرگز نه بینم که در تو فسادی باشد
و چنین است لفظ عَفَا اللهُ عَنْكَ و مقصود این است که هرگز نه بینم که تو مذنب
باشی و همیشه از بد و خلاف خود مشمول عفو خداوند بوده و خواهی بود و از
جمله آیات ایه مبارکه لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ
است و بعضی گفته اند نهایت ترك اولائی از انحضرت سر زده باشد و این خطا
است زیرا که انحضرت صلی الله علیه و آله از ترك اولی هم بری بوده اند از این گذشته که
تو میدانی ترك اولی معنیش این است که حسنه باشد که حسنه بالاتر از آن هم باشد
و کسی حسنه پست تر را اختیار کند و بالاتر را ترك کند و حسنه ذنب شمرده نمیشود
اگرچه فرموده اند حسنات الابرار سیئات المقربین اما گاه بالاتر را که بر پایین ترجیح
نمیکنند و از این گذشته که مقرب تر از خاتم انبیا کیست که حسنه او سیئه بالاتر باشد
پس این جواب که خالی از تحقیق است ولی عرض کردم که در حدیث شریف فرمودند که

اینها گناهان شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام است که آنحضرت تحمل فرموده و خدا
بواسطه او بخشیده است ولی این معنی باطنی است امّا در حدیث مامون وارد شده است که از
حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه سؤال کرد فرمود که احدی نزد مشرکین اهل
مکه نبود که گناهش بزرگتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد بجهت اینکه سیصد
و شصت بت را می‌پرستیدند همینکه ایشانرا بکلمهٔ اخلاص دعوت فرمود بر ایشان
ثقیل و عظیم و دشوار آمد و گفتند اجعل الالهة الها واحدا تا آخر آیه یعنی آیا
خدایان را یک خدا گردانیده است این چیز عجیبی است و همینکه خداوند مکه را بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله فتح فرمود باو فرمود که یا محمد انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر
لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر یعنی برای تو فتح آشکار
کردیم تا اینکه خداوند بیامرزد برای تو گناهان پیش و بعد ترا که در نزد مشرکین اهل
مکه داشتی که دعوت بتوحید کردی در سابق و لاحق بجهت اینکه مشرکین مکه
بعضی اسلام آوردند و بعضی از مکه بیرون رفتند و کسانیکه از ایشان باقی
ماندند قادر بر انکار توحید نبودند و دعوت او را ناچار می‌پذیرفتند پس
گناه او در نزد ایشان مغفور شد بغلبه که بر ایشان حاصل فرموده بود مامون عرض
کرد لله درك یا ابا الحسن و در حدیثی از ابن طاوس که همین مضمون روایت شده فرموده
اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون قتل و استیصال و مؤاخذه از عداوتهای
سابقه و قتالی که کرده بودند مکه را فتح فرمود و از آنها عفو فرمود اینست که آنها هم
از گناهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد آنها داشت گذشتند و حقیقة بر سبیل
استهزاء بر مشرکین هم نازل شد که عمل رسول خدا را گناه میشمردند و ظاهرا برهم

شعر بر همین هست که ما برای تو فتح کردیم که گناه ترا آمرزیده شود و معلوم است که با
این گناه همین قسم گناهی باشد که در حدیث شریف اشاره بان شده و همین منبت
آنکه خداوند در خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید ووجدك
ضالا فهدی و در حدیث فرموده اند که یعنی خداوند ترا در نزد قوم تو
ضال و گمشده یافت پس آنها را بمعرفت تو هدایت فرمود و از جمله آیات که
باز در همین حدیث مامون سؤال از آن نموده آیاتیست که در باب زینب زوجه
زید بن حارثه نازل شده که میفرماید واذ تقول للذی انعم الله علیه
وانعمت علیه امسك علیك زوجك واتق الله وتخفی
فی نفسك ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه
و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که خلاصه‌اش اینست که رسول خدا صلی
الله علیه و آله قصد خانه زید بن حارثه را فرمود در امری و زن او را دید که غسل
میکند پس فرمود باو سبحان الذی خلقك و مقصود آنحضرت تنزیه خدای
تبارك و تعالی بود از قول کسی که گمان کرده که ملائکه بنات خدا هستند و خدا
براوود کرده است و همینکه زید بخانه برگشت زن باو خبر داد که رسول خدا صلی الله
علیه و آله آمد و بمن اینطور فرمود و زید ندانست که مقصود چه بوده و گمان کرد
از حسن و عجب فرموده پس آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کرد که
زن من بد خلقت و میخواهم او را طلاق بدهم رسول خدا صلی الله علیه و آله او را
نصیحت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بپرهیز و از آنطرف خداوند ازواج
پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای آنحضرت شمرده بود و اینکه زینب هم یکی از آنجمله است

واینمطلب را در نفس خود پنهان فرمود و برای زید اظهار نکرد و از مردم میترسید
که بگویند محمد بمولای خود میگوید که زن تو زود باشد که زوجه من باشد و این را
عیب میگیرند پس خداوند نازل فرمود برای او که یاد بیاور آنوقت را که میگوئی بآنکه
خداوند اسلام را باو انعام فرموده و تو آزاد کرده او را و انعام کرده که نگاه دار زوجه
خود را و از خدا بپرهیز و در نفس خود پنهان میکنی آنچه خداوند آشکار خواهد کرد
و بعد از آن زید بن حارثه زن را طلاق گفت و عده از او نگاه داشت پس خداوند
او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تزویج فرمود و این آیه را نازل کرد فَلَمَّا
قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ
وَطَرًا و غرض آنکه چون زید پسرخوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و
مردم گمان میکردند که پسرخوانده حکم پسر دارد و زن او بر پدر حرامست و حال
آنکه چنین نیست پس خداوند مخصوصا امر میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله را
که این تزویج را بکند تا مردم بدانند که زن پسرخوانده بر پدر مثل زن پسر نیست که
حرام باشد خلاصه که باز خداوند دانست که منافقین عیب میگیرند پس نازل فرمود
مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ پس مأمون عرض کرد که
سینه مرا شفا دادی یا ابن رسول الله و واضح فرمودی آنچه را که مشتبه بود بر من
خلاصه که ملاحظه کن که هیچ عیبی در این بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و تقیه
از دین خداست حتی آنکه فرموده است إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ یعنی گرامی‌ترین شما نزد خداوند هر کسی است که تقیه او بیشتر است و عرض

کردند بخدمت امام علیه السلام که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله تقیه میفرمود فرمود
اما بعد از نزول آیه وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ دیگر تقیه نفرمود و تو میدانی
که این آیه در حجة الوداع نازل شد و در حدیثی است استدلال فرمودند برای تقیه
حضرت امیر علیه السلام بتقیه‌هائی که از انبیاء رسیده مثل حضرت ابراهیم
و موسی و یوسف و غیر ایشان خلاصه که تقیه از دین خداست و ابدا عیبی بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد نمیشود که تقیه از جهال فرموده و ابراز نداده که
زینب را خواهم گرفت و رؤیت زینب هم قبل از تزویج در حالیکه زن زید بوده
عیب نیست زیرا که نظرة اولی که بغتة بدون عمد اتفاق میافتد ممنوع نیست در
شریعت حتی آنکه فرموده اند النظرة الاولی لک والثانیة علیک پس ابدا عیبی در
این واقعه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد نیست و عیبها همه از جهالت ما است

فصل از متشابهات مشکله قرآن آیاتی است که در عصیان آدم علیه السلام
نازل شده است و علما از عامه و شیعه در این باب بحثها و بیانها کرده اند و کمی از
ایشان واقف بر حقیقت شده اند مگر مشایخ ما اعلی الله مقامهم که خداوند ایشان را
حلال مشکلات و رموز کتاب و اخبار اهل بیت اطهار سلام الله علیهم قرار داده و
بیانات شافیه کافیه در این باب فرموده اند و این ناچیز هم بقدریکه از پرتو بیانات
ایشان رضوان الله علیهم فهمیده ام در رساله که چندی قبل در جواب یکی از علماء
ضمن قلمه نوشته‌ام شرح داده ام ولی عربی است و بزبان علمی نوشته شده و مناسب
وضع این رساله نیست اینست که مجملی هم در این مقام بزبان عامیانه عرض میکنم که
البته شنیده اید که خداوند این خلق را قبل از این دنیا در عالم ذر خلقت فرموده و

با ایشان تکلیف فرموده است وهرکسی برحسب اقتضای قابلیت واختیار یکه خداوند
از فضل اختیار خود بانها داده است بنوعی عوض پروردگار را قبول نموده بعد
انها را فرو فرستاده است باین عالم که دار تکلیف است وعرصه امتحان وافتتان و
مزرعه اخرتست که هرچه اینجا بکارد در اخرت بدرود و دار اخرت همان عالم
نوراست که باز بانجا بر میگردد واین عرضیکه کرده در نظر جهال چنین مینماید
که گمان میکنند مثل کسیکه در وطن خود با دستوری داده شود واو تقسیم پذیرد
ویرود بمملکت دیگر مثلا از ایران برود بهندوستان و در انجا بهمان قسم که دستور
اول دادند رفتار کند واکتساب خود را نموده باز بوطن برگردد و در انجا
تعیش نماید ولی اینها خیالات عامیانه جاهلانه است وچنین نیست اما عرصه
ذر عرصه نفس انسانی نیست که قبل از این بدن خلقت شده اما نه چنین که مثلا در زمان
سابق باشد بلکه نفس انسانی با این بدن باهم خلقت میشوند وبعد ذلک نفس تو
پیش از این بدن نیست وسابق بر این را انجا عرصه ذر است وانجا دنیای او واگر انسان
در دنیا خلقت نشده باشد در هیچ عالمی هنوز خلقت نشده بلی این مقامیست که
مخصوص بال محمد است که پیش از هزار هزار عالم خلقت شده اند وهمیشه بوده اند
وخواهند بود واینست که قبل از امدنشان بدنیا هم هر وقت میخواستند جلوه‌ی
کردند وامیر المؤمنین علیه السلام برای فرعون در زمان حضرت موسی علیه السلام جلوه
فرمود وبرای سلمان نیز در دشت ارژن با الهلی بنام قبل از تولد دنیائی
جلوه فرمود ولی این مقام مخصوص بایشان است وسایر خلق را خداوند مقارن انکه
در دنیا خلقت میکند در عوالم بالا هم ارواحشان را میافریند وانها بحسب رتبه

مقدم بر این عالمند وانجا مقام قربیست از برای مؤمنین نسبت بنور پروردگار و
این دنیا مقام دوریست از مبدا فیض است وبنوعا دنیا مبغوض خداوندست وازرا
نپسندیده واینست که در اخبار دنیا را از این جهت مذمت فرموده اند ونیکان وپاکان
ومقربان درگاه خداوند این دنیا را طلاق داده اند اما ملتفت این نکته باید
بود که اگر اسباب معصیت مثلا برای شخص مکلف فراهم نباشد ومعصیت نکند
وباصطلاح مستوری زن از بی چادری باشد چندان مدحی برای او نیست که
معصیت نکرده زیرا که اسباب معصیت را نداشته که نکرده مثل اینکه ملائکه پروردگار
چون اسباب معصیت مثل بنی ادم برای انها فراهم نیست ومعصیت نمیکنند
چندان فخری برای انها نیست اما اگر اسباب معصیت برای انها جمع بود ومعصیت
نمیکردند فخر داشتند واینست که بعد از انکه از جهالت اعتراض کردند بر خداوند
که خدایا ما خود عبادت تو را میکنیم وتسبیح وتقدیس مینمائیم چرا بنی ادم خلقت
میکنی که در زمین فساد کنند وخونها را بریزند خداوند بر انها ذکر کرد که اگر
بنی ادم باوجود طبایع وشهوات دنیویه که بانها داده ام اطاعت کردند اشرف از شما
خواهند بود وبدیهی است که اگر انسان مال حرامی بدست نیاورد که از ان کف نفس
کند چندان شان ودرجه برای او نیست که حرام نخورده واگر زن فاحشه نباشد
که زنا کند مدحی برای او نیست که زنا نکرده است واگر طرفی برای شخص نباشد که او را
اذیت کند حسنی برای او شمرده نمیشود که مردم را ازار نکرده است وهکذا واینست
که خداوند برای امتحان خلایق دنیا را خلقت فرموده وهمه این اوضاع را فراهم
فرموده وانبیاء واوصیاء وشیاطین ومحل وسوسه ایشان قرار داده وخلق را باین عالم

فرستاده تا هر که با وجود فراهم بودن این اسباب خود را نیکو کرد مقرب درگاه باشد و
هر که مرتکب اعمال شنیعه شد از رحمت خداوند دور شود پس خود آمدن دنیا چون
نشانه دوری و بعد از دار قرب خداست و مأوای شیطان است و اسباب عصیان از هر
جهت فراهم است این است که محبوب خدا نیست و آمدن باین دنیا خودش در معنی
پشت کردن بخداست و همین است معنی آنکه فرموده اند که خداوند عقل را خلقت
فرموده پس باو فرموده اقبال کن پس اقبال کرده پس فرموده است ادبار کن پس
ادبار کرده و ادبار او همین است که آمده تا این دنیا و دو مرتبه خداوند او را بسوی
خود خوانده و مبعوث نموده تا بمنزل اصلی خود برسد پس حقیقت عصیان آدم علیه السلام همین
آمدن بدنیا است که باین سبب ادبار نموده است از دار قرب الهی یعنی که در آیات قرآن
فرموده است که جزای او برای عصیانی که از او و حوا صادر شد همین شد که خداوند
او را امر هبوط بدنیا فرموده و البته در آیات و اخبار دیده که جزا عین عمل است
و خداوند در کتاب مجید خود فرموده. وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
یعنی جزا داده نمیشوید مگر هر چه عمل میکنید و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
است انما هی اعمالکم ترد الیکم یعنی همین اعمال شما است که در قیامت بشما بر میگردد
پس تا اینکه جزای معصیت آدم هبوط بدنیا باشد است معلوم است که معصیت آدم حقیقة همین هبوط بوده
و چیز دیگر نیست خالی الذهن کسی که اینها هبوط آدم باین دنیا این مرتبت که آدم علیه السلام از این گزیر
داشته باشد و خیال اینکه اگر آدم بدنیا نیامده بود در هیچ عالمی خلقت نشده بود و
تقدیر خداوند همین بوده و در اخبار فرموده اند که تمامیت تقدیر خدا و انجام
رسیدن آن بهمین بوده که آدم بدنیا بیاید و اگر نیامده بود وضع خلقت باین

ترتیب نبود و حکمتی که از این خلقت عجیب و این خلق گرامی بود ذکر گردد ظاهر نمیشد پس
غرض خداوند از این فرمایشات این بوده که بمن و تو بفهمانند که این دنیا پسندیده
او نیست و ما و تو را برای دنیا خلقت نفرموده بلکه چون ما همه این معصیت را
کرده ایم اینست که ما را در این دنیا معذب فرموده و دنیا سجن مؤمن است چنانکه
در اخبار فرموده اند پس نهی که خداوند از اکل شجره فرموده مراد همین شجره دنیا
است که خانه دوری از خداست و معنی آن خواسته است که بدنیا نیائیم و گرفتار
این دنیا هم نشویم و این است که در حدیث شریف فرموده اند که خداوند آدم را از
خوردن شجره نهی فرمود و معنی آن خواست که نخورد یعنی از دنیا و حب آن منعش
فرمود اما معنی آن خواست که بدنیا بیاید تا ببیند که آیا برای رضای خدا کف نفس
از دنیا میکند یا نمیکند و آدم صفی علیه السلام از وقتی که بدنیا آمد از بعض آن
خلقتش در دنیا همیشه تائب و نادم و گریان از دنیا بود و اقبال بآخرت داشت
و اینست که همان وقت که عصیان کرد یعنی بدنیا آمد نادم شد و بر فراق بهشت
گریه میکرد خداوند او را برگزید و توبه او را قبول فرمود و او را هدایت نمود چنانکه
فرموده ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ پس این الفاظ و
عبارات تعبیر اینست از کیفیت خلقت و باین معانی که جهال تصور میکنند
نیست و آل محمد صلوات الله علیهم با اینکه ایشان هم بدنیا آمده اند معذلک
از این عصیان معصومند زیرا که آمدن ایشان بدنیا مثل سایر خلق نیست که
مقید بدنیا باشند و گرفتار شوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین دنیا
که خوابیده بود بکمر تنه بر میخواست و عروج میفرمود و بهشت و جهنم و همه را د

هزار عالم را تا مقام قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی سیر میکرد و گرفتار دنیا نبود که نتواند
بالا رود و نه اینکه مرد و از این دنیا رفت بلکه زنده بود اما همین بدنش بوفق
فرمایش امام علیه السلام مثل ابدان اهل بهشت بود از لطافت و مانعی نداشت
از اینکه با همین بدن داخل بهشت شود خلاصه که ایشان از این معصیت هم که
عامه خلق گرفتارند معصوم‌اند و بعد از ایشان هم انبیاء اولی العزم مثل نوح و
ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام قیدشان بدنیا از مثل ادم صفی و سایر انبیا
کمتر بود اما معذلک بمقام ال محمد علیهم السلام نمیرسند خلاصه که عصیان
ادم علیه السلام دخلی بعصیانهای ظاهری که در عرصه تکلیف ما و تو هم مرتکب
میشویم ندارد و منافی با عصمت ایشان هم نیست زیرا که عصمتی که میگوئیم
در انبیاء جزئی باید باشد از وقتی است که پا بدنیا میگذارند و از انوقت احدی
نگفته که ادم علیه السلام معصیت کرده است و همیشه معصوم بوده و اگر نکات
دقایق علیه را خواسته باشی بنابر جاها که عرض کردیم رجوع کن والسلام

فصل و از جمله ایات متشابهه قول حضرت ابرهیم است علی نبینا واله و علیه السلام
نسبت بزهره و ماه و افتاب که اشاره بهر یک میفرمود هٰذَا رَبِّی و این کلمه اگر
از روی اعتقاد باشد بداهة کفر است پس گفته اند باین دلیل جایز است صدور
کفر از انبیاء خدا نعوذ بالله و حال اینکه از ظاهر قران خودش ظاهر است که این سخن
از روی اعتقاد نبوده و حضرت ابرهیم علیه السلام از ابتدای خلقتش مؤمن و موحد بوده
است ولی چون در میانه قوم او جماعتی بودند که زهره را پرستش میکردند و جماعتی
بودند که ماه را میپرستیدند و جماعتی افتاب بحدی علم مجادله معلوم است که اگر شخصی

که در رسد با حقائق حقیقت از اول بسختی انکار کند بر طرف نفس اماره انسانی با ان
عصبیت و حیثیت شیطانی که دارا است ولجوج و عانیست مصر میشود بر انکار و
این است که در علم مجادله بالتی هی احسن بنابر این است که عالم خود را چنین وانمود
میکند که با طرف موافقت دارد تا انکه باین واسطه طرف با او مانوس و مطمئن
شود که قصدش مخالفت نیست و همینکه او را ارام کرد بنا میگذارد بالفاظ ملایم
عیوب ان قول را ظاهر کردن تا انکه طرف از او بپذیرد حتی انکه شیطان هم چون
علم هر کاری را از اهل حق اموخته در اغواء خلایق همین منوال جاری میشود ببینید
قول خداوند را که میفرماید وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ اٰمِنُوا
بِالَّذِی اُنْزِلَ عَلَی الَّذِينَ اٰمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا اٰخِرَهُ لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ یعنی ایمان بیاورید بانچه بر مؤمنین نازل شده در اول روز و کافر
شوید در اخر روز شاید مؤمنین هم برگردند و مقصود این است که باین منوال القا
شبهه کنند بر ایشان و همین است راه اغواء شیطان در اغلب مقامات که بعض از حق را
قبول میکند تا ضعفاء مؤمنین را براه باطل وادارد و چنین است مرد طرف حق که
با بیخورده خورده اهل عناد را ارام کرد و همین نهج حضرت ابرهیم علیه السلام رفتار
نمود چنانکه در اخبار ال محمد علیهم السلام فرموده اند انچه حاصلش این است که انحضرت اول
بجماعتی که زهره را میپرستیدند فرمود هٰذَا رَبِّی تا اینکه گمان کنند که با ایشان
موافقت دارد و در واقع بر سبیل فرض بود نه اعتقاد جازم بعد همینکه غروب کرد
فرمود اینکه غروب کرد و اگر این پروردگار ما بود میبایستی از غروب ان برای ما فنا
و زوال دست دهد و حال اینکه اثری نکرد پس البته باید پروردگار ما دیگری باشد و

مرتبه قمر فرمود که هذا ربی و از او هم بعد از آنکه غروب کرد رد فرمود و بآن بعد شمس
فرمود که هذا ربی هذا اکبر و باز همین طریق الزام رد فرمود و این است که خداوند
میفرماید وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ پس این حجتی بوده است
که از جانب خداوند بر ابراهیم نازل شده و قوم خود را باین منوال هدایت فرموده
و ابداً دلائلی بر کفر او ندارد و حضرت ابراهیم علیه السلام که از بدو خلقتش عارف و
موحد بوده است و چنین اعتقادی نداشته ولی بحسب ظاهر هم در سایر خلق اگر
کسی در طریق مجاهده و طلب دین از اول بعضی عقاید باطله بخورد و بسبب اخبار
و استبصار آنها را بخود بگیرد تا بر کذبشان واقف شود و از آن اعراض کند نمیتوان
گفت که در حال اول فی نفسه کافر است ولو آنکه در نزد اهل حق کافر شمرده شود امّا فی
نفسه چون هنوز بطلان عقیده خود را نفهمیده و حجت بر او تمام نشده است کافر نیست
و او شخصی است مجاهد و امید نجات برای او هست و اگر واقعاً از روی صدق مجاهد
باشد آخر هم هدایت خواهد یافت چنانکه خداوند میفرماید الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا کسانیکه مجاهده در راه ما میکنند البته البته آنها را
هدایت خواهیم کرد و نیز ایراد کرده اند بر آنحضرت بقول خداوند فَنَظَرَ
نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و این هم ایرادیست از جهال که حقیقة بزعم
خود ایراد کرده اند نه بر واقع خارج زیرا که نظر کردن در نجوم اگر باعتقاد این
باشد که مستقلند در تاثیر جایز نیست و کفر است یا شرک و همین نظر بود که
پیغمبر و ائمه مکرر منع میفرمودند زیرا که جماعة بودند که نجوم را موثر مستقل
میدانستند ولی اگر آنها را مستقل نداند و اباده و اسباب بداند که خداوند قرار

داده و هر چه بخواهد آنها را از آن قسم میگرداند که آن تاثیر را بروز دهد چه عیبی در
آن است و خداوند در قرآن مکرر امر بتفکر در خلق آسمان و زمین فرموده بلکه
فرموده است أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ
اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ
حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ واحتمال میدهم که یکمعنی آن همین باشد که از
نظر در ملکوت آسمان و زمین و در احوال نجوم استدلال بر اقتراب آجال خود کنند
و خلاصه اینست که نظر در نجوم اگر باعتقاد اینکه اینها اسباب اند و اباده تقدیر
خداوند و شریک با او نیستند باشد منعی از آن نیست و در اخبار آل محمد علیهم السلام
تجویز این هست و اذن داده اند نظر کردن در آن را باین اعتقاد حتی آنکه از حضرت
صادق علیه السلام سوال کردند از علم نجوم که آیا حق است فرمود بلی خداوند مشتری را
فرستاد بزمین در صورت مردی پس گرفت مرد عجمی را و تعلیم او کرد تا آنکه فرمود مرد هندی
را گرفت و تعلیم او کرد و در حدیثی فرموده اند این علم نیست مگر نزد اهل بیتی در
هند و اهل بیتی در عرب حقیقتش نزد خود ایشان است و بعد از آنکه نظر در آن
باین اعتقاد جایز باشد پس از آن استدلال کند که سقیم خواهم شد یا آنکه مرادش
این باشد که من سقیم از اعمال قوم و کفر و سرکشی ایشان یا موافق حدیث شریف که
سقیم از آنچه نسبت بحسین علیه السلام خواهد شد چه عیبی دارد و هیچیک از اینها منافی
توحید نیست و دروغ هم نفرموده پس ابداً دلالتی بر خلاف عصمت ندارد و باز
از آیات متشابهه در باب عصمت حضرت ابراهیم علیه السلام اینها است که میفرماید
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ

قلبی و حضرت امام رضا علیه السلام بمامون فرمود که خدای تبارک و تعالی وحی فرموده بود بابراهیم علیه السلام که
من از بندگان خود خلیلی خواهم گرفت که اگر از من سوال کند احیاء موتی را اجابت او خواهم کرد پس
بدل او خطور افتاد که شاید خلیل او باشد پس عرض کرد رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خدایا
بنما بمن که چگونه مردگان را زنده میکنی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ
قلبی پس خداوند باو فرمود آیا ایمان نیاورده عرض کرد چرا ایمان آورده ام ولی قصدم این است
که قلب من مطمئن شود بر اینکه من خلیل تو هستم و احیاء موتی بر دست من جاری میشود پس خداوند
فرمود که بگیر چهار مرغ را تا آخر آیه فرمود که غرض آنکه شکی در اینکه خداوند محیی و ممیت است نداشت
ولی چون بطور الهام براو نازل شده بود که من خلیلی خواهم گرفت که اگر سوال کند احیاء موتی را اجابت
او را میکنم و احتمال داد که منحصر که مقصود خود داشت پس این سوال را بجهت اطمینان خاطر خود از
بابت آن فرمود و ابداً نقصی در این نیست بلکه بنده اگر مطمئن بوجود نعمتی هم باشد در باب بقاء او
با قدرت و اختیار خداوند دائماً در تزلزل باید باشد اینست که منتهای درجه این است که حسن ظن بخدا
داشته باشد نه اینکه بر خداوند حتم کند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمادر سعد بن معاذ فرمود یا ام سعد
لا تحتمی علی الله و یکی از انبیاء خدا گریه بسیار میکرد و از خداوند طلب ایمنی از عذاب مینمود تا اینکه
خداوند باو وعده ایمنی داد و باز گریه میکرد پس خداوند باو خطاب فرمود که دیگر چرا گریه میکنی من که
بتو وعده نجات دادم عرض کرد اگر نخواستی بوعده خود وفا کنی کیست که بر تو اعتراض کند و باز خداوند
او را مطمئن فرمود و فرمود خلف وعد نمیکنم و همین هم باز بکیفیت گریه پیغمبر خاتمست که بعد از نزول
آیه فتح و غفران باز گریه میفرمود زیرا که بر خدای تعالی ادای چیزی حتم نمیشود اگرچه خود وفاء بوعده هم
از صفت خود شمرده وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ فرموده است ولی بنده تا وقتیکه در دار علمست
اعراض ملک را میبیند یقین بر بقاء خود را استحقاق مغفرت نمیکند همین است معنی اقرار بتوحید نه اینکه

گمان کند که بر خدای احدی چیزی واجب میشود طوریکه نتواند خلاف آن کند زیرا جائی که میفرماید
إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ که اگر بخواهد خود این بندگان را
از میان برمیدارد و متعلقات ایشان بطریق اولی همیشه در تحت مشیت و اراده
او خواهند بود قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَ
تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و از جمله آیات متشابه آیه
بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ است که نسبت کسر اصنام را بظاهر به بت
بزرگ داده و این خلاف واقع است و این شبهات از عدم علم بقواعد نحو پیدا شده
است زیرا که حضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ
إِن كَانُوا يَنطِقُونَ و شرط کرده و مفهوم شرط مخالف با منطوق کلام است و
امام علیه السلام فرمود که اگر نطق کردند بزرگشان انکار کرده و اگر نطق نکردند او
نکرده پس اینها نطق نکردند و حضرت ابراهیم هم دروغ نفرموده و همین سبک بیان
افکار را متنبه فرموده است بر سخافت رای ایشان و اینست که میفرماید فَرَجَعُوا إِلَىٰ
أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ و مراد این است که در نزد خود ملاحظه
کردند که اینها که نطق نمیکنند و قادر بر امری نیستند پس قابل پرستش نیستند
پس شما که همکان خود شان بودند ظالم هستید بر خود که عبادت هیچ جمادیست
عاجز را میکنید خلاصه که بفرمایش امام علیه السلام متشابه آنچیزیست که بر جاهل
مشتبه بماند و ما اگر عالم بودیم یا رجوع بعالم میکردیم این متشابهات و مشکلات
برما محکم و سهل میشد و خداوند میفرماید فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ

إن كنتم لا تعلمون و خدمت امام علیه السلام عرض کردند در بارهٔ مخالفین
او و ما یکفیهم القرآن قال بلی لو وجد والمفسّر

فصل و از جمله آیاتی است که در بارهٔ حضرت موسی علیه السلام نازل شده
است که مامون عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که خبر ده مرا از قول خداوند عزّ و
جل فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان حضرت
فرمود که موسی علیه السلام داخل شد بر باب شهری از شهرهای فرعون وقتیکه اهل
شهر غافل بودند و آن بین مغرب و عشاء بود و دو مرد را دید که با هم نزاع دارند
یکی از شیعیان موسی بود و یکی از دشمنان او پس آنکه از شیعیان او بود استغاثه
کرد از حضرت موسی بر دفع آنکه دشمن او بود پس حکم فرمود موسی علیه السلام بر
دشمن بحکم خدا تعالی و مشتی باو زد و مرد بعد فرمود که این از عمل شیطانست
یعنی اقتتال و نزاعیکه میانه آن دو مرد واقع شده بود نه آنچه موسی علیه السلام
بجا آورده بود و بدرستیکه شیطان عدو مضل مبین است مامون عرض کرد
پس معنی قول موسی چیست که رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که
موسی میگوید که من خود را در غیر موضع خود گذاردم که داخل این شهر شدم
پس بیامرز مرا یعنی بپوشان مرا از دشمنانت تا اینکه ظفر بر من نیابند پس
مرا بکشند پس خداوند براو پوشانید و او غفور رحیم است باز موسی عرض میکند
ای پروردگار من بشکرانهٔ این نعمت قوتیکه بمن دادی که مرد را بیک مشت کشتم
من هرگز پشت بند مجرمین نخواهم شد بلکه مجاهده در راه تو میکنم باین قوة
تا اینکه تو راضی شوی پس صبح کرد موسی علیه السلام در آن شهر در حالتیکه خائف

و مترقب بود که مبادا قوم فرعون قصد او کنند در این وقت همان شخص که دیروز
طلب نصرت از او کرده بود باز طلب فریاد رسی کرد بر دشمن دیگری موسی باو فرمود
تو علانیه صاحب غوایتی که شیطان تو را اغوا میکند دیروز با یکی مقاتله کردی و
امروز با یکی تو را ادبت خواهم کرد و خواست که او را بگیرد بسختی و بعد همینکه
خواست دشمن را بطش کند و بسختی بگیرد گفت ای موسی میخواهی مرا هم بکشی مثل
اینکه دیروز نفسی را کشتی تو قصد نداری مگر اینکه جبار در زمین باشی و نمیخواهی
که از مصلحین باشی پس مامون عرض کرد جزاک الله عن انبیائه خیراً یا ابا الحسن
پس معنی قول موسی چیست که بفرعون فرمود فعلتها اذاً و انا من الضالین
حضرت فرمود که فرعون بموسی عرض کرد آن وقت که آمد نزد او که فعلت
فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین یعنی آن کاری که کردی
از قتل قبطی و موسی فرمود فعلتها اذاً و انا من الضالین یعنی آن
کار را کردم و در آن حال راه گم کرده بودم که در یکی از شهرهای تو افتاده بودم
بعد از آن فرار کردم از شما و خدای من بمن حکم بخشید و مرا از مرسلین قرار داد
تا اینکه بر سبیل مثل فرمود که خداوند به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله میفرماید
و وجدک ضالاً فهدی و مقصود این است که تو را گمشده در نزد
قومت یافت و آنها را بمعرفت تو هدایت فرمود یعنی موسی علیه السلام هم
در آن حال صاحب شان نبوت بود اما قوم فرعون او را نمیشناختند تا آنکه خداوند
از او معرفی فرمود و آیات بینات بر دست او جاری فرمود تا آنکه مامون سؤال از
آیات رؤیت نمود و عرض کرد که آیا جایز است که موسی کلیم الله نداند که خدا

رؤیت برا و جایز نیست تا اینکه سؤال رؤیت کند و حضرت مقدمات این واقعه را
بیان فرمود تا اینکه فرمود که قوم موسی علیه السلام عرض کردند که اگر سؤال میکردی
از خدا که خود را بتو بنماید که نظر باو بکنی ترا البته اجابت میکرد تو را و تو با خبر می
دادی که چگونه است او پس ما هم او را بحق معرفت میشناختیم پس موسی علیه السلام فرمود
که ای قوم خداوند بابصار دیده نمیشود و کیفیتی برای او نیست و اینست و جز این
نیست که بآیات خود شناخته میشود و بعلامات دانسته میشود قوم عرض کردند
که هرگز ایمان بتو نمیاوریم تا این سؤال را بکنی پس موسی عرض کرد ای پروردگار من
تو شنیدی سخن بنی اسرائیل را و تو صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خداوند جل جلاله
وحی فرمود بموسی که سؤال کن مرا آنچه را که من از تو بجهل ایشان مؤاخذه نمیکنم
پس در اینوقت موسی علیه السلام عرض کرد رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ و خداوند
فرمود لَنْ تَرَانِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ تا آخر آیات یعنی ای
موسی هرگز مرا نخواهی دید ولکن نظر کن بکوه اگر بجای خود باقی ماند پس زود
باشد که ببینی مرا پس همینکه تجلی فرمود پروردگار از برای جبل بآیتی از آیات خودش
آنرا مندک نمود و از هم پاشید و حضرت موسی افتاد و غش کرد پس همینکه افاقه
حاصل کرد عرض کرد سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ یعنی برگشتم بمعرفتی که داشتم
بتو از جهل قوم و من اول مؤمنین بتو هستم که دیده نمیشوی مامون عرض کرد لله
درک یا ابا الحسن عرض میکنم نکته را از همین کلمهٔ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا
أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ که امام علیه السلام اشاره بان فرموده دست بنما و در توبه
بمعنی رجوعست و رجوع جائی گفته میشود که اول شخص انجا یا بانحال باشد و

بعد از آن جا یا آن حال بیرون رود و دو مرتبه برگردد پس معلوم است که موسی علیه السلام
از اول عارف بخداوند بوده و اول مؤمنین از بنی اسرائیل بوده است و بعد که بسبب
سؤال بنی اسرائیل و اذن خداوند این مسألت را نموده که بحسب ظاهر از آنحال که نه
بیرون رفته اینست که باز توبه میکند و برمیگردد و بحسب واقع هم از اعتقاد خود
برنگشته بود و همین سؤال را هم بحسب مسألت قوم و بامر خدا کرد و در همان حال
هم عارف بود اما بقول شاعر چونکه با طفلان سر و کارت فتاد هم زبان
کودکان باید گشاد و غالب معاملات انبیا با امم همین منوال است و خداوند
میفرماید مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و اینست که
با وجود اینکه همیشه عالم بظواهر و بواطن امت هستند غالب معاملات خود را
بحسب ظاهر میفرمایند خلاصه که سؤال رؤیت هم بر حسب سؤال امت بوده و باذن
خداوند واقع شده و عیبی در آن نیست

فصل از جملهٔ آیات متشابهه در بارهٔ حضرت یوسف علیه السلام آیهٔ
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ است و حضرت
امام رضا علیه السلام در جواب مامون فرمود که معنی چنانست که زلیخا قصد او را
کرد و یوسف هم اگر برهان خدا را نمیدید قصد او را کرده بود همچنانکه او کرد لکن
یوسف معصوم بود و معصوم قصد معصیت نمیکند و اتیان آن را نمینماید عرض می
کنم تفسیری که فرموده است که همینقدر تقدیم و تأخیر نموده که یعنی لولا ان رای برهان
ربه لهم بها دلیل همان بنا نیست که در مقدمهٔ این باب نمودیم که انبیا معصوم هستند اما
عصمت تمام ایشان بحفظ خداوند است و مستقل در عصمت نیستند خلاصه چون

قابلیتشان را نیکو خلقت فرموده انهام بحول و قوه خدا نیکی کرده اند و احدی از
خلق شریک خداوند نیست و باز حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم بمن حدیث فرمود
از پدرش حضرت صادق علیه السلام که اینطور تفسیر فرموده که زلیخا قصد کرد که عمل
زشت بجا بیاورد و یوسف قصد کرد که بجا نیاورد باز مامون عرض کرد لله
درک یا ابا الحسن و بعضی در اینمقام بیانی کرده اند بسیار متین که در رساله رقم
یوسف خود زلیخا و شوهرش و زنهای مصر و شهود و پرورنده غلامان و ابلیس همه
گفتند که یوسف بری از گناه بوده چگونه میتوان در این شبهه کرد و مسلم مجال توقف
ندارد بعد بیان میکند که اما یوسف میفرماید هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي و
میفرماید رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ و اما زلیخا میگوید
وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ و میگوید الْآنَ حَصْحَصَ
الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ و اما شوهرش میگوید إِنَّهُ مِنْ
كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و اما از زنهای مصر میگفتند
امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و گفتند حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا
عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ و اما شهود پس قول خداوند فَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ
أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ تا اخر و اما شهادت خداوند پس قول او كَذَلِكَ
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
و اما قول ابلیس انکه میگوید لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ پس اقرار کرده که یوسف را اغوا نکرده پس با این جهال میگوییم

که اگر از اتباع دین خدا هستید شهادت خدا را بپذیرید و اگر از اتباع شیطان
هستید اقرار او را بطهارت یوسف قبول کنید پس جای شبهه ای نیست والحمد لله
و از جمله متشابهات ایه أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ است و حال اینکه
در ان موقع از انها سرقه سر نزده بود و حضرت صادق علیه السلام میفرماید
که برادران یوسف را از یعقوب دزدیده بودند و مقصود اینست ایا نمیبینی که بعد
از انکه گفتند چه گم کرده اید جواب دادند نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ و نگفت
سرقتم صواع الملك که شما صواع ملک را دزدیده اید بلکه مقصود همان سرقت
یوسفست و از این گذشته که این حکم خداست که میفرماید كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ
و در حکم خدا احتمال خلاف نمیرود و بامر خدا کرده خلاصه همچنین سکوتیکه از حضرت
از بابت ازادی خود فرموده انجا که او را بعنوان رقیت میفروختند از باب تقیه بظاهر
از ان حضرت سر زده و همه انبیا تقیه از جهال امت داشته اند و عیبی در ان نیست
و بعضی نقل کرده اند که برادران یوسف بزبان خود با او سخن میگفتند و سیاره
نمیفهمیدند زبان انها را پس گفتند بیوسف که اگر اقرار برقیت نکردی ترا میکشیم
پس حضرت ناچار اقرار کرد و اکثر مفسرین برانند که برادران یوسف بسیاره گفتند
این غلام ما است گریخته پس انها خریدند و یوسف ساکت شد و سکوت هم همه جا
دلیل رضا نیست بلکه ممکنست تقیه باشد

فصل

و از جمله ایات انچه در
باب یونس بن متی علیه السلام نازل شده که فرمود وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ الایه و حضرت رضا
علیه السلام در جواب مامون فرمود که ظن در اینمقام بمعنی استیقن است و نقدر بمعنی

نصبو مثل اینکه میفرماید وَاَمّا اِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ یعنی
ضیق و مراد اینست که رفت و بر قوم غضبناک شد و یقین داشت که ما روزی او را
تنگ نمیکنیم واگر معنی این بود که گمان کند که ما قادر بر او نیستیم که هر اینه کافر شده بود

فصل از جمله ایاتیست که در باب حضرت داود علیه السلام نازل شده و
در مجلس مامون علی بن محمد بن جهم عرض کرد بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام که میگویند
حضرت داود در محراب خود نماز میفرمود در این بین ابلیس برای او مصور شد بصورت
مرغی که بهتر از همه مرغها بود و داود نماز خود را قطع فرمود و برخواست که مرغ را بگیرد
و مرغ بیرون رفت بصحن خانه و حضرت باثر او رفت و مرغ ببام پرواز کرد و حضرت
در طلب او بالا رفت پس مرغ افتاد بخانه اوریا بن حنان پس داود باثر مرغ مشرف
بر خانه اوریا شد و در این وقت زن اوریا غسل میکرد و داود او را دوست داشت
و در اینوقت اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود و نوشت بصاحب آن که اوریا را
در پیش جنگ کن پس مقدم شد و ظفر یافت بر مشرکین پس بر داود صعب امد و دو
مرتبه نوشت که اوریا را امام تابوت بدار پس مقدم شد و کشته شد رحمه الله و داود
زن او را تزویج کرد پس حضرت امام رضا علیه السلام دست خود را بر پیشانی زد و فرمود
اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ نسبت دادید به پیغمبری از پیغمبران خدا که ابتدا
تهاون بنماز خود داشته که آنرا ترک کرده و عقب مرغ رفته بعد نسبت فاحشه دادید
بعد نسبت قتل عرض کرد یا ابن رسول الله پس خطیئه داود چه بوده فرمود ویحک داود
گمان کرد که خداوند خلقی از او اعلم نیافریده پس خداوند دو ملک بسوی او فرستاد که
امدند جلو محراب او و عرض کردند دو نفر خصمیم که بعض ما بر بعض ظلم کرده پس حکم

کن میان ما بحق و جور مکن و هدایت کن ما را براه مستوی این برادر من است که نود و نه میش دارد
و من یک میش دارم پس میگوید که آن یکی را هم بمن واگذار که من صاحب صد میش شوم و عزت
پیدا کنم در خطاب پس تعجیل فرمود داود علیه السلام بر مدعی علیه فرمود که ظلم کرده بتو که سؤال
میکند نعجه ترا که ضم بنعجهای خود کند واز مدعی سؤال بیّنه نفرمود بر اینمطلب
و رو بمدعی علیه نکرد که بفرماید تو چه میگوئی پس این خطیئه رسم حکم بود نه انچه شما
بسوی آن رفته اید ایا نمیشنوی قول خدای عز و جل را که میفرماید یا داوُدُ اِنّا
جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ الخ
ابن جهم عرض میکنم همین هم که فرموده است این خطیئه رسم حکم بود همین هم خلاف از تقیه
و مدارات در بیان نیست و منظور این نیست که نعوذ بالله خطاء در حکم فرموده
نمی بینی که استدلال میفرماید بایه مبارکه اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الاَرْضِ
فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ واگر داود حکم بظلم و جور میکرد خلیفه خدا
نمیشد نمی بینی که بعد از انکه حضرت ابرهیم علیه السلام از خداوند سؤال امامت برای
بعض ذریه خود میکند خداوند میفرماید لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ عهد
من بظالمین نمیرسد پس اگر داود از ظالمین بود خلیفه خدا نمیشد پس این فقدان
خطیئه رسم حکم است انهم نه بحسب واقع بلکه بحسب ظاهر شرع نسبت بضعفای خلق والا
که حاکم هرگاه خودش علم بواقع داشته باشد از روی صحت میتواند بعلم خود حکم کند بدون
سؤال بینه و در شرع اسلام هم این مطلب جایز است بنابر قول صحیح ولو اینکه رسم حکم
در ظاهر اینست که از مدعی سؤال بیّنه کنند واز مدعی علیه بشنوند که چه جواب میگوید
مع ذلک اگر حاکم علم بواقع داشته باشد میتواند بدون اینها حکم کند و در شرع آل

داود مخصوصا این حکم بوده است که گاهی بعلم خود حکم میفرمودند و چند حدیث داریم
که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه همینکه تشریف میاورند بحکم آل داود حکم
میفرماید یعنی بعلم خود و سؤال بینه نمیکند پس ممکنست که حضرت داود در اینمقام هم
بمقتضای علم خود حکم فرموده و خوب فرموده است و یقینا همینطور هم بوده اما چون
متعارف در میان خلق حکم ببینه بوده است از رسم معروف حکم تجاوز
فرموده و همین اگر خداوند نپسندیده باشد ترک اولی است نه اینکه نعوذ بالله
از حق عدول فرموده باشد و اما آنکه بعد از فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ میفرماید وَلَا
تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ این هم دلیل این نیست که آن حضرت
متابعت هوی کرده باشد ولی خداوند امر و نهی خود را باید بفرماید و ارشاد بکند
اعم از اینکه پیشتر بر خلاف آن رفتار شده باشد یا نشده باشد آیا نمی بینی که مثلا
نهی از شرب مسکر و فواحش دیگر هم میکند و البته انبیا بری بوده اند ولی باید بفرماید
که همه بدانند خلاصه که بعد مامون عرض کرد قصه اوریا چیست حضرت فرمود
که در ایام داود بنا بر این بود که زن همینکه شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر تزویج
قبول نمیکرد ابدا و اول کسیکه خدا برای او مباح فرمود که تزویج کند زنیرا که شوهرش
کشته شده حضرت داود بود و همین شد که بر مردم ناگوار آمد از قتل اوریا و بعض
اصحاب از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود نمیاورند مردی را نزد
من که گمان کند که داود زن اوریا را گرفته مگر اینکه او را دو حد بزنم حدی برای
نبوت و حدی برای اسلام و روایت شده است از آنحضرت که فرمود هر که حدیث کند
بحدیث داود علیه السلام آنطور که قصه گویان روایت میکنند صد و شصت تازیانه

باو خواهم زد خلاصه که انبیاء خدا سلام الله علیهم همه معصوم‌اند و مطهرند ابدا
عصیان از ایشان سر نزده و منتهی اینست که گفته شود ترک اولی از ایشان سر
زده باشد که آنهم عدول از حقی است بحقی نه اینکه عدول از حقی بباطلی باشد
و اگر بچشم بصیرت بنگری خواهی دید که همین هم از حکمتهای خداست که اینقسم
انبیا و رسل را در آن زمان برای امم فرستاده و آن امم اهلیت بیش از این نداشته
اند و الا خداوند نمیتوانست پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را که معصوم کلیست
در همان اول خلقت بدنیا بفرستد البته میتوانست و فرموده است كُنْتُ
نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و اگر آمده بود البته ترک اولی هم از او صادر نمیشد اما
معذلک مصلحت در همان بوده که کرده است و اعتراض براو نمیتوان کرد چنانکه
الآن هم با اینکه همه معتقدیم که حجة معصوم حی و موجود است و در دوره غیبت حمایت
و حفظ نواب و امناء خود هم اهمال نمیفرماید چنانکه خود حجة عصر صلوات الله علیه
و عجل الله فرجه میفرماید انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم یعنی ما
در مراعات شما اهمال نمیکنیم و از یاد شما فراموش نمیکنیم پس یقینا همیشه دست
بر سر دست و دل نواب و حجج منصوب از جانب خود دارد و فرموده‌اند ان لنا مع کل ولی
اذنا سامعة و عینا ناظرة و لسانا ناطقا یعنی برای ما است با هر ولیی از خود گوشهای
شنوا و چشم بینا و زبان گویا پس البته در حفظ و حمایتشان غفلت ندارند و در
موقع لزوم آنها را از خطا و سهو و نسیان هم حفظ میکنند و دین خدا را ناقص نمیگذارند
و حجة خدا را بر خلق تمام میکنند معذلک چون مصلحت مقتضی نبود که بشخص مقدس
خود ظاهر در میان خلق باشند اینست که پرده غیبت را بر روی خود کشیده و از

وراء حجاب مانند آفتابیکه از پشت سحاب پرتوی بر زمین میافکند و اثر خود را می کند
همین منوال ایشان هم تاثیر خود را میکنند و خاطرهای صاحب نگذارده اند ولی حیف
که چشمهای ما ضعیف است و یقین ما کم و گمان میکنیم که گوسفند بی شبانیم و این
زمین و آن صحرا میرویم تا یکمرتبه نعوذ بالله گرگی ما را دریابد و بدندان و دهن خود
بدرد اما اگر بشنوند که صاحب خود باشیم و از یاد او نرویم و همیشه متمسک بحبل او باشیم
و نظر مرحمت او شامل حال ما باشد بحول و قوه خداوند از شر این گرگان محفوظ
میمانیم و غرض اینست که خداوند هر وقتی بر حسب مصلحت با بندگان خود رفتار میکند و
هرگز مغلوب خلق نشده و نخواهد شد و همین قدر در رفع تشابه از متشابهات آیات
هم در خصوص اینجا اقتصار میکنیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و

صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین تمت حامدا
مصلیا مستغفرا فی لیلة السابع والعشرین من شهر ذی الحجة سنة خمس وثلثین وثلثمائة
بعد الالف من الهجرة علی مهاجرها الصلوة والسلام وانا العبد المسکین
ابن محمد کریم زین العابدین عفا الله عن جرائمه
بحق محمد و آله الطیبین صلوات الله
علیهم اجمعین

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج
عبد الرحمن غفر ذنوبه فی یوم السبت ثامن عشر شهر ربیع الاول من شهور سنة اربع واربعین
وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الاف
التحیة والثناء

کتاب مستطاب تمییز الاوصیاء

اثر رشحات فیوضات حضرت مستطاب

العالم الربانی و
الحکیم الصمدانی النافی عن دین الله
تحریف الغالین وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
حجة الاسلام و آیة الله فی الانام مولانا و ملاذنا

آقای حاج زین العابدین خان کرمانی

متع الله المسلمین بطول بقائه زیور تصنیف یافته بود
بر حسب خواهش جناب مستطاب آقای حاج میرزا علی اکبر
با همت جناب خلف الصدق مرحوم مبرور حاج محمد
صادق جوان اسلامبولچی طاب
ثراه طبع گردید

چاپ اول ۱۳۴۴
تبریز اودیئیل ایران

کتاب مستطاب تمییز الاوصیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وبعد چنین گوید بنده مسکین
ابن محمد کریم زین العابدین که چون مراسله رسید از یکی از برادران عظیم
الشان صانهم الله من طوارق الحدثان که از دیگری از اخوان که حشرش با دیگران
داشته است نقل نموده بود که یکی از اهل بدعت میگفت که آیا ممکن است از ظاهر قرآن
استخراج نمود که امام عصر عجل الله فرجه حتماً باید از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد یعنی ذریه متصل که پسر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشند وگمان
میکنم که اسم هم میگفت استخراج شود و از این ناچیز خواهش نموده اند که چنانکه چیزی در
این باب بنظر میرسد که استدلال از ظاهر قرآن بر این مطلب شده باشد عرض کنم و خواستم
بحول و قوه خداوند و برکات خود حضرت حجة عجل الله فرجه و سهل مخرجه صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین بقدر میسور استدلالی از ظواهر قرآن بر این مطلب بنمایم

وچون رساله دیگر در اثبات عصمت انبیاء از ظواهر قرآن در جواب بعض از همین
مبدعین نوشته ام که از اسم آن به تنزیه الانبیاء نموده ام این را هم بمناسبت تمییز
الاوصیاء نام نهادم ولا حول ولا قوة الا بالله واگرچه معلوم است که کسانیکه قصد
شان تعنت است وخروج از دین هرچه از این قبیل ادله و براهین هم بر ایشان اقامه
بشود باز دست از کفر و الحاد خود بر نمیدارند و همین سؤالات را هم از باب شقاق و
نفاق میکنند که اینطور قلم داده باشند که ما طالب حقیم اما چون دلیلی بر ما اقامه
نشده است این است که متوقفیم یا منکر ولی خبر الحاد و انکار ایشان مشتبه نمیشود چنانکه
گفته اند ثوب الریاء یشف عما تحته وان التحفت به فانک عاری دلیل این
مطلب را از کتاب خدا ندانسته اید یا خاتمیت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله را هم از ظاهر
کتاب خدا ندانسته اید که میفرماید ماکان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین که مدعی شما ادعاء نبوت
کرد و از او پذیرفتید و آیا اعجاز قرآن و اینکه مثل آن آورده نخواهد شد و اگر جن
و انس جمع شوند و خواسته باشند مثل آن یا مثل ده سوره از آن بلکه یک سوره از آن
بلکه یک حدیث از آن را بیاورند نمیتوانند و نخواهند آورد چنانکه در چندین
آیه از قرآن این مطالب را صریحاً و ظاهراً فرموده است این را هم ندانسته اید و نشنیده اید
یا نفهمیده اید که باز مدعی شما میگوید کتاب من مثل قرآن است بلکه اشرف از قرآن است
و همه قرآن را در یک کلمه یا یک حرف آن جا داده ام و مزخرفاتی چند بهم میبافد که
بچه های معلم خانه ها ابا میکنند که اینگونه کلمات نسبت با ایشان داده شود که از انشاء
آنها باشد و شما ندانسته و نفهمیده یا عمداً دانسته و فهمیده که خطا میگوید باز او را میپذیرید

وتصدیق میکنید پس بدانید که مقصود او و شما همه بی دینی بوده و همین عبارات را هم
محض گول زدن عوام مسلمانان میگوئید و اگر میدانستید که شرکاء و امثال شما در طلب
بیدینی بسیارند و باندک چیزی جمع میشوند اینقدر زحمت را هم مدعی شما نمیکشید
و شما هم نمیکشید ولی خودتان که میدانید اصل غرض بی دینی است اما برای بعض جهال
مسلمانان که احتمال میدهید طالب دینی باشند و عقب دلیل و برهانی بگردند اینطور
جلوه میدهید ولی خبر کسانیکه اندک هوشی دارند بعون و حفظ خداوند گول شما را
نمیخورند و اگر راست میگوئید و واقعاً اگر دلیلی از ظاهر قران اقامه شود بر امامت حضرت
حجة بن الحسن صلوات الله علیهما قبول میکنید و گول پسر میرزا رضای تبریزی و شیرازی را
نمیخورید و بکلی انکار دعاوی او را میکنید پس البته باید ظاهر قران را کلیة حجة بدانید
و احتمال بطلان در آن ندهید چنانکه فرموده إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ
عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ پس اگر خواست
اینهمه ایات که فرموده مثل قران اورده نمیشود چرا والعیاذ بالله باطل شده و مثل
آن و بهتر از آن را بزعم شما اورده اند و اگر باطل است و لهذا اعتمادی باین ایات نیست
که دیگر بگو سؤال از استدلال بر امامت حضرت حجة بن الحسن علیه السلام از قران چه
ثمر دارد پس همانا که اصلا دین ندارند و کافر بقران و اهل قران و منزل قران همه
هستند و همه غرض حیران و سرگردان نمودن عوام مسلمانان است که بلکه باز جمعی گول
بخورند و کافر شوند چه میشود که کافر شوند أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَٰؤُلَاءِ فَقَدْ
وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ خداوند این دار ابتلا و

امتحان را ایجاد فرموده محض همینکه هر که میخواهد ایمان بیاورد و هر که میخواهد کافر
شود و خداوند را باکی از آن نیست بلکه استفاده از ایمان مؤمنین هم نفرموده و فرموده
است وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و نفرموده و من کفر
فان الله غنی عنهم بلکه عن العالمین فرموده که مؤمنین هم فرض نکنند که خدا
محتاج بایشان است بلکه مستغنی از همه عالمها و اهل عالمها است خلاصه که کسانی
از این جماعت که اصلا دین ندارند که هر چه از این قبیل سؤالات و ایرادات نمایند
از باب نفاق و رد گم کردن است چون اصلا دین داری امریست که خداوند فطری
تمام مردم قرار داده چنانکه فرموده فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ
اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ
الْقَيِّمُ و مراد از لا تبدیل لخلق الله بکلی نفی تبدیل نیست که مقصود این باشد
که همه باقی بر فطرة دین دار بمانند زیرا که در ایات بسیار فرموده که بعضی مؤمن
و بعضی کافر شده اند و بعضی هدایت یافته و بعضی گمراه شده اند بلکه مقصود در معنی
نهی است یعنی لا تبدلوا خلق الله یعنی تبدیل نکنید فطرة دین داری را و چون این
امر را در وسع و اختیار بندگان قرار داده بود این است که از امور تکلیف قرار
داد و فرمود که تبدیل نکنید خلق خدا را اما بسیاری از ایشان بر حسب اختیار شان
گول شیطان را خورده و تغییر خلقت خدا را دادند چنانکه از قول شیطان فرموده
وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ پس این جماعت فطرت دین داری را تغییر
داده اند و خودشان میدانند که بر خلاف فطرت کار میکنند و میدانند که جمعی
هنوز بر فطرت باقیند یا چون از بواطن خبر ندارند نمیبینند قیاس بر نوع میکنند و

انها را بر فطرت دین داری باقی فرض میکنند این است که هرچند خود شان عمداً فطرت را تغییر داده اند میخواهند امر را بر دیگران مشتبه کنند و خود را متدین و طالب حق قلم دهند تا باعث اطمینان و سکون بیچاره ضعفاء متدینین شود و اول وهله از انها نفرت و دوری نکنند پس القاء شکوک و شبهات خود را نموده انها را هم از جادهٔ دین داری خارج کنند پس از باب وصیت و خیرخواهی با خوان خودم عرض میکنم که ملتفت این نکات باشند و گول این جماعت را نخورند که اینها اصلاً دین ندارند و اینقدرهم که ذکری از کتاب و سنت مامیکنند و مطالبهٔ دلیل کتاب بر اثبات امامت حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه مینمایند نه از باب دین داری و طالب حق بودن است بلکه فقط غرضشان این است که امر را بر تو مشتبه کنند که تو اول وهله نگوئی که تو اصلاً دین نداری و من گوش بکلام تو نمیدهم و جواب تو را نمیگویم و او را متدین و معتقد بکتاب فرض کنی تا خورده خورده القاء شبهات خود را نموده و عقیدهٔ قلبی تو را هم از تو بگیرد و تو را هم بصورت خود کند و از باب تمثیل و ارائهٔ سبیل تضلیل انها عرض میکنم تا انشاء الله تعالی قدری هشیار شوی و ملتفت کید و مکر انها باشی مثلاً در همین موقع میگوید که نه این است که اصل اینها الا اجماع همه امت نیست و عامهٔ هم یا اکثرشان معتقد بامامت ائمهٔ اثنی عشر نیستند پس باید اثبات این مطلب را بدلیلی که متفق علیه کل مسلمانان است نمود تا بر عامه هم حجت شود و ان نیست مگر کتاب خدا که مجمع علیه است و البته این مطلب در کتاب خدا باید باشد بلکه همه مسائل دینیه بلکه همه چیز در کتاب خدا باید باشد زیرا که در کتاب است وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ انوقت بنا میکند همین سؤال و سؤالات دیگر مثلاً از جزئیات احکام شریعت نمودن

که اینها در کجای کتاب چرا بر بیان شده و معلوم است که بیان این جزئیات در ظاهر کتاب نیست و اگر باشد هم کار هرکس نیست که استخراج نماید پس بنا میکند مثل کسیکه نهایت شوق را دارد عقب ان در کتاب خدا گشتن و از تو هم استمداد و استعانت میجوید که بیا به بینیم در کجای قران دلیل این مطلب هست تا خوب تو را مایوس میکند که از ظاهر قران بیرون اید بیا زبند ریج پیش میاید پس معنی این چیست که خدا فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس اگر مادهٔ تو را مستعد برای قبول کفر و الحاد خود دید که اصلاً تکذیب کتاب و صاحب کتاب را مینماید و اسوده میشود و اگر دید که خیر تو هنوز حاضر برای قبول ان نیستی باز تامل میکند و میگوید پس اینها که در ظاهر کتاب نیست ممکن است در باطن کتاب باشد و من و تو نمیفهمیم و ممکن است مفاد ظاهر و باطن بر خلاف یکدیگر باشد انوقت خورده خورده القا میکند که او لا ممکن است این ایات کتاب که در اعجاز قران رسیده معانی دیگر داشته باشد غیر انچه ما و تو میفهمیم پس خورده خورده القا میکند که بیان هم همین طور کتابی است و انهم همه چیز در باطنش هست و انهم معجز است بهمان معنی که قران معجز است نهایت ما نمیفهمیم چنانکه از قران نفهمیدیم خلاصه که بلی امثال ما و تو که از عهده جواب بر نمیائیم خوب است اصلا معاشرت با انها نکنیم و دین خود را انقدر یکدست اورده ایم برای خود نگاه داریم و گول این دزدان راه زنان را که در ظاهر رفیق قافله و در باطن شریک دزد هستند نخوریم اما چون این عبارات را از تلبیس انها گفتیم جواب مختصری هم میگوئیم که عقدهٔ این شبهات در دل تو نماند ان شاء الله پس در جواب بگو که اما امر اعجاز قران که چون اصل ان کتاب علی

که خدا فرموده فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ ومن خود اهل علم نیستم پس اداء
اعجاز از او نمیکنم ولیکن با آیات و معجزات ظاهره بینه از قبیل نطق حصی و سوسمار
و شتر باید صدق کلام نبی را بفهم و تصدیق اعجاز کتاب را هم از قول خود او بنمایم
با وجه دیگر و چون امروز ابواب معجزات دیگر بسته است این است که باید بتصدیق
عالم ثقه امینی این مطلب را بفهم چنانچه در معرفت هر چیز که جاهل بآن هستم رجوع
باهل خبره آن میکنم و از ورود آن هم تصدیق و تقریر خدا را ملاحظه میکنم که بطلان
از او بر من ظاهر نفرموده و از من چیزی سوای آنچه بمن فهمانیده نخواسته است و احدی را
بر نیانگیزانیده که مثل قرآن را بیاورد که علماء ثقه امین تصدیق از او نمایند بخلاف
آنچه شما میگوئید و مدعی اعجاز بیان میشوید که باد کرد و براهین بسیار کذب و
بطلان او را اثبات میکنند و تفصیل این سخنان بسیار است الا اینکه چون در رسائل
کتب خود بسط داده ایم و مشایخ عظام بتفصیل بیان فرموده اند اشاره کافی است و اما
اینکه خواستی جامعیت قرآن را در نظر من سست کنی و مزخرفات بیان را قیاس بر آن
نمائی نه چنین نیست و همان کسی که فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ همان خودش فرموده لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ و خودش فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ پس همینکه رجوع باهل ذکر یعنی اهل قرآن میکنیم و در اخبار
و آثار ایشان تفحص مینمائیم شواهد جامعیت از برای آن مییابیم بر خلاف آنچه شما میگوئید
که نه از ظاهر بیان چیزی فهمیده میشود و نه از گویندگان آن علمی بروز میکند
و جز باطل چیزی نیست خلاصه از همین مجملی که عرض شد یک راه استدلال

از کتاب او هر مطلبی دست بیاورد و اسوه باشد و بدیهی است که اگر یک نفر طبیب ماهر
بیابد و کتابی بیاورد و بگوید که من در این نسخه انواع معالجات را برای انواع امراض نوشته‌ام
و مشغول معالجه هم هست اما تو که در کتاب او نظر میکنی سوای بعض کلیات و مجملات
چیزی نمیبینی نباید تو بمحض شنیدن قول او را منکر شوی و باید از خود او خواست که از
کتاب خود بیرون بیاورد پس اگر بقدر اینکه سر رشته بدست بیاید و یقین حاصل شود
بیرون آورد تصدیق او را بنمائی والا انکار کنی خلاصه پس چون دانستیم کتاب بعلم
خدا نازل شده و علم بتأویل آن مخصوص براسخین در علم است که اهل ذکر باشند
و باین جهت باید از ایشان سؤال کرد و خداوند فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و فرموده مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و فرموده مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى و آیات بسیار باین مضامین فرموده است پس یک راه سهل و آسان برای
اینکه تو همه چیز را از کتاب گرفته باشی همین است که از خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بگیری
و همانکه از خود او میگیری عیناً همان است که از کتاب گرفته زیرا که پیغمبر صلی الله علیه
و آله از خود چیزی نمیفرماید مگر همانکه خداوند در کتاب براو نازل فرموده چنانکه
فرموده وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ
تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ پس علم همه چیز را خداوند بوحی خود
در کتاب باو داده است و هر چه بفرماید از کتاب است و همین هم از کتاب است که
فرموده انا مدينة العلم و علي بابها و من اراد المدينة فليدخلها من بابها
و همچنین نسبت بائمه از ذریه خود چنین فرموده است پس همه آنچه هم که از ایشان

گرفته شود از کتاب گرفته شده زیرا که همه بحکم کتابست و شرح مجملات کتاب چنانکه
ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از قول خدای عزّ و جلّ اَطِیعُوا
اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ فرمود در علی بن
ابیطالب حسن و حسین علیهم السلام نازل شده میگوید عرض کردم مردم میگویند
که چرا اسم ایشانرا نبرده است در کتاب خدا فرمود جواب بگوئید که نماز هم بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله نازل شده و اسم برده نشده سه رکعت یا چهار رکعت تا آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله تفسیر کرد و زکوة هم براو نازل شد و اسم برده نشد که از چهل درهم
یک درهم تا آنکه رسولخدا صلی الله علیه و آله تفسیر کرد و حج هم براو نازل شد و نفرمود
هفت شوط طواف کنید تا آنکه رسولخدا صلی الله علیه و آله تفسیر فرمود. همچنین
اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ هم نازل شد و در
ایشان نازل شده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه تا آخر حدیث شریف پس خود پیغمبر صلی الله علیه و آله مفسّر مجملات
کتابست و همچنین ائمّه اطهار علیهم السلام که اهل ذکرند و راسخون در علم
مفسّر آیات کتابند چنانکه در بسیاری از مسائل استدلال بآیات کتاب فرموده اند
و مفاد آیات از فرمایش ایشان معلوم میشود پس همین دلیل کتابست و سایر
آیات هم که ما بظاهر فهمیده بودیم از متعارف اهل لسان عرب فهمیده بودیم
و بر هر منصفی ظاهر است که آنچه از تفسیر آیات از کلام اهل بیت علیهم السلام ظاهر
شود بمراتب از آنچه بتفسیر مفسّرین یا تصدیق اهل عرف دانسته شود محکمتر و معتبرتر
است بلکه اگر قول مفسّرین یا اهل عرف مخالف کلام ایشان باشد ابداً اعتباری

برای آن نیست چنانکه در هر جا که قول مفسّرین مخالف با فرمایش ایشان شد در نزد
ما بکلّی متروکست خلاصه که پس خود این استدلال بکتابست که باخبار یکه استدلال
از کتاب فرموده اند بگیریم بلی ممکن است که در بعض استدلالات از بواطن آیات
فرمایشی فرموده باشند و غرض اینمردم استدلال از ظواهر آیاتست و اینست
که ما هم بحول و قوّة خداوند سعی میکنیم در استدلال خودمان از ظواهر نگذریم
و در حدیث شریف فرموده اند من لم یعرف امرنا من القرآن لم یتنکب الفتن یعنی
هرکه امر ما را از قرآن نشناسد از فتنه ها بیرون نمیرود یعنی گرفتار آنها میشود
و اگر اخباری هم در این دست بیاید که موافق همانکه از ظاهر فهمیده شده دلالت
کند که البتّه از آن نمیگذریم خلاصه پس اوّلاً در نوع خلق ملاحظه میکنیم که
مختلفند و این اگرچه از ضروریات و بدیهیات اوّلیّه است ولیکن معذلک خداوند هم
در آیات بسیار تصریح بآن فرموده پس فرموده است اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ
وَاُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللهِ اَتْقاکُمْ یعنی ما خلق کردیم شما را از مرد و زن و قرار دادیم
شما را شعبه ها و قبیله ها بدرستیکه گرامیتر شما در نزد خدا کسی است که تقوای
او بیشتر باشد و نیز فرموده است وَمِنْ آیاتِهِ اخْتِلافُ اَلْسِنَتِکُمْ
وَاَلْوانِکُمْ از آیات خداست اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما
والبتّه اختلاف در خلقت موجب اختلاف در اخلاق و احوالست و موجب فساد
چنانکه فرمود وَلا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ یعنی
همه همیشه اختلاف دارند مگر هر که خداوند رحم باو فرماید پس هر که اختلاف میکند

واز جادهٔ تقوی که در ذکر ابرار الی فرمود خارج میشود از رحمت خداوند دور میشود
وباعث فساد است چنانکه باز صریحاً فرموده است وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ
لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ یعنی بسیاری از کسانیکه باهم مخلوط ومحشورند ظلم
بر یکدیگر میکنند واسباب فنا وهلاک یکدیگر میشوند چنانکه فرمود وَلَوْ
شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ
الْبَيِّنَاتُ وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ
كَفَرَ یعنی اگر خداوند میخواست مقاتله نمیکردند کسانیکه بعد از انبیاء بودند
بعد از آنکه بیّنات ومعجزات برای ایشان آوردند ولکن اختلاف کردند پس بعض
ایشان ایمان آوردند وبعض ایشان کافر شدند واین اختلاف البته موافق
رضای خدا نیست ونهی از آن فرموده چنانکه میفرماید وَلَا تَكُونُوا
كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ
وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی نباشید مثل کسانیکه متفرق
شدند واختلاف کردند بعد از آنکه انبیا معجزات از برای ایشان آورده بودند
واین باعث برای ایشان عذاب عظیم است خلاصه پس خداوند برای رفع این اختلاف
وتنازع واتمام حجت بر خلق حکامی برای خلق قرار داده است که چنانچه بر حسب
اخباریکه بانها داده خواسته باشند باتفاق واتحاد سلوک کنند اسباب آن
جمع باشد چنانکه فرمود كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ
النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا

اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ
بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ
الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی مردم امت واحده بودند پس فرستاد خداوند پیغمبران را که تبشیر وانذار نمایند
وکتاب با ایشان فرستاد بحق تا اینکه حکم کند میان مردم در آنچه اختلاف در آن
دارند تا آخر آیه واز آنطرف به پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید فَلَا وَرَبِّكَ
لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی پس نه وقسم بحق
پروردگار تو که ایمان نمیاورند تا ترا حکم قرار ندهند در آنچه مشاجره و
اختلاف بین شان واقع شده ودر سینهٔ خود تنگی از حکم تو نه بینند وتسلیم
نمایند اما حال غالب مردم این است که اگر محاکمه هم بکنند نزد اهل جور وظلم
وطغیان میکنند چنانکه فرمود يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ
وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ
ضَلَالًا بَعِيدًا یعنی اراده دارند که محاکمه بسوی طاغوت نمایند وحال
اینکه مامورند که کافر بطاغوت شوند پس معلوم است که باید حاکم عادلی در میان
باشد که حق هر ذی حقی را باو برساند واین است که فرمود وَلْتَكُنْ
مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید باشند از
شما امتی که بخوانند بسوی خیر وامر بمعروف ونهی از منکر نمایند واین جماعت

رستکاران هستند پس معرفی این امت را برستکاری فرموده و معنی رستکار را
در آیات دیگر فرموده که میفرماید لا یُفلح الظّالمون و لا یُفلح المجرمون
و لا یُفلح الکافرون و لا یُفلح السّاحر حیث اتی و اتقولون
علی الله ما لا تعلمون انّ الذین یفترون علی الله الکذب
لا یُفلحون پس در این آیات و غیر اینها بیان فرموده که ظالم و مجرم گناهکار
و کافر و ساحر و مفتری دروغ زن بر خدا رستکاری ندارند پس معلوم شد که
کسی که باید دعوت بخیر کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید حقیقة باید معصوم
مطهر از همه صفات زشت و اعمال بد باشد و البته این جماعت همه امت نباشند
زیرا که همه صاحب فلاح نیستند و خدا هم فرموده بعضی از شما باید چنین باشند و
گفته نشود که خداوند فرموده باید چنین امتی باشد و اما هست تا نیست معین نشده
زیرا که در چند آیه بعد باز میفرماید کُنتم خیر اُمّةٍ اُخرجت للنّاس
تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله
یعنی هستید شما یعنی همان بعضی که در آیه سابقه فرموده بهتر امتی هستید که
بیرون آورده شده برای منفعت مردم که امر بمعروف میکنید و نهی از منکر
مینمائید و ایمان بخدا دارید و از این آیه ظاهر میشود که امتهای پیش برای خیر
و صلاح مردم بیرون آورده اما این امت که در آخر الزمان بیرون آورده بهترین
تمام امتها است پس دلالت دارد بر اینکه ائمه ما از تمام انبیاء و اولیا که سابقا
برای هدایت مردم بیرون آمده اند بهترند و بدانکه چند حدیث معتبر وارد شده
که امت در این دو آیه ائمه بوده و تصحیف نموده اند و نزول اینطور بوده

و لتکن منکم ائمة و کنتم خیر ائمة و بنابراین که صریح در ائمه اطهار بوده و لی
بظاهر معروف هم که بگیریم امتی که باید بنص قرآن اهل فلاح و رستکاری باشد
بطور حقیقت البته باید معصوم و مطهر باشد و مخصوص بائمه اطهار خواهد
بود و البته مفتری نیست و دروغ بر خداوند نمی بندد و خداوند فرموده اتّقوا
الله و کونوا مع الصّادقین پس ما را امر فرموده که با راستگویان باشیم
که ایشانند راستگویان که ایشان را اهل فلاح خوانده و فرموده که مفلح دروغ
نمیگوید و باز فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولی الامر
منکم پس امر باطاعت خود و رسول و اولی الامر فرموده و ایشان بودند
اولی الامر که امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت بخیر میفرمودند و عجالة تا ما در صدد
بیان وصف ایشان از قرآن هستیم تا بعد اشخاص ایشان را بشناسیم پس این امتی که
اولی الامر هستند و ما مأمور باطاعت آنها هستیم البته تمام امت نیستند زیرا که بعضی
از ایشان ظالمند و خدا فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و
بعضی مکذبند و خدا فرموده و لا تطع المکذّبین و بعضی کافر و
منافقند و خدا فرموده و لا تطع الکافرین و المنافقین و
بعضی از ایشان مسرف هستند و خدا فرموده و لا تطیعوا امر المسرفین
الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون و بعضی اثم و کفور بنعمت
خداوندند و خدا فرموده و لا تطع منهم آثما او کفورا و بعضی غافل
از ذکر خدایند و تابع هوای خود و خدا فرموده و لا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا و اتّبع هواه و کان امره فرطا و از این

قبل ایات بیان است تا جائی که فرموده وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون پس اولی الامر که مامور باطاعت ایشان هستیم باید صاحب هیچیک ازین صفات نباشد و او نیست مگر معصوم صرف و اوست که اهلیت ان دارد که اطاعت او را بنمائیم و اخذ علم از او کنیم چنانکه فرموده ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و بهمین جهة که علم دارند و ظلم هم بر نفس خود و دیگران نمیکنند این است که شاهد بر خلق اسمان و زمین هستند چنانکه از مفهوم قول خداوند ظاهر است که میفرماید بئس للظالمین بدلا ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا پس عادل شهید خواهد بود و در هر زمان شهید لازم است که فرمود فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا و فرمود یوم نبعث من کل امة شهیدا ثم لا یؤذن للذین کفروا ولا هم یستعتبون و فرمود یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم وجئنا بک شهیدا علی هؤلاء پس برای هر امتی شهیدی باید باشد که در میان ایشان باشد چنانکه فرمود کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و همان است امام ایشان که انها را باو میخوانند چنانکه فرمود یوم ندعو کل اناس بامامهم

خلاصه پس تا اینجا وجود امام حی موجود در هر زمان را دانستی حال میخواهیم بدانیم که در این امت ایشان کیانند که دراز منه و اعصار این امت امام بر ایشان بوده و هستند و شهید بر ایشانند پس ملاحظه میکنیم که خداوند میفرماید وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابرهیم هو سماکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس پس از این ظاهر شد که شهداء این امت که در هر زمان باید شهیدی داشته باشند از ذریه ابرهیم علیه السلام باید باشند و ایشان همان کسانی هستند که خداوند با برهیم علیه السلام فرمود انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و بمفهوم وصف ظاهر است که اصل دعوت ابرهیم علیه السلام مستجاب شده نهایت تخصیص داده شده است امامت بکسانیکه از ذریه او عادل و معصوم و مطهر باشند و ظلم بر خود و غیر خود روا ندارند و صفوة باشند چنانکه در حدیث فرمودند و اما ظالمین ایشان از این فیض محرومند و از آیه سابقه هم عصمت ایشان واضح است که اولا مکلف بحق مجاهده اند و حق مجاهده برای غیر معصوم ممکن نیست چنانکه در تقوی نیز فرموده است اتقوا الله حق تقاته و این چون در قوه همه کس نیست ولا یکلف الله نفسا الا وسعها این است که نسبت بسایر خلق اتقوا الله ما استطعتم فرموده پس حق تقوی و حق مجاهده شان معصومین است که

ایشان مجتبای خداوند هستند که در آیات بسیار انبیاء خود را مجتبای خود خوانده
که فرمود وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهٖ مَنْ یَشَاۤءُ وَیَجْتَبِیْکَ وَ
یُعَلِّمُکَ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ در بارهٔ حضرت یوسف فرمود
و در بارهٔ اسحق و یعقوب و داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون
و ذکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و یسع و یونس و لوط فرمود وَکُلًّا
فَضَّلْنَا عَلَی الْعَالَمِیْنَ وَمِنْ اٰبَآئِهِمْ وَذُرِّیّٰتِهِمْ وَاِخْوَانِهِمْ وَ
اجْتَبَیْنَاهُمْ وَهَدَیْنَاهُمْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ پس این جماعت هم که در
بارهٔ ایشان فرمود هُوَ اجْتَبَاکُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّیْنِ
مِنْ حَرَجٍ از این امت معلومست که در مقامی از طینت انبیا هستند که مجتبای
خدا هستند اما از آیهٔ سابقه که فرمود کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
دانسته که شهداء این امت و ائمهٔ ایشان از همه انبیاء و مرسلین اشرف و افضلند
خلاصه پس شهداء این امت البته از ذریهٔ ابرهیم علیه السلام هستند که بدعای ابرهیم
امامت در ایشان قرار گرفته و این است که باز نسبت بحضرت ابرهیم علیه السلام میفرماید
وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِیْ عَقِبِهٖ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُوْنَ بَلْ
مَتَّعْتُ هٰۤؤُلَآءِ وَاٰبَآءَهُمْ حَتّٰی جَآءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُوْلٌ مُّبِیْنٌ
پس این کلمه در عقب ابرهیم علیه السلام و ذریهٔ او همیشه باقی است و همه امت پیغمبر خاتم
صلی الله علیه و آله هم که ذریهٔ ابرهیم نیستند و اما عرب اگرچه ذریهٔ اسمعیل علیه السلام
هستند ولی بداهتهً همه دارای مقام عصمت و طهارت و عدالت نیستند و چنین
ادعائی هم درباره کسی نشده حتی درباره کسانی که بمنصب خلافت نمودند و خود ابوبکر

مکرر میگفت که من بعض اوقات مخوف میشوم مرا داست نمائید پس کسانیکه معصوم
نیستند که ابداً مستحق این مقام نیستند و در باره جماعت معین ذکر عصمت هست
و خودشان هم مدعی بوده اند اما از بابت اینکه بصرف ادعا بدون شاهد نمیگذرد
و علامت مخصوصی هم در شمایل ظاهره برای عصمت نیست چنانکه در اخبار
فرموده اند پس ناچار باید بنص خداوند و نص صاحب عصمت معصوم شناخته شود
پس ملاحظه میکنیم که خداوند هم بر طبق مدعای شیعه بلکه شیعه و سنی اثبات
عصمت در باره اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که میفرماید اِنَّمَا
یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیْرًا پس رجس را بکلی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله دور کرده و
ایشان را پاک و پاکیزه نموده است و باجماع شیعه و سنی این اهل بیت که در این
آیه مذکورند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صاحب بیت است منحصر است بحضرت
امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و احدی
با ایشان شریک نیست حتی ام سلمه که در چندین سند راوی خبر است خودش نقل
میکند که عرض کردم من داخل تحت کساء نشوم و رسولخدا فرمود عاقبت تو بخیر است
ولی تو اهل این مقام نیستی پس این است که در این زمان دعوت ابرهیم علیه السلام منحصر شد باین
پنج نفس مقدس که ایشانند عدول معصومین و پاک و پاکیزه از جمیع گناهان و از
این کشته که باز بنص آیهٔ مباهله که فرمود قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَ
اَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ
نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَّعْنَتَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ همین پنج نفس

مقدس بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله باجماع امت حاضر شدند برای مباهله پس حضرت
امیر علیه السلام را بجای انفسنا آورد و حضرت فاطمه را بجای نساءنا و حسنین علیهما السلام
را بجای ابناءنا و اولاً که ایشان را صادقین شمرده که لعنت بر مخالف خود کرد که کاذبین
بودند مینمایند و خداوند فرموده اِتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
پس باید با ایشان بود و متمسک بحبل ایشان شد و ثانیاً اینکه امام امیر المؤمنین علیه السلام
بنص این آیه مباهله که نفس پیغمبر است صلوات الله علیهما وآلهما و کسیکه بعد از پیغمبر
که اولای بمقام او باشد از نفس خود پیغمبر ص والبته نفس او ولی است و این است که
باز فرموده مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ
أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ
یعنی نیست برای اهل مدینه و کسانی که حول ایشان هستند از اعراب که تخلف از
رسول خدا صلی الله علیه وآله کنند و نیست برای ایشان که اعراض کنند با نفس خود از نفس
پیغمبر صلی الله علیه وآله و خود همین آیه شاهد این است که این نفس غیر از شخص خود رسول
خدا است زیرا که او را که اول فرموده که تخلف از او نکنند دیگر چه حاجت بود که بفرماید
رغبت از نفس او ننمایند پس این همان نفس است که در آیه مباهله فرموده وَأَنْفُسَنَا و او
علی بن ابیطالب علیه السلام است که در چندین حدیث تصریح باین مطلب فرموده علاوه
بر اینکه خداوند فرموده إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
و اجماع امت است که این آیه در باره حضرت امیر علیه السلام نازل شده آن روز که
در حال رکوع خاتم بخشید پس تصریح بولایت و امامت آنحضرت فرموده و بعد از

آنحضرت ذکر نساءنا هست و فاطمه زهرا سلام الله علیها هم یکی از معصومین است
و شبیه نیست وَإِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ و اما از باب اینکه
خداوند فرموده است الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ
اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ با وجود ابناء نسوان آن معصومه را مقدم بر ایشان
شمرده پس آن دو بزرگوار مقدم‌اند و بنص قول خداوند از صادقین هم هستند
که جرأت بر لعن بر کاذبین داشتند و فرموده كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
پس باید با ایشان بود و مفارقت از ایشان نکرد و هر دو حجت خداوند هستند و
حضرت امام حسین علیه السلام برادر بزرگتر را مقدم میشمرد و افضل میدانست
و مقام تسلیم فرمایش او را داشتیم و علاوه بر این که خداوند فرموده است وَ
أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ و برادر بزرگتر
البته اولی از کوچکتر و مقدم بر اوست و این است که فرموده‌اند الاخ الاکبر بمنزلة الاب
و این نیست که حضور آنکه منصوص است به برادر بزرگ داده‌اند پس حضرت امام حسن علیه السلام مقدم بر
حضرت امام حسین علیه السلام است و هر دو با ذریه پیغمبرند [illegible] و فرق آن دو
بزرگوار با هم مثل فرق با سایر ائمه نیست چنانکه از اخبار ظاهر است و دیگر
نیستیم ولی هر دو ذریه پیغمبرند ص که آیه تطهیر شامل ایشان شده و خداوند باز
میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا
بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ و کدام ذریه از حسنین علیهما السلام نسبت به پیغمبر و حضرت امیر
بیشتر متابعت نموده است و حضرت ابراهیم علیه السلام نوعاً فرموده فَمَنْ تَبِعَنِي
فَإِنَّهُ مِنِّي چه جای اینکه تابع از ذریه باشد و پاره تن پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد

و متابعت وامر با علی درجه کرده باشد تا جائی که خداوند او را معصوم شمرده باشد
و آیه تطهیر در باره او نازل فرموده باشد پس یقیناً هر دو بزرگوار ملحق به پیغمبر نیز
و مکرر ایشان را از خود و پاره تن خود میشمرد و فضل ایشان از کلام پیغمبر صلی الله
علیه و آله معلوم است و در باره حضرت سید الشهداء علیه السلام مکرر بر مکرر حسین
منی و انا من حسین فرمود و در نزول آیه تطهیر هم که با جد و پدر و مادر و برادر صلوات
الله علیهم حاضر و شریک بود و عصمت کلیه برای او ثابت و محقق شد این است که
با وجود آنحضرت بعد از حضرت امام حسن علیه السلام دیگر امامت منتقل به ذریه حضرت
امام حسن علیه السلام نشد و مخصوص شد به سید شهداء علیه السلام پس این بزرگوار
است امام بحق بعد از آن بزرگواران صلوات الله علیهم و در تفسیر برهان در ذیل
آیه تطهیر حدیث طویلی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده تا اینکه فرمود که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود وصیت میکنم شما را بکتاب خدا و اهل بیتم پس
بدرستیکه من سوال کردم از خداوند عز و جل که میان این دو جدائی نیندازد تا
وارد بشوند بر من سر حوض پس خداوند بمن عطا فرمود تا اینکه فرمود اگر رسول خدا صلی
الله علیه و آله ساکت شده بود پس بیان نفرموده بود که اهل بیت او کیست هر اینه آل
فلان و آل فلان مدعی این امر میشدند ولکن خدای عز و جل نازل فرمود در کتاب خود
برای تصدیق نبی خود صلی الله علیه و آله **انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا** پس علی بود و حسن
و حسین و فاطمه علیهم السلام پس داخل فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایشان را تحت کساء در بیت ام سلمه پس عرض کرد خدایا برای هر نبیی اهلی و ثقلی

است و این جماعت اهل بیت من و ثقل منند پس ام سلمه عرض کرد آیا من از اهل تو نیستم
فرمود عاقبت تو بخیر است ولکن این جماعت اهل من و ثقل منند پس بعد از آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد علی اولای مردم بمردم بود بجهت بسیاری آنچه تبلیغ
فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره او و دست او را بلند داشت برای مردم
و دست او را گرفت پس همینکه علی میگذشت نه استطاعت داشت علی و نه چنین
میکرد که محمد بن علی یا عباس بن علی یا احدی از اولاد خود را داخل در این امر کند و الا
حسن و حسین میگفتند بعلی که خدای تبارک و تعالی در ما نازل کرده همچنانکه در تو
نازل کرده و امر بطاعت ما فرموده همچنانکه امر بطاعت تو فرموده و رسول خدا
در باره ما تبلیغ فرموده همچنانکه در باره تو تبلیغ فرموده و رجس را از ما برده هم
چنانکه از تو برده پس همینکه علی گذشت حسن اولای بامر ولایت بود چون بزرگتر
بود و همینکه حسن وفات مینمود استطاعت نداشت که اولاد خود را داخل کند و هرگز
نمیکرد این کار را با اینکه خدای عز و جل میفرماید **واولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله** پس نمیتوانست حسن که اولاد خود را قرار دهد
و الا حسین علیه السلام میفرمود که خداوند تبارک و تعالی امر فرموده بطاعت من
همچنانکه بطاعت تو امر فرموده و بطاعت پدر تو امر فرموده و تبلیغ نمود رسول خدا
در باره من همچنانکه در باره تو و در باره پدر تو تبلیغ فرموده و رجس را از من
برده همچنانکه از تو و پدرت برده پس بعد از آنکه بحسین علیه السلام رسید نبود
احدی از اهل بیت که استطاعت داشته باشد که مدعی برادر شود هم چنانکه او
بر برادرش و بر پدرش مدعی میشد اگر بالفرض میخواست که امر را از او صرف کند

وحال اینکه نمیکرد بعد همینکه امر بحسین علیه السلام رسید بین او و برادر او اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله جاری شد پس بعد از حسین علیه السلام بعلی بن الحسین علیه السلام منتقل شد بعد بمحمد بن علی و فرمود که رجس شک است و والله شک در پروردگار خود نمیکنیم عرض میکنم حقیقة همین یک حدیث در استدلال بظاهر قرآن کافی است خلاصه و سائل هم از این بابها اظهار شبهه نکرده بود الا اینکه ما بجهة اینکه مقدمه باشد بیک نحو از بعض آیات استدلال کردیم و بانواع راهها میتوان استدلال کرد و مشایخ ما اعلی الله مقامهم در کتب خود ذکر فرموده اند و هر که خواسته باشد بانها رجوع نماید و تا اینجا که آمدیم خال ملاحظه میکنیم که خداوند در سورهٔ انفال میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و باز در سورهٔ احزاب میفرماید النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و این آیات حقیقة مخصوص بآل محمد علیهم السلام است و خاصه بیان اتحاد طینت ایشان و اینکه حضرت امیر علیه السلام نفس پیغمبر است میکند که میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ

وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ و در واقع که همه ائمه مصداق آن هستند و در ظاهر حضرت امیر علیه السلام خصوصیت دیگر دارد که جهاد ظاهر را هم با پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است و از او است و نفس او است بعد بطور عموم در همه ائمه علیهم السلام میفرماید وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ و ولایت بطور اطلاق شامل همه قسم ولایت است بدون شبهه و لیکن معذلک در آیه اخیره اولا اثبات ولایت کلیه را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله میکند که میفرماید النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ پس بر همه مؤمنین اولویت دارد از هر جهت چنانکه در آیه دیگر هم فرموده است إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و بعد در آنجا فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ و دانستی که اجماع امت است که مخصوص بحضرت امیر علیه السلام است و از عمر نقل میکنند که گفت هفتاد انگشتر در حال رکوع بخشیدم که در بارهٔ من هم چنین آیه نازل شود و آخر نشد پس در حضرت امیر علیه السلام خاصة که شبهه نیست اما در این آیه که از سورهٔ احزاب نقل کردیم بعد از اثبات اولویت برای نبی فرموده است وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ و این آیه مخصوص در بیان امر و ولایت است چنانکه در اخبار بسیار فرموده اند و در ظاهر هم معلوم است که بعد از آنکه اثبات امومت برای ازواج فرموده اولویت نبی را مخصوص باولی الارحام فرموده زیرا که بدیهی است بعد از آنکه نبی صلی الله علیه و آله اولی بهمه مؤمنین است و رحم نبی اولای بنبی است پس ولی

بر ولی مؤمنین البته اولای بهمه مؤمنین هم خواهد بود چنانکه پدر مثلا ولی بر فرزند
خود هست و جد ولی بر پدر و فرزند هر دو خواهد بود چنانکه در شرع هم این
مسأله در جای خود ثابت است پس نبی که اولای بمؤمنین است و خلفای او که بعد از
او اولای باو بند البته اولای بهمه مؤمنین هم خواهند بود و این اولویت تا
بحضرت امام حسین علیه السلام بان ترتیب خاص معین امده و دانستی اما بعد از ان
حضرت که دیگر از اصحاب کساء و اصحاب آیه تطهیر و آیه مباهله دیگر کسی نمانده بود البته
آیه اولی الارحام در همه ایشان جاری خواهد شد و هر پسری از ایشان که نص عصمت
هم در باره او باشد و مانع دیگر از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل نداشته باشد
البته ولی پدر خواهد بود پس این کلمه مبارکه در عقب حضرت سید الشهداء علیه السلام
جاری میشود تا قیمت و هر پسری از ایشان از پدر وارث میرسد بدون شبهه تا حضرت
حجة بن الحسن صلوات الله علیه که امر ولایت و امامت مرتبا امده است و ممکن نیست
که در هیچ طبقه از ایشان منتقل بدیگری بشود اما نسبت بسایر مردم که معلوم است و
شبهه نیست ولی از هیچیک از ائمه صلوات الله علیهم بعد از حسنین علیهما السلام امر امامت
منتقل ببرادر هم نخواهد شد زیرا که با بودن فرزند ولایت پدر خاص اوست
و منتقل ببرادر نمیشود چنانکه در ارث پادشاهات و دماء و سایر حقوق هم فرزند
مقدم بر برادر است و شرعا ابدا شبهه در این باب نیست و چون آیه سوره احزاب در
اولویت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر همه مؤمنین است این است که اولویت اولی الارحام
هم در این مقام بترتیب معلوم راجع بهمین مطلب است و شبهه در ان نیست و بر همه
مؤمنین اولویت خواهند داشت و مولای جمیع خواهند بود ولی ابا از حضرت حجة

بن الحسن صلوات الله علیهما منتقل بدیگری نمیشود زیرا که انحضرت میشود و دارا امامت
و ولایت کلیه خواهد شد بانکه خبر اینهم نخواهد شد زیرا که او لا پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله بنص قران فرموده است مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ پس البته
بوتیره سایر پیغمبران گذشته خواهد بود و باز خداوند میفرماید سُنَّةَ اللهِ الَّتِي
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِيلًا
و کلمه لن نفی ابد میکند که هرگز سنت خداوند بدل نمیشود و منقلب
نخواهد شد و نیز فرموده است لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ پس هر چه
در امم سالفه بوده است در این امت هم خواهد بود مگر هر چه بدلیل قطعی خارج شود
و از جمله سنتهای جاریه این است که خداوند در بنی اسرائیل وعده در رؤسای ایشان
فرموده وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ
عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَ
آتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللهَ قَرْضًا
حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ
مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ و در آیه دیگر باز بیان اثناع
اسباط را میفرماید وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا
إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ
فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ

بر طبقات امم این امت هم دوازده طبقه خواهد بود وعیونی هم که بر ایشان جاری میشود
دوازده چشمه خواهد بود واگرچه ما در صدد استدلال به بواطن نیستیم ولی بمناسبت
این کلمه را بشنو که این دوازده چشمه حقیقة دوازده نفر اوصیا هستند که آب
علم خود سقایت امم را میکنند و در این امت هم همین منوال جاری است واین است
که در باطن آیه مبارکه که فرموده است قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا
فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ در اخبار فرموده اند که مراد غیبت امام عصر عجل
الله فرجه است که اگر غایب شد کیست که مثل او امام بیاورد و در حدیثی
بابواب ائمه تاویل فرموده اند که اگر غایب شدند کیست که علم امام را برای شما
بیاورد و در صدد بواطن نیستیم الا اینکه غرض همان بود که اسباط دوازده
سبط بودند ونقباء و رؤساء ایشان دوازده بودند وچشمه های آب انها دوازده
چشمه بود ونیز حواری عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند پس در این امت هم
امر همین منوال جاری شده واجماع امت است که ائمه دوازده امامند وسوای
ایشان امامی نیست واگرچه بیک اندازه از معنی ظاهر خارج است ولیکن قرینه
در ظاهر یاد میگوییم که باز خداوند فرموده إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ
اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ
أَنْفُسَكُمْ وبدیهی است که این عدد ماهها ظاهر که اولا بعد از
خلقت آسمان وزمین وگردش آسمانها بر گرد زمین معین شده است ودر
روز خلق انها وجود عینی نداشته است وثانیا اینکه مطلب عمده نیست که

اهمیتی داشته باشد وراجع بدین ما باشد که باین تاکید خداوند بفرماید ذَٰلِكَ
الدِّينُ الْقَيِّمُ وهمه اهل ادیان مختلفه ماهها را دارند واختصاصی ندارند
پس همانا مطلب دیگر است وتعبیر از چیز دیگر آورده اند که ما نمیدانیم وبنص
قرآن رجوع باهل آن میکنیم که فرمود فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ ورجوع براسخین در علم میکنیم که فرمود لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ که در اخبار بسیار فرموده اند ماییم اهل
ذکر وماییم راسخون در علم وصفت امام را هم از قرآن دانستی که شاهد بر خلق
آسمان وزمین است چنانکه از مفهوم قول خداوند ظاهر شد که فرمود مَا
أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا
كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ودر جای دیگر فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ پس میبینیم در تاویل شهور فرموده اند که مراد ائمه هستند
وعدد ایشان که این است دین قیم همچنانکه در تاویل قرای مبارکه فرموده اند
که مراد ائمه هستند ومکان وزمان هر دو تاویل بایشان میشود خلاصه که
غرض آن است که عدد ائمه از دوازده تجاوز نکند و تا حضرت حجة بن الحسن صلوات
الله علیهم که دوازدهمی ایشان است عدد ائمه ختم شده است واز حضرت سید
الشهداء علیه السلام از هر یکی به پسری منتقل شده است وچون هیچ زمانی در
دنیا خالی از امام نمیماند چنانکه فرموده يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ
وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا وفرمود إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وامامت هم که باجماع شیعه وبسیاری از عامه

منتقل بحضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه شده است پس البته باید حی و موجود
در دنیا باشد و غیبت و منافی با وجود نیست چنانکه در زمان ظهورشان هم امام
در یکی از شهرها بود و اگر مردم آن شهر او را میدیدند از سایر شهرها غایب بود و این
حضرت هم در غیبت خود در یکی از شهرها است و معدودی کمی از موالی او در خدمت او
هستند و از سایر مردم غایب است چنانکه فرمود نحن بواد یقال لها کرعه و ما بشلیز
من وحشه و فرمودند آن حضرت را دو غیبت است که در غیبت اولی نمی بینند او را
مگر خاصه شیعیان او و در غیبت ثانیه نمی بینند او را مگر خاصه موالی او و این مطلب
خارج از محل سؤال است الا اینکه بمناسبت ذکری شد و غرض اینست که حضرت حجة بن
الحسن علیه السلام بنص قرآن نیست مگر وصی پسر وصی همین طور تا بحضرت امیر علیه السلام
مگر در حسنین علیهما السلام که اخوین بودند و یازده امام دیگر پشت بر پشت هستند
که فاصله بین ایشان نیست و ممکن نیست که از غیر ایشان امامی برخیزد بنص آیات قرآن
و اما اینکه اسم آنحضرت چه باشد این مطلبی نیست که از طریق ظواهر آیات استدلالی
بر آن شود و علم آن در نزد ما نیست خاصه که آنچه بر ما محقق است این است که از دغایت
کم و نقصان بسیار بر قرآن وارد آمده و بسیاری از آن از دست ما رفته است و بفرمایش
امام علیه السلام اگر قرآن را آنطور که نازل شده بود میدیدید اسم ائمه را باسم در قرآن می یافتیم
ولی از آن قبیل آیات را از قرآن انداخته اند و استدلال بر اسم ظاهر ایشان مشکل است
و این مطلب اهمیتی هم نخواهد داشت زیرا که اگر مراد اسم ظاهری عرضی ملفوظات است
که با این اسم اشخاص بسیار در عالم بلکه در بنی هاشم بوده اند و قطعاً امام نشده اند
و بصرف ظاهر این اسم کسی را امام نمیتوان خواند اما علامتهای ذاتیه ایشان که

اسم و صفه ایشان است که همانها است که بعض شان از آیاتی است که دلیل عصمت
ایشان است که اشاره بآنها شد و بعضی علاوه بر آنها است که در قرآن بیان است و
خاصه که حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه بنا با غلب اخبار مختص بفردی است و
برادری نداشت که اشتباهی بهم رسد و بگوئیم مسمای بفلان امام است همان یکنفر
بوده است و همان یکنفر امام بوده بلی در خبر ابرهیم بن مهزیار نقل میکنند که آنحضرت
برادری داشت موسی نام ولی دو برادرهم که اتفاق دارند و کوچک نسبت به بزرگ
تمکین و تسلیم دارد و مدعی امامتی نیست باز مثل یکنفر خواهد بود و شبهه نمیشود
و حاجت بدقتی برای اسم نیست که از قرآن استخراج شود بلی اسماء نوعیه مثل قائم
و مهدی و امثال اینها را ممکن است از قرآن استخراج نمود ولی چون صادق بر کل ائمه
است و بفرمایش خود شان همه قائم بامر الله هستند و همه مهدی هستند و همه صاحب
سیف و وارث سیف هستند که در اخبار فرموده اند این است که اگر بعض از این اسماء را
هم از قرآن استخراج کنیم چندان مهم نیست و بموجب اخبار و دلالت اینها بسیاری از اینها
را ممکن است استخراج کنیم پس آن بزرگوار یعنی حجة بن الحسن هم هست و حی است و موجود
و چون بعض مبدعین دعاوی باطله کرده اند و اسم آنحضرت را بر سر خود گذارده
اند میخواهیم و لا حول و لا قوة الا بالله بعضی از صفات و علامات او را از کتاب خدا
استخراج کنیم که بعد از آنهم که تشریف میاورد بآن صفات شناخته شود نه که هر کس
مدعی این مقام شد از او پذیرفته شود چون نسب ظاهر ایشان هر چند که ثابت و محقق
است و تغییر پذیر نیست اما بعد از آنکه آنحضرت غایب شده و ظهور میفرماید و
صلب و رحمی مشهود ما نیست که بدانیم از نسل کی متولد شده بلکه موافق اخبار حضرت

بعد از این مدت بصورت جوان هم ظاهر خواهند شد و خود این امتحان بزرگی است که
اسباب شبهه برای جماعتی خواهد شد بلکه دست و پای بزرگی هم برای جماعتی خواهد بود
که بتوانند مجهول النسب را باسم او بخوانند چنانکه بعض از اصولیین از این امتحان واهمه
دارند این است که باید صفات و علامات خاصه او را از قرآن دست بیاوریم که اگر
باین صفات ظاهر شد از او بپذیریم و یقین کنیم خود آنحضرت است والا که گول نخوریم
و بعد از ظهور و چندی انتظار که همه چشم ما براه و بجود وعده داده ایم که خواهد آمد و
چنین و چنان خواهد کرد گرفتار مدعین خدا نشناس بحول و قوه و فضل خداوند
نشویم چون شیطان از کمال عداوتی که با ما دارد اولا در زمان غیبت همه ما را
بعجله وامیدارد و طول زمان غیبت را وسیله مایوسی ما میکند تا جائی که بساو
العیاذ بالله اعتقاد بوجود او را از دل جماعتی از ما بیرون میبرد و اگر جماعتی بر این
اعتقاد باقی ماندند اشخاصی را برمیانگیزاند که بناحق مدعی این مقام بشوند و ما هم
که تشنگی زمان غیبت را دیده نعوذ بالله سرابی را بما نشان میدهد و ممثل و مجسم
میکند که آب فرو رفته ما همین است که بیرون آمده و ما از دوان دوان رو باو میبریم
و هر چه هم که بدویم معلوم است بآب نمیرسیم و سراب هم که از نظر محو میشود اما طبایع
ما از بیغیرتیها و عصبیتهای جاهلانه وامیدارد که اقرار بخبط و خطای خود نکنیم
و فقط بیابان خشک خالی که نماینده سراب شده بود و بعد از آنکه رسیدیم بجز خاک خشک
شوره زاری نمی بینیم همان را مسمای آب کرده و عوض اینکه آب دست او داده و بنوشیم
و رفع عطش ما شود خاک بر سر کنیم و خود را از تشنگی هلاک نمائیم و خسر الدنیا و الآخرة
ذلک هو الخسران المبین نمائیم پناه میبریم بخداوند کریم بخشاینده مهربان که

ما را بفضل و کرم خود حفظ فرماید و بعد از این همه انتظار مبتلا باین خسران نفرماید بحق
محمد و آله صلوات الله علیهم خلاصه بدانکه فضایل و مقامات و صفات آل محمد علیهم السلام
که در قرآن بیان شده بیش از حد و حصر و مقدار معرفت تمام خلق است بعد از خود ایشان
و از ادراک آنها عاجزیم مگر اقل قلیلی که از پشت پردههای بسیار دیده باشیم و همانها
هم درجات و مقاماتی است و کلیه بعضی از آنها بدرجه از ادراک عامه این خلق دور است
که احتجاج بآنها و تعریف بآنها برای عامه مردم بیحاصل است زیرا که ادراک آنها را نمیکنند
و بعضی از آنها ولو بدرجه باشد که ممکن الادراک باشد از صفات و کمالات لازمه وجود
ائمه است صلوات الله علیهم که هرگز منفک از ایشان نمیشود و از این گونه صفات بآن
معرفت شخصیه حاصل نمیشود زیرا که همه دارای این صفات هستند چه اینکه معرفت ایشان
باین صفات باز کار همه کس نباشد ولی همان قدریکه ممکن است برای معرفت امام نوعا
خوبست اما چون در این زمان ما انتظار شخص خاصی از ائمه را داریم علاوه بر صفات
نوعیه علامات خاصه را هم دست بیاوریم که شخص او را بحول و قوه خداوند بشناسیم
اولی است و اگر چه این صفات نوعیه هم در شخص هر یک ایشان هست اما بداهة معرفة
ایشان باین صفات نوعیه مشکلتر است تا صفات شخصیه مثلا اگر بنا باشد عالمی را
تو بعلم بشناسی مشکلتر است تا اینکه معرفی او را بقد و قامت و شمایل ظاهره او کرده باشند
زیرا که تو اهل علم نیستی که بآسانی از آن راه بشناسی اما قد و قامت و شمایل ظاهره را همین که
دانستی و چشم داری هر قدر که عامی باشی بآسانی میتوانی از آن راه بشناسی و این است که ما
مخصوصا از این قبیل آثار و علامات او را از قرآن استخراج میکنیم که برای عوام و خواص
همه بحول و قوه خدا آسان باشد که از آن راه او را بشناسند پس عرض میکنیم که خداوند

فرموده است وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ
الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ
عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ
نَفِيرًا إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا
فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا
الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا
عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا عرض میکنم
اینها وقایعی است که خداوند در توریة به بنی اسرائیل خبر داده که چنین و چنان
خواهید کرد و چنین و چنان با شما رفتار خواهد شد و بنص کتاب دانستی که
هرچه در امتهای سابقه بوده در این امت هم خواهد بود و خداوند فرموده
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ پس بر طبق همین وقایع در ملت اسلام واقع شده و
خواهد شد و در اخبار بسیار فرموده اند که هرچه در امم سابقه بوده در این امت هم

خواهد بود حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتى انهم لو سلكوا جحر ضب لسلكتموه
اگر بسوراخ سوسماری رفته باشند شما هم خواهید رفت پس عین این وقایع در این
امت واقع شده و میشود و ما اگر از تفاسیر آل محمد علیهم السلام صورت این
وقایع را ذکر کنیم تاریخی است که بیان شده و منافاة با اینکه از ظاهر قرآن
استخراج شده باشد ندارد پس موافق تفسیر ماثور فرموده است که اعلام کرده ایم

یعنی اسرائیل بعد مخاطبه با انها قطع شده و مخاطبه با امت محمد صلی الله علیه و آله نموده
و کانه حاصل این میشود که بعضی احوال شما را بر بنی اسرائیل نقل کرده ایم که لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ هر اینه فساد میکنید در زمین دو مرتبه که مقصود فساد
فلان و فلان و اصحاب ایند و نقض عهد شان باشد وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا
یعنی که ادعای خلافت کردند فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا یعنی روز جمل
که وعده اولی بود که حضرت امیر علیه السلام انتقام کشید بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ
عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب
او را فرستادیم فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ یعنی شما را طلب کردند و کشتند
وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا که این امور تمام واقع شد ثُمَّ رَدَدْنَا
لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ یعنی بنی امیه را بر آل محمد برگردانیدیم وَ
أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
که جمعیت شما از حسین بن علی علیهما السلام و اصحاب او بیشتر بود و اسیر کردند
زنان آل محمد را إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا
فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ که مراد مجازات از فساد دفعه دویم باشد قائم
صلوات الله علیه و اصحاب او که بیایند و روهای شما را سیاه کنند وَ
لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی قائم و اصحاب او باز
داخل مسجد میشوند همچنانکه رسول خدا و اصحاب او و امیر المؤمنین علیه السلام
اصحاب او داخل مسجد شدند یعنی در فتح مکه وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا
یعنی قائم و اصحاب قائم بر شما برتری جویند و شما را بکشند بعد رو بآل محمد علیه

علیهم‌السلام فرموده و فرموده عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ یعنی نصرت کند
شما را بر دشمن شما بعد باز رو یعنی امیه کرده و فرموده است وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا
یعنی اگر شما باز سفیانی بیاورید ما هم قائم از آل محمد صلوات الله علیه را بیاوریم
عرض میکنم بدیهی بعین تاریخ وقایع اسلام است و آنچه نسبت بآل محمد علیهم‌السلام
کرده اند وجزئی انتقامی که سابق کشیدند تا در آخر که صاحب الامر صلوات الله علیه
بیاید و انتقام بکشد و در بعض اخبار فساد دو مرتبه را بقتل حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام تفسیر فرموده اند و علو کبیر را بشهادت سید الشهداء علیه السلام و قرآن را
معانی بسیار است و نیز اجمالا فرموده است وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ
بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ و در تفسیر آن روایت شده است
که مَنْ عَاقَبَ یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله که مراد آنچه در بدر و حنین و
امثال آن از جنگها عقوبت فرموده باشد بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ یعنی آنچه نسبت باو
در مکه کردند تا وقتیکه اراده قتل او را نمودند ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ بالقائم
من ولده علیه‌السلام که مراد آن ظلمها که بازانها نسبت باهل بیت وخاصه نسبت بسید
الشهداء علیه السلام نمودند خداوند نصرت او را بقائم از اهل بیت او خواهد فرمود
و نیز فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا
فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ و این حکم نوعی است وخاصه در اخبار بسیار فرموده
اند که مراد حضرت سید الشهداء علیه السلام است که مظلوم شهید شد و ولی
او صاحب الامر علیه السلام است صاحب سلطنت که اگر همه اهل زمین را بخون سید
الشهداء علیه السلام بکشد اسراف نفرموده است و بنا بر همان حکم نوعی هم که ملاحظه

کنی خداوند برای همه اولیاء مقتولین این سلطنت را قرار داده اما برای آل محمد علیهم‌السلام
این سلطنت را برای ولی ایشان قرار نداده که باید خون همه ایشان هدر باشد و احدی
از اولیاء ایشان بخونخواهی ایشان بر نخیزد چنین نیست بلکه در سایر مقتولین
بسیار احتمال استحقاق قتل میرود که اگر بظاهر مظلوم شمرده شوند در حقیقت تقصیری
داشته باشند بر خلاف آل محمد علیهم‌السلام که از فرط عصمت مظلوم صرف هستند خلاصه
واگر بگوئی که مثل مختار و سفاح مثلا تا یک درجه خونخواهی کردند عرض میکنم اولا
که از اولیاء آل محمد علیهم‌السلام نبودند و ثانیا غرض نفسانی هم تا یک درجه داشتند واگر
خونخواهی صرف بود در باره مختار مثلا اقوال و روایات مختلفه نقل نمیشد و سفاح
نیز سلطنت را مایل بود و باغراض خود شان کاری کردند نهایت از جهتی موافق
افتاد و این است که در اخبار فرموده اند که مگوئید اللهم اجعلنی ممن تنتصر به
لدینک و همین بگوئید زیرا که ممکن است خداوند بدست شر خلق خود انتصار
جوید مثل اینکه بخت النصر انتصار جست بلکه باز بگوئید ولا تستبدل بی
غیری زیرا که بولی حق انتصار میجوید و بدلی برای او و اصحاب او نیست خلاصه غرض
آنست که ولی سایر آل محمد علیهم‌السلام امروزه صاحب الامر صلوات الله علیه است که البته باید
سلطنت و اظهار شود و خونخواهی اجداد طاهرین را بفرماید و خداوند در آیات
متعدده از اراده حتمیه خود خبر داده و وعده داده است که این مطلب انجام دهد
والبته خلف هم نمیفرماید چنانکه فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ
و نیز فرموده است وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ

لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و قبل از این دو آیه میفرماید ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم و یستحیی نساءهم انه کان من المفسدین و بمقتضای قول خداوند لترکبن طبقا عن طبق و اخبار کثیره که در این باب از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است دانسته‌ایم که نظیر این وقایع در این امت هم شده است و گذشته و باقی مانده است آنچه خداوند اراده فرموده و مخصوص بلفظ مضارع و مستقبل فرموده است که اراده داریم که بعد از این چنین کنیم و اما آنچه نسبت بفرعون و هامان موسی فرموده بود که گذشته بود و لفظ مستقبل مناسب نبود و گاه هم گفته میشود که لفظ مستقبل را در موقعیکه دوام و استمرار مقصود باشد میآورند مثل اینکه فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی همیشه مستمرا این اراده را داریم و در این مقام هم فرموده و نرید ان نمن و بحسب ظاهر مقصود همین است که پیش از این و بعد از این همیشه اراده ما این بوده و هست و در اخبار فرموده اند وعده‌های حتمی داده اند و در برهان از طریقی نقل کرده است از سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود قسم بحق کسیکه فرستاده است محمد صلی الله علیه و آله را بحق که بشیر و نذیر باشد که ابرار از ما اهل بیت و شیعه ایشان بمنزله موسی و شیعه او هستند و دشمن ما و اتباع او بمنزله فرعون و اتباع او

هستند عرض میکنم و اخبار بسیار صریح در تفسیر این آیات رسیده که مراد از مستضعفین ما ائمه‌ایم که خداوند ما را ائمه قرار داده و وارث قرار داده و مراد از فرعون و هامان و جنود ایشان اعداء آل محمدند که خداوند ممکن میکند برای آل محمد ع زمین را و مینمایاند باعداء ایشان از طرف آل محمد ع آنچه را که از آن میترسیدند و حضرت امیر علیه السلام فرمود که بحق آنکس که حبه را شکافته و بنده را خلقت فرموده که هر اینه مهربان خواهد شد بما دنیا بعد از شماس و چموشی مثل مهربانی ناقه بدخلق بفرزند خودش بعد این آیه را خواند و نرید ان نمن تا آخر و باز خداوند صریحا در آیه دیگر فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا عرض میکنم [illegible] تاکید وعده فرموده که ایشان را خلیفه گان قرار دهد در زمین و ایشان را ممکن از دینی که برای ایشان پسندیده بفرماید و بعد از خوف و تقیه که داشته‌اند امنیت بایشان بدهد که عبادت او را خالص کنند و چیزی را با او شریک نگیرند یعنی بیعتی که با خلفاء جور در هر زمانی داشتند و تمکینی که از آنها میبایست داشته باشند بکلی از گردنشان بردارد و ایشان را حاکم و فرمانفرما در کل ملک قرار دهد و اخبار بسیار از اهل بیت سلام الله علیهم رسیده است که این آیه مبارکه خبر از وعده خداوند است بما و خبر از ظهور قائم ما و غلبه او

میدهد و باید قسمی غلبه کند که در جمیع قریه‌های زمین صدای اذان بلند شود
و امر اسلام چنان قوت بگیرد که احدی نتواند مخالفت کند و در اوایل ظهور شاید
امر بغلبه اختصاص و تمکین و استسلام و صلح تمام ملل و دول و قبول جزیه و صغار
... آنها بگذرد ولی بعد از زمان قلیلی که تخلف از شرایط صلح کنند تمام را قتل
کنند مگر هر که ایمان بیاورد و باز خداوند فرموده است هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ پس البته باید غالب بر کل دین شود و تمام ادیان باطله را
بالاخره از عالم بردارد و از صدر اسلام تا کنون ابداً این وعده‌های خداوند
انجام نگرفته بلکه اگر ملاحظه کنی بدتر و خرابتر از اول اسلام شده و همان جزئی
غلبه بر کفار و جن بر که بر بعض آنها کرده شده بود باقی نمانده و همه دول و
ملل بظاهر غالب بر اسلام‌اند پس چگونه میعاد خداوند انجام گرفته است و کی
امت اسلام متمکن از امتثال امر خداوند شده‌اند که فرموده است وَقَاتِلُوا
الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً و زراره از حضرت
صادق علیه السلام نقل میکند در این آیه که فرموده باید مقاتله با همهٔ آنها کرد تا
مشرکی نماند و کل دین برای خدا باشد و فرموده تأویل این آیه نیامده است و اگر قائم
ما برخواست زود باشد که به بیند هر که او را درک کند انجام تأویل این آیه خواهد
آمد و هر آینه برسد البته دین محمد صلی الله علیه و آله بجائیکه شب برسد تا آنکه
شرک بر پشت زمین نماند هم چنانکه خدا فرموده یعنی هم چنانکه خدا فرموده یعنی
هم چنانکه باز خداوند فرموده وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ

يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ و آیات باین معانی بسیار است و بطور کلیت فرموده
است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و مراد از زبور زبور داود علیه السلام است
و ذکر موافق حدیث نوع کتب سالفه است و عباد صالحون قائم و اصحاب آنحضرت
هستند که باید کلیه وارث زمین و متصرف در آن شوند و چقدر جاهلند
کسانیکه دل خود را بمزخرفات و تأویلات جاهلانه خوش میکنند و مثل این وقت
حاضره ما را که ظلم و جور عالم را فرا گرفته که همان طور که در اخبار فرموده‌اند اسم
خدا را نمیتوان برد و همه امور دین و العیاذ بالله حرفهای قدیمی و کهنه پرستی
شمرده شده پس بتأویلات باطله بگوئیم که ببین چه تمکنی برای اهل حق حاصل
شده و چه غلبه بر کل ادیان نموده‌اند و چگونه خوف و تقیه از اهل حق زایل شده
و همی بحرف مفت دل خود را خوش کنند و با باطیل بسرایند و خداوند میفرماید
وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ
مَا يَحْبِسُهُ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ
بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ و هم چنین فرموده است أَفَأَمِنَ
الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ
أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي
تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ عرض میکنم و همهٔ اینها اشاره بهمان وعده‌ها است
که البته باید بشود و همهٔ اینها در زمان قائم علیه السلام و برگشتن آنحضرت و اصحاب او

خواهد شد واوست عذاب خدا بر ایشان که خواهد آمد وخسفها در زمان او و
پیش از ظهور او واقع شده وخواهد شد وباین تاویلات مهمله والله نخواهد گذشت
وهرکسیکه از اهل بدعت خود را اهل حق میشمرد وگمان میکند که وعده همه این
حرفها رسیده وگذشته واستخلاف وتمکین حاصل نموده اند ودشمنان ایشان از ایشان
در ترس هستند یا هلاک شده اند اگر بانصاف نظر کنند میبینند که هرکسی این تاویلات
را برای خود میتواند بکند وفرقی در میانه نیست بلکه البته دیگران اولایند باینکه
این تاویلات را در بارهٔ خود بنمایند واز خود این جماعت مبدعین انصاف میپرسیم
که آیا شما بر مسلمانان در اظهار اسلام وعقاید خود آسوده تر وایمن ترند یا شما که هنوز
بعد از هشتاد سال در ملاء مسلمین نمیتوانید اسم خود را بلفظ معروف ببرید و
بی پرده خود را بایشان نسبت بدهید وهنوز کشته بزرگان شما محبوسند ودر
بلاد مسلمین نمیتوانند علنا راه بروند تو را بحق خداوند اگر اقرار بخدائی دارید این
است معنی تمکین وتمکن وایمنی واستخلاف واین است غلبه بر کل ادیان که اگر این باشد
هر ملتی وهر جماعتی میتوانند همه اینها را بخود نسبت بدهند بلکه بطریق اولی
واوضح واسد واشد وحیف است برای شخص عاقل که گول جماعتی خارجین از دین را
بخورد وباین مزخرفات دل خود را خوش کند ووالله که همانکه در دل دارید واصلا
معتقد باین آیات واخبار نیستید وهمه را افسانه میشمرید بهتر واشانتر وبروتیه
عقلا نزدیکتر است تا اینکه بظاهر از روی نفاق قبول میکنید اما همه این وعده ها را
تاویل بوضع خاص خودتان میکنید وخدا میداند که پادشاه بازی اطفال را قیمتش
از این تاویلات باطله بیشتر است یا نه قلا بزرگان اطفال متعرض انها نیستند

میگویند بگذارید بازی کنند تا بزرگ شوند اما شما بیچاره ها که یک تو سری از این
طرف میخورید ویک پس کله از آن طرف وبعضشان کشته میشوند بدون اینکه دینی
بیرون آورده باشید وبعضشان حبس میشوند وعمومتان چنان گمنام وغیر معروفید
که در ملاء اسلام کمتر شناخته میشوید ومعذلک محرمانه بیکدیگر میگوئید ببینید
سلطنتی برای ما فراهم شده وچه عزت وشوکت وغلبه دست آورده ایم حقیقة
این سلطنت وعزت ارزانی خود شما باشد دست از سر مسلمانان بیچاره بردارید
ضعفا را بحال خود بگذارید فعلا بانتظار رسیدن این وعده ها دلخوش باشند
بعد از همه اینمدت باین حرفهای مفت نگذرند ومایوس از آمدن روزگار بهتر
از این نشوند عجب است والله از عداوت شیطان با ما که راضی همین قدر دلخوشی
ما هم نیست همین قدر دلخوشی که ما بانتظار یک روزی دل خود را خوش کنیم نمیشود عقیده
ما را نسبت باین زایل میکند مثلی بنظرم رسید فرض کن مخبرین صادق بما خبر داده
اند که چندی دیگر بهار میاید ودرختان سبز وخرم میشود واز زمین انواع نباتات
وریاحین میروید وبلبلان بر درختان میخوانند وترشحات باران بر زمین میبارد
واقسام میوجات دست میاید که مثلا اگر سبدی بر سر بگیری وزیر درختان راه روی
در دامانت مثل آنکه سبد تو از انواع میوجات رنگارنگ از باد در زیر درختان پر میشود
وانواع نعمتها فراوان میشود ناگاه بتقدیر عزیز قاهر قدیر در اواخر زمستان بر حسب
استحقاق اهل آن زمان هوا منقلب شود ورعد وبرق وباران شدید وبرف
وتگرگ ودر ضمن صاعقه ها هم از آسمان بریزد وزلزلهای متواتر هم در زمین حادث
شود وخانه ها را خراب کند وجمع کثیری را هلاک نماید وخونها جاری شود ودر خفها

بشکند و انواع بلاها حادث شود در این بین بعض جهال که هنوز اجلشان نرسیده
دگوش ما هم صحبت کنند بنا کنند تشبیهات کردن و هر یک از این انواع بلاها را باسم یکی
از آن وعده های بهاری بخوانند و طبایع شاعره هم که مزخرفات میسرایند تشبیهات
بسیار مینمایند و بعضی از عوام در این بین واقف بر سخنان این شعرا جاهل شوند
تو را بحق خداوند ببین در نظر عقلا این مزخرفات که میگویند چه اندازه قباحت و
شناعت خواهد داشت که شخص اینقدر جاهل باشد که بلا را از رحمت تمیز ندهد و
جلیدهای مهلکه و صواعق محرقه را باسم آن نعمتهای بهاری تلقی نماید دلخوش باشد
و والله که همه این جماعت را سفها خواهند خواند بلکه مجانین خواهند شناخت و نحوه
انهم بالفطره ملتفت هستند و در همین خیال باین سوراخ و آن مغاره گریزان هستند
و از نه رشه هم صد مره باشان میرسد معذلک شیطان هم از سخریه انها دست بر
نمیدارد و باین سخنان مزخرف وا میدارد که ببین چه نعمتهای فراوان در بهار اسلام
بما عطا شده و نمیگذارد که بیچاره ها روی بخداوند و اولیاء او بنمایند و توبه و انابه کنند
بلکه بلاها را بردارد و مانند قوم یونس انها را نجات دهد و بگذرد آن روزگار تلخ را از دهم
بار دیگر روزگار خوش شکر آید   تو را بحق آنکه ما را از عذاب نجات داده ببین این نا و بلا ای
جاهلانه بچیز دیگر غیر از همینکه گفتم مانند نه والله که بعینه همین است نعمتها همه نقمت شد
نزاعها همه بر افزا شده امنیتها تمام مرتفع شده ظلم و جور و عصیان عالم را فرا گرفته
بلکه کلمه حق را از بیم جرئت بی پرده نمیتوان گفت اسم خدا و پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم
از میان رفته کفر عالم را گرفته مسلمین عقاید و اعمال اسلامیه خود را کهنه پنداشته اند خارج اسلام
کرده بجای آن خود تمام دهری شده اند معتقد بنابر اینها نیستند چه جای خاتم و بر حسب استحقاق انواع بلاها

عالم را فرا گرفته وعده و مومنین اسم خود را نمیتوانند ببرند چه جای اینکه صاحب سلطنت
و قوت باشند خیال بگوئیم که ببین چگونه ... وعده ها که از ظهور امام داده اند بر حق
کرده و قدرت و سلطنت او بچه عظمتی رسیده است همه اینها حرفهای سفیهانه و
مزخرفات جاهلانه است قدری هشیار باش و بحرف مفت خود را مباز خلاصه بر این
وعده ها که خداوند در ظاهر صریح قرآن فرموده البته باید بشود و بدلیل موعظه
حسنه اگر بالفرض هیچ هم نباید بشود مگر همین وضع عادی روزگار دیگر چرا بل
تازه بر این سخنان بنمائیم همین طور بحال خود بگذاریم و اقلاً اگر روز خوش ندیدیم
انتظار شر را داشته باشیم که بهتر است و انتظار الفرج فرج اما مایوسی صرف خودش بلائی
است که مولد همها و غمها و بلاهای عظیمه است چون مریضی که از سلامتی خود مایوس
شود و تن بمرگ دهد و اغلب آن است که بمیرد و آثار غریب برای مایوسی است حتی
نقل میکنند که طبیبی مدعی شد که من همه سموم را از طعم و رایحه میشناسم و علاج اجزاء
دانم میخواهید تجربه کنید و طبیب دیگر گفت من حاضرم برای امتحان و چهل روز پشت
خانه آن شخص مشغول بکوبیدن هاون شد باسم اینکه تعبیه سمی مینماید و روز چهلم
که حاضر شدند برای امتحان شربتی آب خالص آورد و در دست او داد و او خورد و هر چه
فکر کرد و دقت نمود طعم و رایحه از آن نفهمید و بر خود هم گذارده بود که باو سم میدهند
و علاج خواهد کرد پس همینکه نفهمید که چیست از علاج خود مایوس شد و افتاد و مرد
پس مایوسی بسیار بد است و این است که خداوند در کتاب خود نهی اکید از آن فرموده
وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ پس ما هم اگر همه وعده هائی که خداوند در قرآن داده همین با طبل

تفسیر کنیم البته باید مایوس از آن نعمتها شویم و مایوسی بسیار بد است و بالنتیجه باید
که مکرر میشنویم از فرنگیان که مثلا از اوضاع زمانه دلتنگ میشود و امیدی هم
که بجای دیگر ندارد پس خود خود را هلاک میکند و این از نتیجه مایوسی است
باری و بالاخره از راه دیگر عرض میکنیم که اولا حضور وی مسلم است و خاصه مسلمین که
انبیا و اولیا صاحب معجزات و خوارق عادات و علم و اطلاع از غیب شهاده و مکن شده
و حال وابنده و صاحب فضایل بسیار بوده اند و مکرر و خبر از خفیات میداده اند و قدرت
بر امور عظیمه داشته اند و هر چند که بمقتضای عادت غالبا سلوک میکرده اند معذلک
برای تعریف نفس خود و اتمام حجت بر خلق مکرر اظهار بسیاری از معجزات را میفرموده اند
و در اخبار خود ما ان اگر تفحص و تتبع تام شود شاید صد هزار حدیث در معجزات انبیا
و اولیا و ائمه هدی عم یافت شود که دو سه هم رفته قطع حاصل میشود که باین شدت
تواطؤ بر کذب ممکن نیست بلکه بقدر اینکه شاهد و بینه بر صدق نوع انها باشد هم
و سیله هست ولو بعض دعاهای مستجاب باشد ببینیم قرینه افراد ستمیاوریم که شبهه در صدق و وقوع
معجزات ایشان نیست علاوه بر اینکه در کتاب خدا هم ذکر معجزات بخصوصها یا عموما بسیار است ببینیم مثلا
از انشقاق قمر خداوند خبر میدهد و هم چنین از هلاکت ابرهه و سودانی که برای خراب
کردن خانه خدا آمده بودند و خداوند انها را برای باحجارة من سجیل از چنگ ابابیل
هلاک فرمود و هم چنین خبر از رد شمس برای سلیمان بن داود و یوشع بن نون
علیهم السلام میدهد و هم چنین از معجزات حضرت ابرهیم علیه السلام و موسی و عیسی علیهما
بسیار خبر داده است و هم چنین اخبار غیبیه که در خود قران از امور خفیه و اتیه مکرر
داده است که یکی و دو تا نیست و اگر بکتب تفاسیر نظر کنی از این قبیل فراوان می بینی

تا جائی که نقل میکنند که منافقین و مشرکین طوری این مطالب را دانسته بودند که
خودشان جلوگیری از سخنان یکدیگر میکردند و میگفتند که نگوئید که از غیب خبر
بمحمد میرسد و سر ما فاش میشود و اگر اندکی عرق مسلمانی در تن کسی باشد ابدا
شبهه در صدور معجزات از پیغمبر و ائمه اطهار نمیکند و کلیه خداوند فرموده
وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ
كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا و نیز فرموده است وَنُنَزِّلُ
مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و توهم که اظهار
عقیده بظاهر قران میکنی پس چرا انکار معجزات را داری و از این گذشته که در
برابر اینهمه دشمن از کفار قریش و یهود و نصاری ممکن است که انسان مذاکره
این همه معجزات در همین قران یا در خارج بکند و مدعی باشد و احدی انکار بر او
نکند و نگویند چرا دروغ میگوئی بلی امروز مثلا میگویند که کجا شق القمر واقع شده
و چرا دیگران نقل نکرده اند اما ان روز که شنیدند از پیغمبر احدی انکار نکرد زیرا که
با حضور خودشان واقع شده بود و نمیتوانستند علانیه منکر شوند و خود این
در واقع دلیل بزرگی است بر صدق این معجزات که شخص با داشتن طرفهای قوی
در این کتابی که مدعی است که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
نقل اینگونه وقایع و معجزات بکند و همه دروغ باشد و احدی انکار نکند و نهایت
انکارشان همین باشد که بگویند سحر میکنی در صورتیکه سحر امر شایعی بوده است
و اگر سحر بود دیگران هم میبایست نظایر انها را بیاورند و از احدی نقل نشده که در
برابر معجزات ایشان کاری بکند که بطلان انها را ظاهر کند و در واقع همین قولشان

کہ اینها معجزاست دلیل بودن معجز است زیرا که اگر هیچ نبود که جواب بیش از این نمیخواست
که بگویند بود دروغ میگوئی پس معلوم است که مسلم اعمال الخارق عادت بوده که اینها را
ستی معجز میکردند خلاصه پس بدلیل کتاب سنت و روایات موثوق بها و دلیل عقل
و نیز وجوب اسلام بلکه ملل این مطالب معلوم و محقق است که انبیا و اولیا صاحب معجزات
بوده اند ولی معذلک چون یقین مردم بسیار کم است و شکوک و شبهات بسیار دارند
ما بدلیل موعظه حسنه میگوئیم که خواه یقین داشته باشی یا نه عقل حکم میکند که
تا هیچ کس را نه بینی که صاحب معجزات و خوارق عادات و علوم و اخلاق حسنه و سایر
صفات مختصه ایشان باشد گول مخور و خود بخود تمکین منما زیرا که اگر واقعاً معجزه باید
باشد و یقیناً همین طور است که مسلم تا کسی باین صفت نیامده من اطاعت از مثل
خود یا پست تر از خود چرا کرده باشم و چرا مشرک بخدای خود شوم که امام غیر از
آن امام که خدا قرار داده برای خود بتراشم و تمکین از او نمایم و بچه جهت دیگری بدون
رجحان باید مطاع باشد و من بدون جهت باید مطیع باشم چرا بر عکس نباید باشد یا
چرا هر دو آزاد نباشیم و بهوای خود رفتار نکنیم و اگر واقعاً همچنین نباشد و خلاف عادت
صورت نمیگیرد که باز بهمین منوال رجحان دیگری بر ما از چه جهت است اگر عجز است که
همه عاجزیم و اگر جهل است که همه جاهلیم و اگر فقر است که همه فقیریم و اگر ذلت است
که همه ذلیلیم و اگر ضعف است که همه ضعیفیم خلاصه در این صفات خلقیه مشترکه
که در جهان برکسی حاصل نمیشود و اما علم و قوت و قدرت و عزت و غنا و غیر ذلک
از صفاتیکه برای ائمه شنیده ایم کدام اینها نیست و بسیاری را که خود توهم اقرار
داری مثل علم و قدرت اندکی را هم که بدروغ مدعی میشوی دیگران هم میتوانند

بدروغ مدعی شوند پس چه جهت دارد که تو را مقدم دارند خلاصه که اینقدر پست
و حقیر بودن پسندیده نیست و هیچ صفتی را خداوند لغو خلقت نفرموده حتی کبر و
غرور را هم که خلقت فرموده در جای خود پسندیده است اما بیجا قبیح است مثلاً تکبر
کردن از اینکه کوچک و ذلیل و مطیع اینگونه اشخاص که مثل تو نوعاً یا پست تر از تو
هستند بسیار خوب است و خدا فرموده لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
و انسان را اختیار عزت خود قرار نداده که خود را بعبث ذلیل و پست نزد هر ناکس
نماید اما مردم از این مضایقه ندارند و هر تکلیف زشتی را هم که باینها بنمایند بپذیرند
اما همینکه دعوت انبیا و اولیاء حقه باینها میرسد کبر میورزند و سرکشی مینمایند و
همه اینها از عداوت شیطان و مکر اوست که اینقدر انسان را بر اهواء باطل وامیدارد
که خسر الدنیا والآخرة شوند و ابداً فایده نبرند سهل است که همان قدر هم که دارند
از دستشان گرفته شود ولی خوب است ما و تو بعون الله و هدایته هشیار باشیم
گول اینجور اشخاص را نخوریم و چون رسائل متعدده والحمد لله در این مطالب
نوشته ایم چندان حاجت بتفصیل نیست و همین جا کلام را ختم میکنیم الا اینکه
جناب سائل مسأله جزئیه دیگر سؤال کرده اند که همین ختم کلام بیان آن را هم میکنیم
ان شاء الله و آن از پوشیدن انگشتری است که حلقه آن طلای فرنگی باشد در
صورتیکه معلوم است که نصف یا کمتر یا بیشتر آن غیر طلا است که با طلا مخلوط شده
و در جواب عرض میکنم اما در اخبار اهل بیت سلام الله علیهم که ذکری از ذهب
مغشوش ندیدم ولی کلیه مدار بر صدق اسم است در عرف پس اگر خلیط آن بقدری
است که عرفاً از صدق اسم ذهب نیفتاده است که البته لبس آن برای مرد جایز نیست و

اگر از صدف و اسم افتاده باشد حکم بحرمت نمیتوان کرد ولیکن احتیاط طریق نجاة است و بعضی

از صائغین بودند که مصر بودند براینکه اینها طلا نیست و موضوع نهی واقع نمیشود

ولی مولای من اعلی الله مقامه مرحوم آقای حاج محمد خان نوّر الله مضجعه احتیاط

را از دست نمیدادند و بعض حلقه‌ها را قطع نموده از نقره میساختند و نگین‌ها

را بجای خود میگذاشتند و بهرحال که هرچند حکم بحرمت نشود احتیاط مرغوب است

والله العالم بحقایق احکامه ✦ تمام شد این رساله بردست بندهٔ مسکین

ابن محمد کریم زین العابدین در یوم عرفه از سنه ۱۳۴۱ هزار و سیصد

و چهل و یک خامداً مصلیاً مستغفراً راجیاً عفو

ربه ✦

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج

عبدالرحمن غفر ذنوبه فی یوم الجمعة ثانی عشر شهر ربیع الثانی من شهور سنة اربع اربعین

و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الاف التحیة والثناء ۱۳۴۴

کتاب مستطاب اجوبة المسائل جناب جوپرالحج

از رشحات فیوضات حضرت مستطاب العالم الربانی والحکیم الصمدانی

والفرد الذی لیس له ثانی حجة الاسلام وآیة الله فی الانام مولینا المؤید

وملاذنا المسدد آقای حاج زین العابدین خان کرمانی

اجلّ الله شانه و انار برهانه زیور تصنیف یافته بود

برحسب خواهش سائل مشار الیه وفقه الله تعالی

لمراضیه طبع گردید

چاپ اوّل

تبریز ایران

اردبیل

۱۳۴۴

اجوبة المسائل جناب حاجی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی **وبعد** چنین گوید بندهٔ اثیم
زین العابدین بن کریم که رقیمهٔ ملاطفت شمیمهٔ رسید از آذربایجان
وقاه الله من شرور الانس والجان از طرف جناب مجدت نصاب نجدت انتساب اشرف
الحاج لانجاب برادر نیکو سیر حاج میرزا علی اکبر آقا زید عزه شهیر بجوابچی خلف الصدق
مرحوم مبرور مغفور حاج محمد صادق تاجر جوابچی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه که بعد
از ملت مراسم دوستی سؤال نموده بودند از بعضی مشکلات آیات قرآنیه ومسائل عرفانیه
واین ناچیز علاوه بر اینکه خود را قابل حل اینگونه مشکلات نمیدانم موانع وعوایق
آخر الزمان که موجب اختلال بال وپریشانی خال ومحرومی از فیض است بنا بر
داشتم زان قسمی که فی الحقیقه لازم است که قلب مجتمعی در فهم مشکلات برای
شخص حاصل باشد میسر نبود ولی از انجا که جناب سائل وفقه الله تعالی البته بحسن

ظن خود سؤالی فرموده اند امیدواست که خداوند توفیق را رفیق فرموده عباراتی که
موجب حل اشکال ایشان باشد بر قلم این ناچیز جاری فرماید فانه بالاجابة جدیر و
علی ما یشاء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد واله الطاهرین
فرموده اند اول آیهٔ شریفه در سورهٔ مبارکهٔ مائده وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ
الی فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ بعد میفرماید مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي
إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ الی اخر آیه شریفه ظاهر آیهٔ مبارکه
مفهومش این میشود که بجهة قتل ناحقی که از قابیل بحضرت هابیل واقع شد بنی
اسرائیل را چنان امر فرمودیم که هر کس قتل نفسی کند الی آخر جهة ظاهر آیهٔ مبارکه
البته قتل حضرت هابیل قبل از بعثت حضرت نوح علی نبینا واله وعلیه السلام اتفاق
افتاده و زمان حضرت موسی علیه السلام که مبعوث بر بنی اسرائیل بودند علی اختلاف
روایات اقل (٢٧٠٠) سال بعد بوده چطور حکم قتل اینقدر سال قبل را با اختلاف زمان
(٢٧٠٠) سال بعد مجری شود وخال آنکه از آیهٔ مبارکهٔ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ
إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ وآیهٔ صریحهٔ مبارکهٔ وَلَا
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ که علی الظاهر مغایرت داشته مرحمت فرموده رفع اشکال
بطور وضوح از عبد ذلیل بفرمایند جواب عرض میکنم ولا حول ولا قوة الا بالله
آیات مبارکه تمام آنها این است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ
إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا
بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ

اَنْ تَبُوْءَ بِاِثْمِیْ وَاِثْمِكَ فَتَكُوْنَ مِنْ اَصْحٰبِ النَّارِ وَذٰلِكَ جَزٰٓؤُا الظّٰلِمِیْنَ
فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِیْهِ فَقَتَلَهٗ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ٭
فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا یَّبْحَثُ فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهٗ كَیْفَ یُوَارِیْ سَوْاٰةَ اَخِیْهِ
قَالَ یٰوَیْلَتٰی اَعَجَزْتُ اَنْ اَكُوْنَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ فَاُوَارِیَ سَوْاٰةَ
اَخِیْ فَاَصْبَحَ مِنَ النّٰدِمِیْنَ مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنَا عَلٰی بَنِیْ
اِسْرَآئِیْلَ اَنَّهٗ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِی الْاَرْضِ فَكَاَنَّمَا
قَتَلَ النَّاسَ جَمِیْعًا وَمَنْ اَحْیَاهَا فَكَاَنَّمَا اَحْیَا النَّاسَ جَمِیْعًا

و ترجمه فارسی آیات مبارکه آنست که میفرماید بخوان برایشان خبر دو پسر آدم را
بحق وقتی که قربانی نمودند پس از یکی قبول شد و از دیگری قبول نشد که مراد
هابیل و قابیل باشد که چون حضرت آدم علیه خواست برحسب وحی خداوند
وصیت و اسم اعظم را بهابیل بسپارد و قابیل بزرگتر بود و حسد برد پس
خداوند امر فرمود هر دو قربانی کنند و از هر یک قبول شد او مستحق وصایت
باشد پس قربانی نمودند و قربانی هابیل قبول شد پس قابیل بغضب در آمد و
بهابیل گفت هر آینه ترا خواهم کشت و هابیل فرمود که این است و جز این نیست
که خداوند از پرهیزکاران قبول میکند هر آینه اگر دست خود را بسوی من دراز
کنی تا اینکه مرا بکشی من دست بسوی تو دراز نخواهم کرد که ترا بکشم و من از خدای
پروردگار عالمیان میترسم من اراده دارم که تو برگردی با گناه من و گناه خودت پس از
اصحاب جهنم باشی و این است جزای ظلم کنندگان پس زینت داد برای او نفس او
و سهل شمرد قتل برادر را پس او را کشت پس صبح کرد در حالی که از زیانکاران بود

پس متحیر بود که جثه هابیل را چه کند در این وقت خداوند غرابی را فرستاد که در زمین
بحث میکرد و حفره میساخت تا اینکه بنماید باو که چگونه جثه برادر را بپوشاند پس
قابیل ملتفت شد و گفت وای بر من آیا عاجز بودم از اینکه در این عمل مثل این غراب باشم
پس جثه برادر را بپوشانم پس صبح کرد در حالی که از پشیمانها بود و از این باب نوشتیم
ما بر بنی اسرائیل که هر که نفسی را بکشد بغیر اینکه مقتول نفسی را کشته باشد یا فسادی
در زمین نموده باشد پس چنانست که همه مردم را کشته و هر که احیا کند آن نفس را پس چنانست که همه
مردم را احیا نموده عرض میکنم آنچه مسلم است این است که این واقعه در میان هابیل و قابیل [illegible]
و اخبار متعدده در این باب رسیده است اگرچه بعض آنها تقیه باشد از جهت اینکه علت حدوث
این واقعه را بسبب حکم حضرت آدم علیه بتزویج هابیل خواهر قابیل را که با او توأم بود و صبیح المنظر
و تزویج قابیل خواهر هابیل را که با او توأم بود و قبیح المنظر شمرده اند و این کلام صحیح
نیست و روایات غامضه است و در اخبار شیعه هم که وارد شده از باب تقیه است و حق همان است
که در ترجمه آیات گفتیم که از باب وصیت بود چنانکه در حدیث دیگر فرموده اند ولی غرضم
این است که در همه اخبار دیگر بنظر رسیده دو فرزند آدم را هابیل و قابیل شمرده اند و شبهه
نیست ولی بعض مفسرین چنانکه در تفسیر کنز الدقائق نقل نموده است گفته اند که آن
دو دو نفر از بنی اسرائیل بوده اند که چنین کردند و از همین باب خداوند فرمود
مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنَا عَلٰی بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ عرض میکنم اشکال جناب سائل موفق
این تفسیر سهل میشود چون وجه اشکال را همین شمرده اند که میان قابیل و هابیل
و میان بنی اسرائیل مدتهای مدید بوده و چه جهت داشته که حکم آن دو را برایشان
حمل نموده است پس موافق این تفسیر این دو نفر هم از بنی اسرائیل بوده اند و اشکال

رفع میشود ولی چون حاشیه باین مضمون ندیده ام اعتمادی بکلام مفسرین نیست اگر
چه اثبات شیئی هم نفی ماعدا نمیکند و ممکن است که هم این واقعه بین هابیل وقابیل
اتفاق افتاده باشد وهم بین دو نفر دیگر از بنی اسرائیل که انها هم برادر بوده از بنی ادمند
و علما از خال چشم ازاین تفسیر نادرهم پوشیده اند اشکال در معنی ایراد این باب نیست
و مثل ظاهری عرض میکنم که چنانچه تجربه در خود دیده باشد دیگری دست بنا ورزد که فلان
دوا مثلا مختبر است و تجربتی دارد اعلان بکند و بنابر مردم اطلاع میدهد که ما این
تجربه را کردیم و ضرر دیدیم شما ازاین دوا پرهیز بکنید وانرا استعمال نکنید و نمیتوان
ایراد کرد که تو ضرر دیدی چرا باید دیگران باید بکوشی و بدیهی است که از محبتی که بدیگران دارد
و در صدد حفظ انها و تجربه خود را بدیگران میرساند که همه ملتفت باشند و از این دوا
پرهیز بکنند و در این مقام هم که محل بحث است امر بهمین منوال است چون کاری که قابیل
نسبت بهابیل کرد باعث ندامت و خسران دنیا واخرت او شد و گناهان او و خود
همه را باید دوش کشید و مستحق اتش جهنم شد این است که خداوند بر بنی اسرائیل بلکه بر عامه
ناس حکم فرموده که اگر قتل نفس کردند چنین باشد و اگر احیاء نفس کردند چنان
بلی فقط اشکالی که میماند این است که خداوند محتاج بتجربه نیست که چون در اینجا این طور
تجربه شد در سایر جاها هم اینطور حکم فرماید پس چرا بعلم خود ابتداءً حکم نفرموده
عرض میکنم صحیح است خداوند بنفسه محتاج بتجربه نیست و پیش از هر چیز همه چیز را
میداند ولی بنا نیست خداوند در همه چیز بعلم ذاتی ازلی خود رفتار فرماید ایا
نمی بینی که خداوند بعلم ازلی خود صادق و کاذب را میشناسد و فی نفسه محتاج بامتحان و
تجربه نیست اما معذلک میفرماید وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ یعنی هر اینه
ازمایش کردیم کسانی را که پیش از ایشان بودند تا اینکه بداند خداوند کسانی را
که صادقند و کسانی را که کاذبند و مراد ازاین علم علم وقوع است که بر طبق علم ازلی
خداوند در عرصه حدوث واقع شود و خلق نتوانند منکر شوند و در قیامت نگویند
إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ پس غرض خداوند تجربه برای خود نیست و محتاج تجربه
نیست ولی برای اتمام حجت بر خلق امور و احکام را اینطور جاری فرموده پس در احکام
شرعیه و سیاسات مدنیه نیز غالباً این قسم امر جاری میفرماید که بعد از انکه خلق
عملی را بجا اوردند و ضرر یا نفع ان بر ایشان ظاهر شد حکم خداوند بر ایشان جاری
میشود حتی در شرع اسلام مکرر بهمین منوال امر جاری میشد و بعضی امثال که در بادی نظر
بنا باید عرض میکنم چون مجال تتبع زیاد ندارم مثلا در باب تطهیر از غایط بنا بر استنجاء
با حجار بود و تطهیر با اب اصلا معمول نبود تا انکه یکی از مسلمین که ظاهراً عمار یاسر بود
مبتلا باسهال بطن شد و ملاحظه کرد که با احجار نمیتواند تنقیه محل نماید با اب خود را
تطهیر کرد و ایه در باره او نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و اله از عقب او فرستاد
و عمار بسیار خائف بود که ایا چه حکمی در باره او نازل شده است و ان حضرت استفسار
فرمود از انچه کرده بود و عرض کرد پس حضرت فرمود خداوند نازل فرموده إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ پس عمار خوشحال شد و بعد از ان
عمل باین منوال جاری شد و هم چنین در لیالی و ایام شهر رمضان وطی زنان حرام
بود تا یکی از جوانان بیتاب شد و وطی نمود پس نسخ این حکم نازل شد که فرمود أُحِلَّ
لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ و هم چنین مثال

و مزابنه که معاملات تخمینی باشد که مثلاً خرما را بر درخت بخرص و تخمین بازدید
نموده و بدرو شد و امثال آن در شرع مباح بود تا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر جماعتی عبور فرمود که از این جهت نزاع و گفتگوئی داشتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
منع فرمود که دیگر این قسم بخرص و تخمین نفروشید و هکذا نظر می‌آید وقتی از مولای
بزرگوارم آقا شنیدم که فرمود در بعض اخبار عامه دیدم که انگشتر طلا در شرع اسلام
حلال بود و وقتی پیغمبر صلعم در دست داشت تا یکی از مردمان فرومایه در مجلس خیره شد
و نگاه بدست مقدس پیغمبر صلعم میکرد آنحضرت نگین انگشتر را گردانید بطرف کف دست
که کمتر نمودار باشد باز آنشخص خیره شده نظر میکرد پس حضرت حکم فرمود که انگشتر
طلا برای مردان حرام باشد خلاصه که بسیار میشود که علتی برای حکمی پیدا میشود که
در آن موقع حکم ظاهر میشود و از آن جمله است این مسئله که چون قابیل مرتکب این عمل
شنیع شد و نتیجه سوء آن بروز کرد خداوند حکم از برای عموم خلق جاری فرمود و اختصاص
ببنی اسرائیل ندارد و مخصوصاً مفسرین می‌نویسند که این از جمله آیاتی است که ظاهرش
خاص است و تاویلش عام و حق است و شاید که حدیثی هم همین قسم وارد شده باشد و
غرض آن است که حکمی است که خداوند بر تمام خلق فرموده که هر که قتل نفس کند
چنان است که همه مردم را کشته و هر که احیاء نفس کند چنان است که همه مردم را
احیا نموده و گمان میکنم جناب سائل چنین پنداشته‌اند که خداوند وزر عمل قابیل را
بر بنی اسرائیل نوشته است و بموجب قول خداوند لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ
اشکال نموده‌اند ولی معنی آیه این نیست و مقصود این است که چون خداوند
وزر و وبال قتل هابیل را بقابیل و سایر مردم نشان داد و بایشان فهمانید

حکم را بر عامهٔ مردم جاری فرمود که هر که مرتکب قتل ناحق شود عقاب دارد و این است و
هر که احیاء نفس نماید ثواب دارد این است و این باعث این نیست که وزر کسی بر دیگری
حمل شده باشد بلکه قابیل وزر خود را دارد و غیر او هم هر که این کار را کرد بوزر
عمل خود گرفتار میشود و هر که نکرد نکرد و آسوده است خلاصه که محل اشکال نیست
بلی بر قابیل وزر قتل جمیع قاتلین نوشته میشود چرا که او این سنت سیئه را در
عالم گذارده و فرمودند من سنّ سنة حسنة فله ثواب من عمل بها الى یوم القیمة
و من سنّ سنة سیئة فله وزر من عمل بها الى یوم القیمة و در حدیث شریف از
حضرت امیر علیه السلام جهة استدلال بر همین مطلب از کتاب خدا همین آیه مِنْ اَجْلِ
ذٰلِكَ كَتَبْنا عَلىٰ بَنِي اِسْرائِيلَ الخ استدلال فرمود و هم چنین بر هر که
راضی بعمل قابیل باشد جزای عمل او خواهد بود چنانکه فرمودند که اگر عمل کنند در
مشرق باشد و دیگری در مغرب راضی بعمل او باشد گناه او بر این نوشته میشود و تو
کثیر از قتلهٔ حضرت سید الشهداء علیه السلام شمرده اند زیرا که راضی بعمل
آنها بوده اند و هیچیک محل اشکال نیست و نکته در اینمقام نظر رسید که چون
ندیده ام در جائی بیان شده باشد تذکره از او میکنم و آن این است که نظر میآید
از فرمایشات شیخ اوحد آقا در جواب سؤالی که عرض میکنند در حدیث شریف در
فضل زیارت حضرت رضا علیه السلام وارد شده که آیا زیارت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام افضل است یا زیارت حضرت رضا علیه السلام و فرمودند که زوار
ابی عبد الله علیه السلام بسیارند و زوار حضرت رضا علیه السلام منحصر ند بخواص
شیعه و کمی از ایشان و این افضل است پس از شیخ اوحد سؤال میکنند که اگر آن

روز فرقی در این باب بوده و باین سبب زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل شمرده شده
امروز که فرقی نیست و هر دو بزرگوار زوار بسیار دارند پس باز این افضلیت آن باقیست
است و عین سؤال و جواب حاضر نیست که مراجعه شود ولی نظر میفرماید که اینطور جواب
میفرماید که مقتضیات احکام هر چه روز اول جمع شد و حکم بر حسب آن جاری شد
اگر بالفرض تغییری هم در بعض مقتضیات جاری شود حکم بر نمیگردد و فرمایش امام
است که در حدیث شریف میفرماید لو کانت الآیة اذا نزلت فی رجل ثم مات ذلک
الرجل ماتت الآیة مات الکتاب السنة ولکنه حی یجری فیمن بقی کما جری فیمن مضی
یعنی اگر بنا بر این باشد که همین که آیه در مردی نازل شود و آن مرد بمیرد آیه هم بمیرد
کتاب و سنت خواهند مرد ولکن آن زنده است و جاری میشود در باز ماندگان چنانکه
در گذشتگان جاری بود و کلیه بنای احکام شرعیه بر عموم است و باین تغییرات
جزئیه تغییر نمیکند مگر اینکه اصل موضوع از میان برود چنانکه مثلا خمر را حرام فرموده
اند بجهت اسکار آن و اگر مدمن الخمر بجائی رسید که دیگر خمر برای او مسکر نباشد و در باره دیگر
طبعا یا بعلاج مثلا از خمر مست نشود نمیتوان گفت که خمر برای او حلال است بجهت اینکه
حرمت آن بعلت اسکار بوده و در این موقع اسکار ندیده بلی اگر اصل موضوع خمر از میان
برداشته شد مثلا و منقلب بخل گردید حلال میشود اما برفع اسکار آن در بعض حلال
نمیشود و این دلالت شاید در فرمایش شیخ اعظم نبوده است ولی محض تایید عرض کردم
و غرض آن است که از روزی که امام علیه السلام آن طور حکم فرموده که زیارت حضرت
امام رضا علیه السلام بعلت قلت زوار افضل است حکم همین منوال جاری میشود و نباید
گفت که امروز چون زوار بسیار دارند حکم برگشته است و عرض میکنم که از این بیان

کماخوذ از فرمایش آل محمد علیهم السلام است متذکر نکته از تفسیر آیه مبارکه شدم
که بچه جهت فرموده است که هر که قتل یک نفس کند چنان است که همه مردم را کشته
باشد اگرچه در حقیقت علل احکام بر ما مخفی است و علم آنها نزد خدا است اما در
این واقعه که قتل قابیل هابیل را ملاحظه کنیم اولا بحسب واقع معلوم است که انبیا
و اوصیاء بمنزله نفس تمام خلقند چنانکه خداوند درباره پیغمبر ص فرموده است
قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ و در باره حضرت امیر علیه السلام
در آیه مباهله أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ فرموده و انفسنا با ضمیر متکلم مع الغیر
راجع بتمام مسلمین میشود و آنحضرت که وصی پیغمبر است ص نفس تمام امت است و این
مطلب در جای خود با دله محکمه ثابت است پس اولا هابیل ع که وصی آدم علیه السلام
بوده است نفس تمام امت بوده و بقتل او تمام امت آدم علیه السلام کشته شده اند اما
علت ظاهر هم در آن روز برای این مطلب موجود بود که در کنز الفوائد از احتجاج
نقل کرده است بسندش که طاوس یمانی بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد که آیا میدانی
کدام روز ثلث مردم مردند فرمود ای ابو عبدالرحمن هرگز ثلث مردم نمردند و اراده
کردی ربع مردم را عرض کرد چگونه بود حضرت فرمود آدم بود و حوا و قابیل و هابیل
پس قابیل هابیل را کشت پس این ربع مردم بود عرض کرد راست فرمودی عرض
میکنم در این مقام بنظری میگوئیم اما آدم ع که رسول و حاکم من عند الله بود و اما
حوا که زوجه او بود و نفس او که فرمود خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا
پس او هم ملحق بآدم ع بود میماند هابیل و قابیل پس قابیل هم که موضوع این حکم
است که در حق او جاری میشود و سوای او غیر از هابیل نبود پس هابیل را که کشت

تمام مردم را کشته پس خداوند در حق قابیل بزبان آدم علیه السلام این حکم را جاری فرموده
که تمام مردم را کشته است و باید جزای قتل همه را ببیند و ظاهراً و باطناً هر دو
قسم بود امّا بحسب باطن که ذات نبی هابیل وصی آدم نفس تمام امت است و اما بظاهر
چون در آن روز غیر از این چهار کسی نبود و آدم که حاکم من عند الله بود و حوا هم نفس
آدم و قابیل هم موضوع حکم است و هابیل هم که مقتول است پس قابیل تمام مردم
تمام امت را از روز کشت و عقوبت این کار برای او ثابت شد و جائی در جهنم برای او
معین شده است که اگر تمام اولین و آخرین را هم میکشت بهمانجا میرفت چنانکه در
اخبار فرموده اند و حضرت صادق علیه السلام در جزای قاتل میفرماید که وادی است در
جهنم که اگر همه مردم را هم بکشد آنجا میرود و اگر یک نفس را هم بکشد آنجا خواهد
رفت خلاصه پس چون باین علل ظاهره و باطنه بر قابیل عقوبت قتل تمام مردم نوشته
شده است این است که او هم که از میان برود بر سایر قاتلین عالم همین عقوبت نوشته
میشود و رفتن قابیل از میان باعث نسخ حکم نمیشود پس خداوند میفرماید که از
این جهة بر بنی اسرائیل بلکه سایر خلق همه اینطور نوشتیم و حکم کردیم پس هر که نفسی
را بناحق بکشد چنان است که تمام مردم را کشته است مثل اینکه قابیل تمام مردم را
کشت و این عقوبت بر این قاتل ثابت میشود چنانکه بر قابیل ثابت شد و بدانکه
علل و حکم احکام بیش از حد فهم و احصاء ما است الا اینکه چون سائل وفقه الله
هم همین یک اشکال را سؤال نموده اند در صدد بیش از این نیستم و خدا است عالم
بحقایق احکام و علل آنها فرموده اند در قرآن مجید در سوره مبارکه انعام آیه شریفه و
إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ

وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ظاهر آیه میفهماند که آزر پدر ابراهیم بوده که آزر پدر ابراهیم
علیه و علی نبینا و آله الصلوة والسلام بت پرست و در ضلالت بوده و از آنطرف آیه
مبارکه تطهیر و اخبار متواتره صحیحه که نطفه انبیاء علیهم السلام پاک و پاکیزه خصوصاً
از فقرات زیارت معروفه وارث که میفرمایند اشهد انکم کنتم نوراً فی الاصلاب
الشامخة والارحام المطهرة الخ که حضرت خلیل الرحمن جد امجد حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نطفه مبارکه شان بموجب ظاهر آیه شریفه
که از پدر ظاهری و جسمانی حضرت ابراهیم بوده و در بت پرستی و ضلالت بوده چه طور
مطابقت دارد لطف فرموده با جواب شافی عوام فهم دفع شبهه را بفرمایند عرض
میکنم امّا جواب عوام فهم که سهل است ولی برای اهل علم و تتبع و اطلاع شافی و کافی
نیست و بجواب عوام فهم رفع اشکال نمیشود و باید جوابی داد که اطراف مسئله معلوم شود
و حل اشکال شود امّا جواب عوام فهم آن است که در کنز الدقائق مینویسد که در کتب
تواریخ ثبت است که اسم پدر ابراهیم تارخ است پس گفته شده است که هر دو علم برای
هستند مثل اسرائیل و یعقوب که هر دو علم بر یک نفر هستند و گفته شده است که علم
تارخ است و آزر وصف است و معنی آن شیخ معوج است بعد میگوید که صحیح آن است
که تارخ پدر ابراهیم بود و آزر عم آنحضرت بود یا جد مادری آنحضرت و عرب جد و عمو را
باسم پدر میخوانند پس باینجهة آزر باسم پدر خوانده شده و این بجهة اجماع طایفه است بر
اینکه آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آدم همه ایشان موحدین بودند و روایت ایشان از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود لم یزل ینقلنی الله تعالی من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات
حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس الجاهلیة و اگر در آباء آنحضرت کافری بود همه را

بطهارت وصف نمیفرمود با وجود قول خداوند اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و نیز از
کافی نقل کرده است بسند خود از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان
والمکان وخلق نور الانوار الذی نورت منه الانوار واجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار وهو النور
الذی خلق منه محمدا وعلیا ولم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان
طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب
علیهما السلام عرض میکنم پس بملاحظهٔ اجماع طایفه و دلالت این دو حدیث که در اصلاب طاهره
بوده اند تقویت نموده است احتمال این را که آزر عموی حضرت ابرهیم علیه السلام یا جد مادری
آنحضرت باشد و همین را صحیح شمرده و دلیل صحت این فرمایش حضرت امیر علیه السلام است
در خطبهٔ که در ذکر اسامی بعض آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید بعد از سام بن نوح علیه السلام ثم تتابع
علیه القابلون من حامل الی حامل و مودع الی مستودع من عترته فی فترات الدهور حتی
قبله تارخ اطهر الاجسام واشرف الاجرام ونقلته منه الی ابرهیم تا آخر و مدح میکند برای
تارخ فرمود دلیل این است که این غیر آزر است که بصریح قرآن بت پرست و دشمن خدا
بوده که میفرماید **وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ**
مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ
خلاصه که صحیح است که پدر ابرهیم علیه السلام تارخ بوده و او غیر آزر است که بت پرست بوده و البته
اگر باز محل ایراد پیدا نمیشد وجه وجیهی بود ولی موافق فقرهٔ زیارت و حدیث اول
که از کنز الفوائد نقل کردیم همانطور که اصلاب طاهره فرموده اند ارحام مطهره هم
فرموده اند و البته همان قسم که از طرف آباء موحدین بوده اند از طرف امهات هم باید
باشند با اینکه بدیهی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از طرف مادر از اولادی

سلاطین عجم بوده اند که همه مجوس بوده اند و ظاهرا مشرک بخداوند و حضرت صادق علیه السلام
مادرشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسماء دختر عبد
الرحمن بن ابی بکر بود و این است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ولدنی
ابی بکر مرتین و در بارهٔ ابی بکر نمیدانم بگویم جزو موحدین بوده یا مشرکین و خدا
بهتر میداند و هم چنین بعد از آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام این امر بوده اند تا امهات
سایر ائمه علیهم السلام هم بعضی از اماء بوده اند تا حضرت حجة علیه السلام که از بطن نرجس دختر
قیصر روم که نصرانی بود و مشرک بخداوند با مسلمین محاربه داشت بوده اند پس در
صورتی که طهارت در آباء و امهات ایشان همه قطعا شرط است پس از این جهت حجت
میگوئی و یا امهات را چنانکه رسم عرب در جاهلیت بود از سلسلهٔ نسب خارج میکنی
پس حسنین علیهما السلام چگونه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله شمرده میشوند و حضرت
عیسی چگونه فرزند نوح و ابرهیم در کتاب خدا شمرده شده پس همه آباء و امهات از
سلسلهٔ نسب و شجرهٔ بنی آدم شمرده میشوند بدون شبهه و معذلک ملاحظه کردی
که آباء و اجداد و امهات ایشان که آن بوده اند و همان بکفر ابو بکر کافی است خلاصه
پس اگر زحمتی کشیدیم و آزر را گفتیم که عمو است یا جد مادری است اما جد مادری
بودن که دفع اشکال نمیکند و اما عمو بودن اگر بکفر آزر هم عمو بوده باز دفع
اشکال در کل از طرفین نمیشود پس باید بجواب های اقناعی که از جواب نغره باصطلاح
گفته شده کفایت کنیم و با آنکه درست بحقیقت مسئله برخوردیم پس اولا باز جواب
ظاهری دیگر میگوئیم تا بعد بحقیقت برسیم پس عرض میکنم اولا شبهه نیست که کفر و ایمان از صفات
فعل انسان است چنانکه در اخبار فرموده اند و شخص باقرار فعلی خودش مؤمن میشود و باقرار فعلی

خود نیز کافر میشود و ممکن است انسان از اول عمر خود تا آخر چندین دفعه ایمان بیاورد
و باز کافر شود بلکه در یک هفته و یک روز هم این اختلاف حالات ممکن است و مانع
ندارد و در حدیث شریف فرمودند یکی از اصحاب که آیا بر تو غمگین در وقتی که در دل
تو نه کفر باشد و نه ایمان عرض کرد چرا بسیار و در سایر مردم هم این حال را می بینیم فرمودند
نترسید از این حال که این حالی است که خدا بخواهد باز ایمان میدهد و اگر نه کفر و اینگونه
اختلاف حالات در بنی آدم ممکن است و باید کمال سعی و مجاهده را نمود که ایمان انسانی
مستقر باشد و مستودع نباشد و دائما در صدد ازدیاد ایمان و تکمیل آن و تحصیل
یقین باید بود و همیشه باید سعی داشت که متذکر و متوسل و معتصم و متوکل بر خداوند
باشد که او را بر ایمان ثابت دارد و در حدیث شریف فرمودند که بعض مردم را خداوند
مستقر بر ایمان خلقت فرموده پس ثابتند بر ایمان و با ایمان خواهند مرد و بعضی
ایمانشان مستعار است و احتمال زوال ایمان در ایشان میرود پس اگر دائما دعا
کند و از خداوند بخواهد که او را بر ایمان ثابت دارد اجابت میفرماید و ختم امر او را
بخیر میفرماید و اگر غفلت کرد هیچ اعتبار ندارد که ایمانش العیاذ بالله از دست برود
خلاصه که ذات انسانی فوق ایمان و کفر او است و این است که هر دو صفت ممکن است
که در یکجا متصف شود چنانکه ذات تو فوق قیام و قعود تو است و هر یک میتوانی
متصف شوی و دیگری از تو سلب شود و همچنین حرف و صنایع دون درجه ذات تو است
و میتوانی یک روز نجار باشی و روز دیگر حداد و روز دیگر صفار مثلا بلکه در صفات
نفسانیه چنین است و ممکن است که جاهل باشی و تحصیل علم کنی پس عالم شوی و ترک
تحصیل نمائی تا باز جاهل شوی چنانکه فرمود وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ

الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا و در همه این حالات مختلفه تو تو هستی
زیرا که ذات تو عرصه اش فوق اینها است و چنین است امر ایمان و کفر که بنص اخبار آل
محمد علیهم السلام صفت فعل انسان است و زوالش ممکن و انتقال به دیگری برای او
ممکن است و در هر حال هر صفتی را که بخود گرفته باشد حکم همان را دارد و طیب و
خبث و متفرع بر همان حالی است که دارا است اما در ظاهر که بدیهی است انسان تا
اسلام دارد احکام اسلام بر او جاری میشود و معامله اسلامی با او میشود و همین که
مرتد شد معامله ارتداد با او میشود و اما در باطن هم باز تا درجاتی این امر جاری
است و حتم نیست که آنکسی که بالمآل کافر خواهد شد الآن که اظهار اسلام میکند
حکما در باطن نفاق و کفر داشته باشد بلکه ممکن است در باطن هم اسلامی داشته باشد
ولی چون هنوز امتحان کامل نشده همان اسلام ضعیف را در ظاهر و باطن خود دارد
عبرت بگیر که بلعم باعورا صاحب اسم اعظم میشود و بعد باز کافر بخداوند میشود
و درباره حسان بن ثابت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مازلت مؤیدا بروح القدس
مادمت مادحنا و ناصرنا با لفظی قریب باین و در آخر عمر مرتد بود خلاصه که
ممکن است شخص ایمان ظاهری و باطنی هم داشته باشد اما استقرار تام حاصل نکرده
باشد و باز منقلب شود و مادام که منقلب نشده حکم او حکم مؤمنین است و طیب طهارت
دارد پس چون این مقدمه را دانستی حال بدانکه بعد از آنکه بدلیل و برهان بر ما ثابت
و محقق شود که اجداد و آباء و امهات پیغمبر و ائمه اطهار همه باید مؤمن باشند و
معذلک در بعض آنها احتمال کفر یا یقین بآن باشد و بتوانیم از آنچه بر ما محقق
شده دست برداریم این است که میگوئیم ممکن است که این اشخاص در آن وقت که حال

این نطفهٔ مبارکه طیبه میشوند تا انوقتی که از ایشان خارج شده طیب و طاهر نه بالعرض
در ایشان بروز کرده باشد و بعد از انکه آن نطفه از آن محل بیرون رفت منقلب شوند
و صورت دیگر سوای ایمان بپوشند و این امریست که بر ما مشتبه است و نمیدانیم و خبر از
دلهای مردم نداریم اما خداوند دانا است والله اعلم حیث یجعل رسالته و البته
بمحض صورت ظاهر حکم بر واقع نباید کرد تا نه بینی که خداوند در بارهٔ عیسی علیه السلام
میفرماید وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ با اینکه
بظاهر شخصی که شبیه عیسی علیه السلام بود دست اورده بودند و قتل و صلب
بر او وارد آمده بود ولی خداوند میدانست که او عیسی نبود و شبه او بود پس نکته
قول یهود و نصاری را میفرماید حالا ما بعد از انکه یقین کردیم که اجداد و
آباء و امهات ایشان همه باید مؤمن باشند و انکار نسب ظاهر را هم که البته شرعا و
عرفا نمیتوانیم کرد این است که میگوئیم این گونه اشخاص در ان حالی که حامل این نطفهٔ
طیبه طاهره شده اند البته ایمان مستعاری داشته اند که محکوم بطیب و طهارت
بوده اند و هر چند که ما خبر از واقع نداشته باشیم ولی بعد از انکه مشاهده نمودیم که
ایشان از این شجره حاصل شده اند دیگر حق تردید و شک و ارتیاب در بارهٔ ایشان
نداریم و از جملهٔ مؤیدات این مطلب این است که در اخبار مکرر داریم که آزر کمال
محبت را با ابرهیم علیه السلام داشت و واضح بود محفوظ بماند ولی از ترس نمرود نمیتوانست کما
هو حقه اظهار محبت خود را بنماید خلاصه تصور کن مثلا که ما دانسته ایم سیب از
درخت سیب حاصل میشود و حنظل از درخت حنظل حالا اگر ما سیبی را مشاهده
کردیم که بدون شبهه سیب است و ظاهر و باطن و طعم و رایحه و جمیع اثار آن سیب است

و کسی بگوید که من دیدم یا شنیدم که اصل قلم این درخت را از حنظل مثلا بریده و او را
اینجا غرس کرده اند و این میوه حنظل است اما هیچ غافل از این نبوده که سیب ثمرهٔ
حنظل نشود هر عاقلی خواهند گفت که البته همان درخت سیب بوده و قلمه را
از ریشهٔ سیب اورده و غرس کرده اند و این سیب حاصل شده پس اگر نظر ثاقب باشد همان
طور که نتیجه را از مقدمات صحیحهٔ معلومه میتوان دست اورد مقدمات را هم میتوان
از نتیجهٔ صحیحهٔ معلومه بدست اورد و فرق نمیکند یا بلکه یقینی که بعد از حصول نتیجه بطور
کمال صحت حاصل میشود بمقدمات سابقه هزار مرتبه محکمتر است تا یقینی که از ظاهر
مقدمات سابقه حاصل شود و شاهد این مطلب از اخبار ان است که فرموده اند هر که
صبح کند و برد حب ما را بر دل خود بیابد پس باید حمد کند خدا را بر بادی نعم عرض شد
بادی نعم چیست فرمود طیب مولد و اخبار باین معنی متعدد است پس ببین که از
ولایت که امروز در دل خود میبینی استکشاف میکنی که پدران گذشته تو بتو خیانت
نکرده اند خلاصه که این بیان اگرچه باز از بیانات ظاهر است ولی از اینکه بلحاظ
بگوئیم که آزر عم ابرهیم علیه السلام بوده محکمتر است زیرا که احتمال اینکه جد مادری هم بوده است
میرود و بنا بر این فرق نمیکند و بدلیل موعظهٔ حسنه میگوئیم که اگر واقع نفس الامر
همین است که بمقتضای دلیل ظاهر شد فیها المراد و اگر بالفرض چنین هم نباشد البته
یقین ما در بارهٔ محمد و ال محمد علیهم السلام محکمتر از این است که باین شبهه بتوانیم
از عقیدهٔ خود دست برداریم ثبتنا الله و ایاکم بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
و فی الاخرة بحق محمد و عترته الطاهرة صلوات الله و سلامه علیهم و در بیان حقیقت
این مطلب اولا اخباری چند روایت میکنیم و بعد انچه خداوند خواسته باشد از

مدلول آنها بیان کرده میشود ولا حول ولا قوة الا بالله پس بعض اخبار که گذشت
ولازآن قبیل است زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله میخوانی واودعته الاصلاب الطاهرة من
ونقلته منها الی الارحام المطهرة لطفا منک له وتحننا منک علیه اذ وکلت لصونه
وحراسته وحفظه وحیاطته من قدرتک عینا عاصمة حجبت بها عنه مدانس العهر و
معایب السفاح ونیز در زیارت روز اربعین است اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب
الشامخة والارحام الطاهرة لم تنجسک الجاهلیة بانجاسها ولم تلبسک المدلهمات
من ثیابها ونیز در یکی از زیارات مخصوصه است کنت نورا فی الاصلاب الشامخة ونورا
فی ظلمات الارض و شاید عبارات بسیار در کتب مزار وسایر اخبار از این قبیل باشد
ولی چون محل انکار نیست حاجت بتفصیل ندارد ومن جمله فرمایش پیغمبر است در
حدیثی که بحضرت امیر علیه السلام میفرماید فکانت الطینة فی صلب آدم ونوری ونورک بین
عینیه فما زال ذلک النور ینتقل بین اعین النبیین والمنتجبین حتی وصل النور و
الطینة الی صلب عبد المطلب فافترق نصفین الی آخر ودر حدیث دیگر نیز بعد از آنکه
بدو خلقشان را بیان فرمود فرمود پس سپرد ما را آن نور در صلب آدم پس همیشه
منتقل میشد از اصلاب وارحام از صلبی بصلبی تا اینکه فرمود واقع شد بام عبد الله
فاطمه پس جدا شد نور بدو جزء جزئی در عبد الله وجزئی در ابیطالب پس این است قول
خدا تعالی وتقلبک فی الساجدین یعنی در اصلاب نبیین وارحام نساء ایشان پس این
منوال جاری فرموده خدا تعالی ما را در اصلاب وارحام وزائیده اند ما را آباء وامهات
از نزد آدم علیه السلام وبدانکه کیفیت خلق ایشان در مبدأ ایجاد وتنزل ایشان در عوالم و
مراتب ملک تا این عالم در اخبار بالفاظ وعبارات مختلف بیان شده است که در صدد

احصاء همه آنها در این مختصر نیستیم فقط یک حدیث نقل میکنیم از حضرت صادق
از پدر بزرگوارش از جد خود از پدرش از علی بن ابیطالب علیهم السلام که فرمود بدرستیکه خدای
تبارک وتعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه وآله را پیش از آنکه آسمان وزمین
وعرش را خلقت فرموده باشد تا اینکه فرمود که خلق فرمود از او دوازده حجاب
حجاب قدرة وحجاب عظمت وحجاب منت وحجاب رحمت وحجاب سعادت وحجاب کرامت
وحجاب منزلت وحجاب هدایت وحجاب نبوت وحجاب رفعت وحجاب هیبت وحجاب
شفاعت بعد حبس فرمود نور محمد را در حجاب قدرت دوازده هزار سال واو میگفت
سبحان ربی الاعلی ودر حجاب عظمت یازده هزار سال واو میگفت سبحان عالم السر
ودر حجاب منت ده هزار سال واو میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو ودر حجاب
رحمت نه هزار سال واو میگفت سبحان الرفیع الاعلی ودر حجاب سعادت هشت
هزار سال واو میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو ودر حجاب کرامت هفت هزار
سال واو میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر ودر حجاب منزلت شش هزار سال واو
میگفت سبحان العلیم الکریم ودر حجاب هدایت پنج هزار سال واو میگفت سبحان
ذی العرش العظیم ودر حجاب نبوت چهار هزار سال واو میگفت سبحان رب العزة
عما یصفون ودر حجاب رفعت سه هزار سال واو میگفت سبحان ذی الملک و
الملکوت ودر حجاب هیبت دو هزار سال واو میگفت سبحان الله وبحمده ودر
حجاب شفاعت هزار سال واو میگفت سبحان ربی العظیم وبحمده بعد ظاهر فرمود اسم او را
بر لوح پس چهار هزار سال بر لوح بود بعد ظاهر فرمود او را بر عرش پس بر ساق عرش
مثبت بود هفت هزار سال تا اینکه خداوند عز وجل او را وضع فرمود در صلب آدم
علیه السلام بعد نقل فرمود از صلب آدم بصلب نوح بعد از صلبی بصلبی تا اینکه

بیرون آورد خدای عزّ وجلّ او را از صلب عبد الله بن عبد المطلب تا آخر حدیث شریف
عرض میکنم مراد از این حجب در کون اجلالاً جهار مرتبه مشیّة الله است و از مقام فوآد تا
جسم که هشت عالم است و روی هم دوازده میشود و در هر مقام خداوند عالم جلّ شأنه
ماده و صورتی برای ظهور این نور مقدس ایجاد فرموده است که این نور را در آن
مقام حبس فرموده و مصوّر بآن صورت شده و مشغول بذکر خداوند بوده است
و از باب اینکه مدّت و توقّف آن در حجب یکی نسبت بخود آن مقام است و یکی نسبت
بوساطتی که برای مقام اسفل دارد و ظرف هم در وجود نیست که جای خود داخلی
بگذارد این است که مدّت و توقّف در هر حجاب باین منوال تفاوت میکند و معذلک
هم برای هیچیک انقضاء و اختتام نیست و در هر مقام متابد مخلد است مثل ظاهری
برای این مطلب این است که آیه را که بنهر میاندازند مثلاً اگر قسمت کنیم این نهر را از اوّل
تا آخر پس در قسمت اوّل برای آب مدّت و توقفی هست نسبت بخود این قسمت و مدّتی دیگر
باز میخواهد که جاری باشد برای وساطت و رسانیدن بقسمت دوّم و هم چنین نسبت
بقسمت سوّم و چهارم تا آخر و هم چنین قسمت دوّم نسبت بما بقی و بسوّم و ما بقی
و هکذا خلاصه که مراد از این حجابها عوالم نزول ایشان است تا این عالم و این است معنی
حدیثی که از کنز الدقائق نقل کردیم که از پیغمبر نقل کرده که فرمود لم یزل ینقلنی الله تعالی
من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس
الجاهلیة عرض میکنم کلمهٔ اخرجنی فی عالمکم یعنی مراد در عالم شما که عالم اجسام باشد
بیرون آورد و ملاحظه کن که عالم اجسام از اوّل زمان آدم علیه السلام تا حال و بعد از این
تا قیامت همین عالم است و آن وقت که از عوالم غیب ظاهر شده و در صلب آدم قرار گرفته

همان وقت است که بعالم بشریّت ظاهر و عالم اجسام در آمده است پس مراد از این اصلاب
طاهرین و ارحام مطهرات که قبل از خروج در عالم ما است همان مراتب حجب دوازده گانه
است که در حدیث حجب فرموده تا بصلب آدم علیه السلام نزول فرموده است و حجب
شرع میگوئیم که مراد از حجب دوازده گانه ائمّهٔ اطهار اند صلوات الله علیهم چنانکه از
جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از جدّش از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت شده که
فرمود بدرستیکه خداوند خلق فرمود نور محمد صلّی الله علیه و آله را پیش از خلق مخلوقات
بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و خلق فرمود از آن دوازده حجاب و مراد بحجب ائمّه
علیهم السلام هستند انتهی پس خداوند نور محمد صلّی الله علیه و آله را نازل در آن
حجب فرموده که اشاره بآن میفرماید در کتاب مجید الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ
وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ و مراد از ساجدین اهل بیت آن حضرتند چنانکه
در حدیث شریف وارد شده پس آن بزرگوار در این حجب دوازده گانه که فرمود هو
المحتجب و نحن حجبه نازل شده است و هنگامیکه از حجاب شفاعت که دوازدهمی ایشان
است بیرون آمد ظاهر در لوح شد که مقام حضرت صدیقهٔ طاهره باشد سلام الله
علیها که همهٔ این کلمات طیبه بر این لوح مبارک مرتسم شده است و اینها مراتب غیبیّه
ایشان است که نسبت باین عالم همه برتری دارند و بعد از آن ظاهر در عرش شد چنانکه
در اخبار بسیار فرموده اند و حضرت امیر علیه السلام در خطبهٔ شریفه میفرماید محمد العرش
عرش الله علی الخلائق و این مقام عرش الله ادنی است که مراتب بسیار دارد تنزّل کرده تا
باین مقام رسیده و اشاره باین مقام است که فرمود کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین
و حضرت امیر علیه السلام نیز فرمود کنت ولیّا و آدم بین الماء و الطین و اینجا بودند که حضرت

ادم علیه السلام نظر بساق عرش کرد وانوار ایشان را مشاهده نمود که میفرماید فَتَلَقّی
ادَمُ مِن رَبِّهِ كَلِماتٍ فَتابَ عَلَيهِ و از اینجا عکس انداخت بصلب
ادم علیه السلام چنانکه در اخر حدیث فرمودند و چون کلام باینجا رسید باز حدیث
دیگر بنظرم رسید که اشاره بهمین اصلاب و ارحام طاهره میکند و اگرچه طولانی
است باز نقل میکنم از حضرت موسی بن جعفر کاظم علیه السلام که فرمود بدرستیکه خدای
تبارک و تعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه و آله را از نوری که اختراع فرمود از نور
عظمت خود و جلال خود و او نور لاهوتی بود که ابتداء از لاه شده بود یعنی از الهیت از اینیت
انجنانیکه ابتدا از ان شده و تجلی فرمود برای موسی بن عمران علیه السلام بآن در طور سیناء
پس قرار نگرفت برای او و طاقت رؤیت او را نیاورد و ثابت نماند تا اینکه افتاد و غش
کرد و این نور نور محمد صلی الله علیه و آله بود پس چون اراده فرمود که خلق کند محمد صلی
الله علیه و آله را از ان قسمت فرمود ان نور را بدو شطر پس خلق فرمود از شطر اول
محمد صلی الله علیه و آله را و از شطر اخر علی بن ابیطالب علیه السلام را و خلق نفرمود از این نور غیر
این دو را خلقت فرمود خدا بتعالی ان دو را بدست خود و دمید در ان دو بنفس خود
از نفس خود برای نفس خود و مصور فرمود اند و را بصورت اند و ان دو را امنای خود
قرار داد و شهدای بر خلق خود و خلفای بر خلیقه خود و عین خود بر ایشان و لسان خود
بسوی ایشان بود بعمرکه است در ایشان علم خود را و تعلیم فرمود بان دو بیان را و
مطلع فرمود بر غیب خود و یکی را نفس خود قرار داد و دیگری را روح خود که قائم نمیشود
یکی از ان دو بغیر صاحبش ظاهر ان دو بشریت است و باطن ان دو لاهوتی است و ظاهر
شدند برای خلق هیاکل ناسوتی تا اینکه طاقت رؤیت ان دو را بیاورند دان قول

خداوندست وَلَلَبَسنا عَلَيهِم ما يَلبِسُونَ پس ان دو مقام رب العالمین هستند
و دو حجاب خالق خلایق اجمعین بان دو افتتاح نموده بدء خلق را و بان دو ختم میفرماید ملک
و مقادیر را بعد اقتباس فرمود انوار محمد فاطمه دختر او را هم چنانکه اقتباس کرده نور
او را از نور خود و اقتباس فرمود از نور فاطمه و علی حسن و حسین را مثل اقتباس چراغها
ایشان خلق شده اند از انوار و منتقل شده اند از ظهری بظهری و صلبی بصلبی و از رحمی
برحمی در طبقه علیا بدون نجاست بلکه نقلی بعد از نقلی نه از ماء مهین و نطفه خشره پست
مثل سایر خلقش بلکه انواری بودند که منتقل شدند از اصلاب طاهرین بارحام
مطهرات بجهت اینکه ایشان صفوة صفوه اند که برگزیده ایشان را برای نفس خود و قرار
داده ایشان را خزان علم خود و رسانندگان از خود بسوی خلقش ایشان را قائم مقام
نفس خود قرار داده بجهت اینکه دیده نمیشود و درک کرده نمیشود و شناخته نمیشود
کیفیت او و نه انیت او پس این جماعتند ناطقون مبلغون از او و متصرفون در
امر او و نهی او پس بایشان ظاهر میشود قدرت او و از ایشان دیده میشود ایات و معجزات
او و بایشان و از ایشان شناسانیده است نفس خود را بعباد خود و بایشان اطاعت
کرده میشود امر او و اگر ایشان نبودند خدا شناخته نمیشد و دانسته نمیشد که چگونه
عبادت کرده شود رحمن پس خداوند جاری میکند امر خود را هر قسم که بخواهد لا
يُسئَلُ عَمّا يَفعَلُ وَهُم يُسئَلُونَ تمام شد حدیث شریف و بعض اختلافات
جزئیه بین این حدیث و حدیث جابر هست که مثلا خلقت حضرت فاطمه علیها السلام را پیش
از حسنین شمرده اند و این بملاحظه ظاهر دنیا است والا مرتبت حقیقی همان است که از
حدیث جابر استخراج نمودیم و ائمه مقدم بر حضرت فاطمه اند و الرِّجالُ قَوّامُونَ

عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و هم چنین مثل اینکه در
وصف ان نور فرموده است که این همان نوری است که برای موسی بن عمران علیه السلام
تجلی فرموده یعنی بعد از تنزل بسیار که از مقام خود فرموده و بعرصه کوه سینا رسیده
است که قومی از شیعیان آل محمد علیهم السلام هستند که خداوند خلق عرش خانه
فرموده که مراد حقیقت خود حضرت موسی علیه السلام باشد نه اینکه مقام ذات این نور
برای موسی بن عمران علیه السلام تجلی فرموده باشد خلاصه پس در این حدیث شریف صریحا
اشاره باین اصلاب طاهره و ارحام مطهره فرموده است که ایشان در طبقه علیا
هستند و ارحام مهین و نطفه ردیه مثل سایر خلق نیستند پس ایشان غیر این اصلاب
طاهره اند که از طبقات سفلی اند پس این اصلاب ارحام همان درجات حجب و مراتب
ائمه اطهار صلوات الله علیهم است که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است وَ
وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا و در حدیث شریف فرمودند
که انسان پیغمبر است صلی الله علیه و آله و والدین حسن و حسین هستند پس عجبی نیست که بگوئیم
ائمه اطهار صلوات الله علیهم اصلاب ارحام غیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند نسبت بجلوه کردن در عرش
این عالم فرموده بعد از سیر در دوازده حجاب و بعد از نزول در لوح خلاصه که غرض
اینست که اصلاب ارحام حقیقیه ایشان که بدون هیچ شائبه رجس هستند این اصلاب
و ارحام است و شبهه در این مطلب نیست و این است کتاب الهی که لَا يَمَسُّهُ إِلَّا
الْمُطَهَّرُونَ و هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ و اگر خواسته
باشی بزبان علمی هم بیان این مطلب را عرض میکنم که اصل ماده و صورت اجزاء وجود
شیء هستند و حقیقت شیء فوق ان دو است مثلا در مولود انسانی فواد و حقیقت

اوست و عقل او مقام ماده او و داراد و نفس او مقام صورت او و بالعرض که ماده را
درکن اقوی میشمریم اقوای از صورت است نه اقوای از حقیقت اجزاء وجود شیء البته پست
تراز شیء هستند نمی بینی که اجزاء در ترکیب میکنی که صورت جامعه انها را دست بیاوری پس
معلوم است که صورت جامعه افضل و اشرف از اجزاء ان است و اگر نه این بود و اجزاء افضل
بودند تو اکتفا بهمانها میکردی و عقب ادنی و اخس نمیرفتی پس بدون شبهه اجزاء وجود
شیء اخس از صورت جامعه ان است پس ماده و صورت شیء که اجزاء ان است از خود او پست تر
است و این مطلب هم در جای خود معلوم است که ماده مولود از طرف پدر است بلکه خود
ان پدر اوست و صورت مولود از طرف مادر است که خداوند فرموده يُصَوِّرُكُمْ فِي
الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بلکه خود صورت مادر اوست و پدر و مادر حقیقی عبارت
خود ماده و صورت هستند بلکه پدر ظاهر را هم که پدر میگویند محض همین است که در نطفه
و حامل ماده انسانی است مادر ظاهر را هم که مادر میگویند محض همین است که وعاء صورت
است و قالب ان و الا نفس صورت مادر اوست و ام او و همین است معنی حقیقی فرمایش
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه
یعنی سعید سعید است بصورت سعادت خود که اکتساب کرده و شقی شقی است بصورت
شقاوت خود که اکتساب کرده چنانکه حلیت و طهارت سرکه بصورت ان است و حرمت
و نجاست خمر بصورت ان است با اینکه ماده شاید یکی باشد که منقلب شود خلاصه
که ماده و صورت که پدر و مادر حقیقی شیء هستند اجزاء وجود او بند و اجزاء البته از
حقیقت جامعه پست ترند پس چون این مطلب را دانستی عرض میکنم بدانکه برای خاتم
صلی الله علیه و آله هم اجزاء وجودی است و ماده و صورتی که پدر و مادر او بخصوص در

عرصه حقیقت هستند و اگر چه ایشان کمال وحدت را دارند و اشهد ان ارواحکم و
نورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض و لی معک لک بدون شبهه
درجات ائمه پست تر از حقیقت خاتم است با کمال وحدت و ایشان بمنزله ماده و
صورت آن حضرتند ملاحظه نمیکنی که حضرت امیر علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه وآله
شمرده میشود و نفس مقام صورت است و آیا ملاحظه نمیکنی که از القاب حضرت فاطمه علیها
یکی ام ابیها است و ام چنانکه دانستی مقام صورت است و کنیه حسنین علیهما ابو محمد
و ابو عبدالله است و محمد و عبدالله هر دو از اسماء پیغمبر است که آن دو بزرگوار
پدران حضرت شمرده شده اند چنانکه خداوند در کتاب خود بانحضرت وصیت فرمود
که بوالدین احسان فرماید و از حدیث دانستی که مراد از والدین این دو بزرگوارند
علیهما و اینکه در بعضی مقامات یاد رکلیه والدین را اشرف و اکبر میشمرند محض این است
که محل بروز نعمت خداوند هستند و تعظیم ایشان و شکر ایشان راجع بخداوند است
و خداوند فرموده أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ و فرموده است
شکر ابادی که نعمت بر دست انها جاری میشود بجا بیاورید و من لم یشکر العبد لم
یشکر الرب و لهذا هم نیست که والدین از خود انسان اشرف باشند چنانکه امثال و
نظایر آن بسیار است و در همین مقام که محل نظر است پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه طاهرین
نسبت بآباء و امهات ظاهره از همه اشرف بودند و احترام آنها هم منظور میداشتند حتی
نسبت بحضرت ابراهیم فرموده است که سلام براو را مقدم بر من بدارید بگوئید علیه و علی نبینا وآله
و ابنهم شان ابراهیم بلند تر از ایشان نمیرسد بلکه شیعه ایشان است که خداوند میفرماید وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ
لَإِبْرَاهِيمَ و بتوهم گفت که پدر و مادر نسبت بظاهر فرزند اشرفند اما ظاهر پدر و مادر نسبت بحقیقت فرزند

اشرف نیستند و این حدیث خلاصه غرض آن بود که اصلاب پدر و مادر ماده و صورت شیئی هستند و در
مقام تفضیل ائمه اطهار که در درجه پیغمبرند بمنزله پدر و مادر و ماده و صورت
پیغمبرند پس این اصلاب ارحامند که پاک و پاکیزه اند از هر رجسی و شکی و جهالتی
وَإِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا و بعد از انکه نور مقدس خاتم صلی الله علیه وآله در عرش این عالم قرار
گرفت و از عرش این عالم عکس بصلب آدم علیه السلام انداخت و از صلبی بصلبی
و بطنی ببطنی آمد برای این کیفیتی است که در اخبار آل محمد علیهم السلام بیان از او فرموده اند
و باید بعض اخبار را ذکر کنیم تا مفاد آنها هم و لا حول و لا قوة الا بالله ظاهر شود پس
من جمله حدیثی است که بطور اطلاق فرموده است حضرت صادق علیه که خدای عز و جل
چو اراده فرمود که آدم علیه را خلق کند فرستاد جبرئیل را در اول ساعت از روز جمعه
پس قبض نمود بدست راست خود قبضه را از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و گرفت از هر آسمانی
تربتی را و قبض نمود قبضه دیگر از زمین هفتم علیا تا زمین هفتم قصوی پس امر فرمود خدای
عز و جل کلمه خود را پس نگاه داشت قبضه اولی را بیمین خود و قبضه اخری را بشمال خود
پس شکافت گل را بدو حصه پس خلق فرمود از زمین خلقی را و از سموات خلقی را پس فرمود
بانچه بدست راست او بود که از تو است رسل و انبیاء و اوصیاء و صدیقون و
مؤمنون و سعداء و هر که اراده کرامت او را دارم پس واجب شد از برای ایشان انچه فرمود چنانکه
فرمود و فرمود بانچه بدست چپ او بود که از تو است جبارون و مشرکون و کافرون و
طواغیت و هر که اراده خواری و شقاوت او را دارم پس واجب شد بر ایشان انچه فرمود چنانکه
فرمود بعد از آن دو طینت جمیعا مخلوط شدند و این است قول خدای عز و جل ان

اللّه فالق الحبّ والنّوی پس حبّ طینت مؤمنین است انچنان طینتی که خداوند
محبّت خود را بر آن القا فرموده و نوی طینت کافرین است که دور از هر خیری شدند و
نوی را نوی اسم گذارده اند بجهت همین که ناهی عن کلّ خیر و دور شد از خیر و فرموده خدای
عزّ وجلّ یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ پس حیّ مؤمنی است
که بیرون میاید طینتش از طینت کافر و میّت انچنانی که بیرون میاید از حیّ آن کافر
انچنانی است که بیرون میاید از طینت مؤمن پس حیّ مؤمن است و میّت کافر و این است
قول خدای عزّ وجلّ أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ پس موتش اختلاط طینت
اوست با طینت کافر و حیوة او در وقتی است که خداوند عزّ وجلّ تفریق میکند میان
آن دو بکلمهٔ خود هم چنین بیرون میاورد خدای عزّ وجلّ مؤمن را در میلاد از
ظلمت بعد از دخول در آن بسوی نور و بیرون میاورد کافر را از نور بسوی ظلمت بعد
از دخول آن بسوی نور و این است قول خدای عزّ وجلّ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا
وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده
است که خداوند هرگاه اراده فرماید که خلق فرماید مؤمن را از مؤمن و مؤمن را
از کافر میفرستد ملکی را پس میگیرد قطره از آب مزن پس القا میکند بر ورق پس یکی
از ابوین از آن میخورند و این مؤمن از آن است و نیز از آن حضرت است که فرمود در
جنّت درختی است که اسم آن مزن است پس هرگاه اراده کند خداوند که مؤمنی را خلق
فرماید قطره از آن میچکاند پس بقله یا ثمره نمیرسد که از آن مؤمنی بخورد یا کافری
مگر اینکه خداوند عزّ وجلّ مؤمنی از صلبش بیرون آورد و نیز فرمود که نطفهٔ مؤمن در
صلب مشرک میباشد و هیچ از شرّ باو نمیرسد تا اینکه در رحم مشرکه واقع میشود و هیچ

از شرّ باو نمیرسد تا اینکه بزمین بگذارد او را و همین که وضع نمود هیچ از شرّ باو نمیرسد
تا اینکه قلم بر او جاری شود و نیز حدیث دیگر بهمین مضمون رسیده است از علی بن یقطین
بحضرت ابی الحسن موسی علیه السّلام عرض کرد که من ترسیده ام از دعای ابی عبداللّه علیه السّلام بر
یقطین و اولاد او پس فرمود یا ابا الحسن نیست نطور که خیال میکنی این است و جز این
نیست که مؤمن در صلب کافر بمنزلهٔ حصاة است که در خشت باشد باران میاید و
خشت را میشوید و ضرری بحصاة وارد نمیشود و از ابی حمزه روایت شده است گفت داخل
شد سعد بن عبدالملک و حضرت ابوجعفر علیه السّلام او را سعد الخیر نام گذارده بود و او
از اولاد عبدالعزیز بن مروان بود بر ابی جعفر علیه السّلام و ناگاه زاری میکرد مثل زاری زنان
پس حضرت فرمود چه چیز تو را میگریاند عرض کرد و چگونه نگریم حال اینکه من از شجرهٔ
ملعونه در قرآن هستم پس فرمود تو نیستی از ایشان تو اموی هستی از ما اهل بیت آیا نشنیده
قول خدای عزّ وجلّ را که حکایت از ابراهیم پیغمبر فرماید فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي
و نیز حضرت امیر علیه السّلام فرمود محمّد پسر من است از پشت ابی بکر و نیز از ابن عبّاس نوشته شده
که محمّد بن ابی بکر شهید شد و نزد خدای عزّ وجلّ او را احتساب میکنیم که فرزند ناصح
عالم کاوحی بود یعنی ساعی در خیر بود و اخبار با این مضامین و انچه راجع باینها است
از حدّ احصاء خارج است خلاصه اولا باید انکه نسبت با باء و امّهات متّصله نسبت
با ابناء و ائمّه است که محلّ سخن نیست که نعوذ باللّه کافر یا مشرک باشد و چنین چیزی اصلا
بنظر نرسیده است فقط محلّ سؤال آزر بود نسبت بحضرت ابرهیم علیه السّلام که انهم بموجب
اخبار و تواریخ دانستی که پدر آنحضرت نبوده است و عمّ آنحضرت بوده یا جدّ مادری
آنحضرت و پدر آنحضرت تارخ است میماند سخن در آباء و امّهاتی که فاصله داشته اند

و جز و اجداد بوده اند پس بعد از آنکه بموجب اخبار و خاصه حدیث اول که مفصلا
بیان اختلاط طینتین را فرموده اند می بینی که دلیل امکان این مطلب است و صریحا
فرموده اند که مؤمن از پشت کافر و مشرک بیرون میاید و هیچ ضرری بحال او نمیرساند
بلکه مانند حصاة از خشت انهم جدا میشوند و هیچ ضرری از خشت بحصاة نمیرسد بلکه
تو الد و تناسلی حقیقة بین حصاة و خشت نبوده است و بالعرض این دو پهلوی هم افتاده
اند و این است که نسبت بمؤمنین و کفار در قیمت فرموده است جِئْتُمُونَا فُرَادَى
كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و فرموده است يَوْمَئِذٍ لَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
و فرموده است يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ
كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا و گمان نکنی که در قیمت مطلقا نسب نیست بلکه نسبهای
عرضی منقطع میشود و نسبهای ذاتی برجا است و این است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده هر سببی و نسبی منقطع است در قیمت مگر سبب من و نسب من و فرموده اند
المؤمن اخو المؤمن لابیه و امه ابوه النور و امه الرحمة خلاصه پس این نسب حقیقی است
که هرگز انقطاع ندارد و اما نسبی بنوی که از اعراض دنیا است و محض مصاحبت و مجاورت
عرضیه است در نزد خبیر بصیر ابدا محل نظر نیست تصور کن در مثل همان مثلی که امام
علیه السلام زده اند فرضا عوض حصاة قطعه طلائی باشد که بعد از آنکه از معدن در آمده
در خاکها افتاده و زیر و رو میشده است مثلا چندی در میان تل خاکی بوده بعد فرضا
دیوار چینه از خاک این تل بنا کرده اند بعد از آن چینه را نرم کرده خشتی از آن ساخته
اند و از آن خشت عمارت ساخته اند بعد باران آمده و عمارت را خراب کرده گلها
را شسته ذرات طلا در میانه آنها نمودار شده است خیال کنی در این خیال از تو

نسب این طلا را بپرسد چه خواهی گفت اگر بچشم ظاهر و نظر سطحی ملاحظه کنی البته میگوئی
این طلا فرزند حاصل از این عمارت و از این خشت است و خشتها حاصل از آن چینه و
چینه حاصل از آن تل خاک و تل خاک را سابقا از معدن بیرون آورده اند و روی هم
ریخته اند پس حاصل از معدن است و دیگر خبری از جائی نداری و بحقیقت پی نبردی
اما اگر از حکیم خبیر بصیر پرسیده بودی هیچ نظری باین حالات و اوقات گذشته عرضیه
این طلا نداشت و میگفت طلا فرزند بخار و دخان است که خداوند آن دو را در
معدن مکون فرموده بود و اول بخاری بود فقط و بعد حرارت آفتاب در آن اثر کرد
و بعضی از رطوبات آن را تحلیل برد پس دخانی از نفس همان بخار حاصل شد
زوجه برای بخار شد که میفرماید خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا بعد
میان آن دو فعل و انفعال حاصل شده و بعض اجزاء آن دو با قبضه از تراب خالص
بمیزان اعتدال ترکیب شده و طلا از این سر حاصل شده است پس بخار ماده این است و
پدر آن و دخان صورت این است و مادر آن و قبضه تراب هم همان است که ملک
میان نطفتین میریزد بامر خداوند و سبب تألیف بخار و دخان میشود و این بخار و دخان
اگر بحکیم دیگر برسد میگوید عین واقع است که این شخص گفته اما مرد جاهل که
يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
همان ترتیبی را که اول دیده و شنیده اند حفظ نموده و تکرار میکنند و غیر از اختلاف
ضرورت و بداهت میشمرند و چیزی چند را در سلسله نسب این طلا میشمرند که
هیچ ربطی بآن ندارد و هم چنین فی المثل اگر مرواریدی را که از دریا بیرون آورده اند
بعضی از دانه های آن در خاک بریزد و آن خاک چندی پهلوی دریا ریخته باشد

تعدا از اینصورت عمارتی بنا زنند بعد باران بیاید و عمارت را خراب نماید و ذاتهای
مروارید در خاک پیدا شود پس آن جاهلی بپرسند که نسب این مروارید چیست خواهد گفت
که اینها حاصل از این عمارت است و عمارت از تل خاک و تل خاک مثلا از دریا بیرون
آمده ولی اینها حرفهای جاهلانه است و اگر از عالم بپرسی میگوید صحیح جواب آن است
در دریا که همین که باران می آید بالا می آید و شکم خود را میگشاید و قطرات باران
در آن میریزد پس شکم خود را می بندد و به ته دریا فرو میرود و متصل بزمین میشود و ریشه
میگذارد و خورده خورده قطرات باران بمناسبت صدف منعقد میشود و بصورت
مروارید میشود و اصل این مروارید از آنجا است نهایت بالعرض چندی در خاکها افتاده است
و دخلی بخاک ندارد و حال این کیفیت که عرض شد در همه مقامات جاری میشود و انبیا و
اولیا هم که گرفتار این خلق شدند و ناچار در مخاطبات باید قسمی بفرمایند که خلق تعقل
کنند این است که الفاظ و عبارات را ادا میفرمایند و غالبا غرضشان همان معانی حقیقیه
است اما شنوندگان غالبا حمل بر معانی ظاهریه سطحیه میکنند و از حقیقت غافلند
و این است که کمی از ایشان باصل مطلب میرسند و شیخ اوحد اعلی الله مقامه بیانات در
اینمسئله میفرمایند در رساله قطیفیه آنجا که بیان میفرماید که فاسق چگونه متولد از
امام میشود با آنکه فلان چگونه یکی از پدران آن حضرت خواهد بود و مسائل دیگر که در
آن رساله شریفه مناسب این معنی است که من جمله سؤال میکند که نظیر عیسی بن مریم علیهما السلام
در این امت کیست و بیان میفرمایند که همه آنچه در امم سابقه بوده است البته باید در
این امت باشد و بوده و هست اما اگر همه بعینها بهمان صورتها شده واقع شود امتحان
و افتتان باطل میشود و چون همه این امور برای امتحان خلق است این است که بعضی

تغییرات در صورت ظاهر داده میشود بمقتضای قول خداوند در عمل حضرت سلیمان
نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ
تا معلوم شود که آنکه هدایت میشود کیست و آنکه گمراه میشود کیست و خلاصه
سخن اینکه مثل ابی فلان را بکلی از سلسله نسب محمد خارج میکنند و استناد می
فرمایند بقول حضرت ابرهیم علیه السلام مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و بقول خداوند
خطاب بحضرت نوح علیه السلام درباب پسرش که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و اگر درست ملتفت مطلب باشی انقدر ادله و
براهین است در فرمایشات اهل بیت سلام الله علیهم خاصه در انساب شیعه خودشان
و انساب دشمنان ایشان خواهی دید که احصا کرده نمیشود و در کتاب المبین در ابواب
بدن شیعه بسیاری از آنها مذکور است و خلاصه مطلب این شد که اما در مؤمنین
از شیعه ایشان که بدلالت اخبار بسیار ممکن است که بظاهر مؤمن از کافر و مشرک بیرون
بیاید و مادام که در صلب و یا رحم اوست صلاحیتی از او بمؤمن نمیرسد مگر در بعضی از
ضعفاء مؤمنین که مسخر از طینت کافر در طینت مؤمن بماند و بزودی و لو تا دم مرگ باشد
زایل میشود و اما در اقویا و کاملین از همان ابتدا اثری غالبا نیست و بنظر واقعی آن کافر
یا مشرک بکلی از سلسله نسب و خارج است مثل محمد بن ابی بکر که فرمود محمد ابنی من ظهر ابی بکر
و در حدیث دیگر ولد ناصح عالم فرمود و اسمی از ابی بکر ذکر نکرد پس باین نحو ممکن است که
عرض غارض بعضی از مؤمنین بشود اما ضرری بحال ایشان نمیکند و همه رجوعشان
بمبادی علل خودشان است تا آنکه امر میرسد بوجود ائمه و انبیاء صلوات الله علیهم و آبا
و امهات متصله ایشان که دیگر قطعا نسبت ایشان نمیگذارد که از کفر و شرک دیگر اثری

در ایشان بمانند تصور کن از اوّل طلوع فجر که آفتاب بالا میاید ظلمات بنا کند کم شدن
تا آفتاب طلوع میکند و مقارن طلوع آفتاب یکبار ظلمات شب اثری نیست مگر باندازه
اغبره و اهویه و رطوبات که در هوا از شب باقی مانده است که همینکه آفتاب مستعلی شد همه را
باطل و مضمحل میکند و در رابعة النهار کمال روشنی را حاصل میکند و چنین است امر
در اینمقام آباء و امهات ایشان البته مؤمنین کاملین خواهند بود ولی بدرجه
عصمت کلیّه ایشان نمیرسد مگر در وجود مقدس خود ایشان که بمقتضای قول خداوند
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا این علاوه حال سلسله نسب ایشان منحصر است
باصلاب طاهرین و ارحام مطهرات امّا در عالم اعراض چاره چیست جز اینکه جلوات
مناسب عالم اعراض بخود بگیرند چنانکه ازواج ایشان که مخلوق از انفس ایشان بوده اند
البته پاک و پاکیزه بوده اند امّا مع ذلک اعراض ظاهره مقتضی میشود که عایشه و حفصه را
هم یکوقتی بسمت زوجیت قبول بفرمایند ولی صاحب اولاد هم از مثل آن دو نشوند و مثل
فاطمه زهرا سلام الله علیها از یکی از آنها متولد شود دیگر ممکن نیست چنانکه عرض کردم
که ممکن نیست آفتاب یکمرتبه از ظلمتی مثل ظلمت شب طالع شود بلکه مدتی قبل آن ظلمت بنای کم
را میگذارد تا آفتاب طالع میشود و زیاده بر این حاجت بتفصیل نیست و اگر در بیان
فی الجمله کنکاش بعض کنیم البته معدن و دم مبدا دید و اگر در بیانات شیخ اوحد اعلی
ملاحظه کنید می‌بینید که تعظیم این مسئله را بحد اندازه فرموده اند و بعنوان توضیح
بیش از این که عرض نموده اند تیمّنا در سوره مبارکه اعراف آیه شریفه وَلَمَّا رَجَعَ
مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي

مِن بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ
يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر آیه مبارکه از ظاهر آیه شریفه چنان مستفاد میشود که حضرت
موسی علی نبینا و آله و علیه السلام الواح که کلام حضرت احدیت جل شأنه بود انداخته
و بعد حضرت هرون را آن حرکات معلومه را مجری فرمودند اوّلاً از مثل حضرت موسی
علیه السلام پیغمبر اولوالعزم معصوم چه طور این حرکت صادر شود که کلام حق تعالی
جلت عظمته را بیاندازند و ثانیاً حضرت هرون که پیغمبر معصوم بوده اند اگر العیاذ
بالله مقصر بوده چطور با رسالت و عصمت موافقت دارد و الّا بی تقصیر بوده اند
این سخت گیری حضرت موسی علیه السلام از چه باب بوده انشاء الله بذل مرحمت فرموده این
حقیر عوام را با جواب شافی کافی حل اشکال بفرمایند **جواب** عرض میکنم ترجمه
ظاهر آیه شریفه آن است که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام برگشت بسوی قوم خود در حالی
که غضبناک بود و محزون از اینکه قوم شرک ورزیده گوساله پرستیده اند فرمود بد کردید
خلافت مرا بعد از رفتن من بکوه طور آیا تعجیل کردید در امر خداوند و الواح انداخت
از شدت حمیتی که بر دین خداوند داشت و گرفت سر برادرش یعنی موی سر او را بسوی
خود میکشید و تتمه آیه این است قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي
مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی عرض کرد ای پسر مادر و مخصوصاً باسم
مادر خواند با اینکه از یک پدر هم بودند محض اینکه محبت برادران بیشتر بواسطه
مادر است و خواست بذکر مادر دل او را بخود مهربان کند پس عرض کرد ای پسر مادر
بدرستیکه قوم مرا ضعیف شمردند و مقهور نمودند و نزدیک شدند که مرا بکشند

پس شماتت مباد و دشمنان مرا نسبت بمن و مرا قرار مده از قوم ظالمین یعنی در عداد
اهل ستم که مؤاخذه از من هم بکنی و اشکالی که در این آیه مبادا که بنظر جناب سائل
رسیده است امّا نسبت بکلمهٔ اَلْقَى الْأَلْوَاحَ اگرچه القاء در همه جا حتم نیست
از روی تضجّر و بی اعتنائی باشد چنانکه فرموده است اَلْقُوا السَّلَمَ و فرموده است
اَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ و ممکن است که مراد همین باشد که الواح را القاء بسوی
ایشان فرموده چنانکه مأمور بوده است محض همین نازل شده بوده و باین معنی مستعمل
است چنانکه خداوند میفرماید اَلْقَى إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ پس القا فرمود بسوی ایشان
الواح را و معذلک بقلب خود هم از ایشان معرض بوده محض سوء عملشان مثل اینکه
چیزی بکسی میدهی در صورتی که او را دشمن میداری و از روی غیظ و تعرّض میدهی و همین
قسم هم باید باشد چون البتّه توریة را بجهة هدایت امّت و اتمام حجّت بر ایشان میبایست
القاء بسوی ایشان بفرماید امّا این حال را که از امّت مشاهده فرمود قلباً از ایشان
اعراض داشت و از روی تعرّض میداد چنانکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله که بر حسب مأمور
میفرماید انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب الله و عترتی چون میدانست که چه خواهند کرد
البتّه بر ایشان تعرّض داشت چنانکه در همان روز آخر بعد از آنکه ابوبکر در محراب ایستاد
با کمال ضعف و نقاهت از خانه برخواست و بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد
و نماز فرمود و بعد از آن بپله منبر نشست و با کمال تعرّض فرمود انّی تارک فیکم
الثّقلین و اتمام کرد و اخبار فرموده اند که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام الواح انداخت
بعضی از آنها شکست و بعضی باقی ماند و بعضی مرتفع شد لازم نیست که بسبب شدّت
در القاء باشد بلکه بسبب بدی عمل قوم بود که بعضی را تحریف کردند و شکستند

چیزی کمی در میان ایشان ماند و باقی مرتفع شد چنانکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله که
کتاب را القا فرمود بسوی امّت بعضی را تحریف کردند و کم کردند و بعضی از آن ماند در دست
و بعضی از آن مرتفع شد که نمیدانستند چه بوده و خودشان اعتراف داشتند که چه بسیار
آیات قرآن که نزد جماعتی از صحابه بود که از میان رفته بودند و کشته شده بودند
و کسی ندانست که چه بود چنانکه در جنگ یمامه جمع کثیری از صحابه کشته شده بودند که
آیات بسیار از قرآن میدانستند که بعد از ایشان کسی نمیدانست مگر اهل بیت سلام الله
علیهم که از ایشان هم اعراض داشتند پس بعضی از قرآن باقی ماند و بعضی مرتفع شد و بعضی
شکست و منحرف شد چنانکه صریحاً در اخبار بیان شده خلاصه که عرضم این است که از
باب اینکه آنچه در امّتهای سابقه بوده در این امّت هم هست نظیر این مسائل هم بعینها
هست و این القا حتم نیست که آن طور که فرض کرده میشود باشد و ممکن هم هست بحسب
ظاهر که حضرت موسی علیه السلام از شدّت غضب بر سوء عمل ایشان چنان اضطرابی در حال
و رعشه در دست آنحضرت پیدا شده باشد که بی اختیار الواح از دست او افتاده باشد
و قول خداوند که بعد از این میفرماید وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ
أَخَذَ الْأَلْوَاحَ مؤیّد همین معنی است و در حدیث شریف وارد شده است از
پیغمبر که خداوند رحمت کند برادرم موسی را نیست خبر داده شده مثل کسیکه معاینه
ببیند هر آینه بتحقیق که خبر داد او را خداوند بفتنه قومش و دانست که آنچه پروردگار
خبر داده حقّ است و معذلک متمسّک بآنچه در دست داشت بود یعنی الواح را نگاه
داشت پس برگشت بسوی قومش و آنها را دید پس غضب کرد و الواح را انداخت عرض میکنم
این فرمایش هم مؤیّد همین است که بعد از آنکه حضرت حال قوم را مشاهده فرمود از شدّت

غضب مثل اینکه بی اختیار شد و الواح را انداخت و این عیب نیست که شخص از مشاهدهٔ
منکر طوری متغیر و مضطرب بشود که رعشه باندام او بیفتد قسمی که مثلاً الواح که بدست
او هست نتواند نگاه دارد و عیبی در این بر پیغمبر خدا نیست و اما آنکه فرموده است اَخَذَ
بِرَأْسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ که بحسب ظاهر تفهیم میشود که موی سر او را گرفت
و بسوی خود میکشید مفسرین گفته اند که بتوهم اینکه هرون کوتاهی در منع ایشان از
عبادت عجل نموده باشد چنین کرد و هرون سه سال از موسی علیه السلام بزرگتر بود
و خوش و لین بود و بهمین جهة بنی اسرائیل او را دوست تر میداشتند پس حضرت موسی
بتوهم اینکه شاید ساکت شده از عمل ایشان و نهی از منکر ننموده است این قسم با او سلوک
فرموده عرض میکنم وگاه بشود در مقام سیاست مدن که شخص باید با کسی هم که خلافی نکرده
سختی بکند تا دیگران حساب کار خود را داشته باشند مثل اینکه روایت شده که حضرت
ام کلثوم عقد مروارید را از عبد الله بن ابی رافع که خزینه دار بود در خدمت حضرت
امیر علیه السلام بعاریه مضمونه گرفت که در یکی از اعیاد زینت کند و حضرت امیر علیه السلام
ملاحظه فرمودند و اعتراض سخت بر ابن ابی رافع و ام کلثوم کردند و فرمودند و نظر مبارک بنسبت
بحضرت امام حسن علیه السلام هم روایتی هست که وقتی از باب جزئی عسلی که از بیت المال گرفته
بودند همین قسم اعتراض فرمودند و سختی و فشاری که نسبت بعقیل برادر خود وارد آوردند
از باب انصاف حقیقی که بسبب فقر و پریشانی میخواست معروف است و در اخبار وارد شده
و اغلب اینها از باب سیاست مدن است که آنحضرت نسبت بخاصان خود وارد میاوردند تا
دیگران طمع در حیف و میل آنحضرت نکنند با آنکه مثلا آنحضرت امیر علیه السلام نسبت
بعقیل میتوانست فرضاً از مال خود هم مرحمت کند و حضرت امام حسن علیه السلام اگر تمام

بیت المال را هم تصرف میکرد حق چه بر او نبود و خداوند دنیا را با ایشان میراث داده
اما در سیاست مدن چاره نیست و باید سلطان عادل همین قسم سلوک کند پس حضرت
موسی علیه السلام هم با هرون اینطور سلوک میفرماید که سایرین حساب کار خود را بکنند و ضعف
بنیه سایر خلق مقتضی همین هم هست چنانکه ملاحظه کرده که طفل مثلاً خلافی میکند
که صلاح او نیست اما بنیه او متحمل نیست که اعتراض بر او بکنند این است که بزرگتری را
مخاطب کنند در حضور طفل که تو چنین و چنان کرده و از تو چنین و چنان مؤاخذه
خواهم کرد و بر حسب مثلی که در عرب مشهور است ایاک اعنی واسمعی یا جاره و نیز مثلی که
در عجم مشهور است در بتو میگویم دیوار تو بشنو اینجا هم با بزرگتر تعرض میکنند که کوچکتر
حساب کار خود را بکند بلکه مکرر میشود که ضعف بنیه طفل بدرجه ایست که با بزرگتر
باین الفاظ تعرض میکنند که چرا چنین و چنان کرده نمی بینی که این طفل چه پسر خوبی است
که هرگز از این کارها نمیکند با اینکه خلاف را همان طفل کرده و از بزرگتر خلافی سر نزده
معذلک ضعف بنیه طفل مقتضی است که او را بری از گناه بشمرند و بر بزرگتر اعتراض
کنند که چرا چنین کردی و لو اینکه هیچ خلافی نکرده باشد و این دروغ هم نیست زیرا
که فرموده اند کلام بر سه قسم است یا صدق است یا کذب یا اصلاح و صدق آن است که
موافق با واقع و اعتقاد باشد و کذب آن است که مخالف باشد و اصلاح آن است که
بر فرض که خلاف واقع باشد و خلاف اعتقاد اما وجه صلاحی در او ملاحظه میشود
که بر حسب مصلحت ناچار باید چنین گفت پس در موقعی که رعایت ضعف بنیه طفل
میشود از باب مصلحت خلاف او را نسبت به بزرگتر میدهند و لو اینکه خلاف نکرده
باشد و او را مؤاخذه میکنند یا تهدید و وعید بر مؤاخذه میکنند و خود بزرگتر

غافل است ومیداند که معصوم شخص او نبوده و بر خود هموار میکند که این تعرض را ببیند
خلاصه نیز در حدیث شریف از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که عرض
کردند چرا سر هرون را گرفت و بسوی خود میکشید و ملجا نمیساخت او را و حال اینکه در
اتخاذ عجل و عبادت آن بر هرون گناهی نبود فرمود این کار را کرد بجهت اینکه چرا مفارقت
نکرد ایشان را بعد از آنکه این کار کردند و ملحق بموسی نشد و امر قهری بود که اگر مفارقت
کرده بود از قوم عذاب بر ایشان نازل میشد اما نمی بینی که فرمود باو ما منعک
اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری یعنی چه منع کرد ترا
یعنی چه حمل کرد ترا که ببینی که دیدی گمراه شدند از عقب من نیامدی آیا عصیان کردی
امر مرا پس هرون عرض کرد که اگر این کار کرده بودم هر آینه همه متفرق میشدند و
من ترسیدم که بگوئی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و منتظر قول من نشدی عرض میکنم و
اینهم امر واقعی است که در بسیاری از مواقع نسبت بمنکرات و اعمال قبیحه شنیعه که واقع
میشود هر چه مقام و مرتبه نظر کننده بالاتر باشد و در بندگی خداوند جد و جهدش
بیشتر باشد صبرش بر مشاهده منکرات کمتر میشود چنانکه در اخبار وارد شده است
که اگر علم سلمان بر مقداد عرضه میشد کافر میشد و اگر صبر مقداد بر سلمان عرضه میشد کافر
میشد اینجانب نوکر نقل میکنند در موقعی که حضرت امیر علیه السلام را برای بیعت با ابوبکر بان حال میبردند حضرت سلمان
که عظمت این امر را ملاحظه میفرمود جزع و بیتابی بیشتر داشت تا مقداد و او میگفت
امیرالمؤمنین علیه السلام خودش صبر نموده اند و اما نمی بینی که گریه و جزع حضرت سید ساجدین
علیه السلام بر مصیبت پدر بزرگوارش سلام الله علیه از همه اهل بیت بیشتر بوده است
والبته همان جزع گران بزرگوار اشد از صبر زینب خاتون سلام الله علیها بالاتر

بوده است معذلک بصورت ظاهر مثلا در آن حال که اهل بیت روانه کوفه میشدند و
بر قتلگاه ایشان را عبور دادند حضرت سید ساجدین علیه السلام حالی بان بزرگوار
روداد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند و حضرت زینب با کمال پریشانی که داشت
اینقدر حال را داشت که رو بامام علیه السلام کرد و عرض نمود که چیست ترا ای بقیه جد
و پدرم که با جان خود بازی میکنی و حضرت از بزرگی مصیبت اظهار فرمود و حضرت زینب
در آن حال حدیث ام ایمن را برای آن حضرت نقل کرده و او را تسلیت داد و معذلک البته
جزع آن حضرت از صبر زینب خاتون بالاتر بوده است و بطور کلیت فرموده اند نحن صبر
وشیعتنا اصبر منا لانا صبرنا علی ما علمنا وهم صبروا علی ما لا یعلمون خلاصه پس در اینموقع
هم اگر صبر هرون علیه السلام بیشتر از حضرت موسی علیه السلام باشد مانعی ندارد پس هرون با جهالت
امت صبر میکند و موافق رضای خدا هم هست و حضرت موسی علیه السلام در آن حال
غضب میکند و آنهم موافق رضای خداست بلکه غضب موسی علیه السلام از صبر هرون علیهما السلام
هم بالاتر باشد نظیر نیست و معذلک هر دو معصوم بوده اند و هر دو موافق امر خداوند
رفتار کرده اند اما باید دید حدیث شریف را که بعد از آنکه اعتراض کردند بر حضرت امیر
که چرا شمشیر نکشیدید و با عمر و ابوبکر جنگ نکردید چنانچه با معویه و طلحه و زبیر جنگ
کردید فرمود بچند نفر از انبیاء تاسی کردم که من جمله برادرم هرون بود آن وقت که به
برادرش میگوید یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی پس اگر بگوئی که او را ضعیف نشمردند و مشرف بر قتلش نشدند که
بتحقیق کافر میشوید و اگر گفتید که او را ضعیف شمردند و مشرف بر قتلش شدند
و با نبیه تر از ایشان ساکت شد پس وصی معذورتر است و نفس خود را اداره فرمود

گروان حضرت بهشت و گرفتند و ناصر و معینش کمتر بود زیرا که همه بنی اسرائیل که عبادت
عجل نکردند ولی امت پیغمبر همه شان الا سه نفر یا چهار نفر عبادت عجل را نمودند و از
همین باب بود که ان وقتی که انحضرت را بان قسم برای بیعت سپردند رو کرد بر قبر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و ندا کرد یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی و این همان جوابی است که هرون بحضرت موسی علیه السلام داده خلاصه کرده
عرضم این است که عمل هرون هم موافق رضای خدا بود که حضرت امیر علیه السلام میفرماید
تاسی باو کردم اما معذالک شدت انکار و منکری که حضرت موسی علیه السلام نسبت باین امر
شنیع فظیع داشت مقتضی همین بود که این قسم غضب کند و مواخذه از هرون بفرماید که
چرا صبر کردی و در حقیقت اعمال انبیاء و اولیا را ابدا نمیتوان قیاس باعمال خلق
کرد و انچه متبادر از اعمال دیگران میشود از عمل ایشان استنباط نمود مثلا ایا
انکه ظاهرا یا باطنا هرون دستور العمل هم از موسی علیه السلام داشته که همین منوال
سلوک کند والبته داشت چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام
دستور العمل میدهد و میفرماید که ای برادر زود باشد که تو باقی بمانی بعد از من و زود
باشد که ملاقات کنی از قریش شدت را و از تظاهر ایشان بر تو و ظلمشان نسبت بتو پس
اگر اعوانی بر ایشان یافتی با ایشان جهاد کن و مقاتله کن با هر که مخالفت تو را کرده هر که
موافقت نمود و اگر اعوانی نیافتی صبر کن و دست روی هم بگذار و خود را بتهلکه مینداز
که تو از من بمنزله هرونی از موسی و برای تو بهرون اسوه حسنه است انوقتی که او را قومش
ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند پس صبر کن بر ظلم قریش و تظاهر ایشان بر تو
که تو از من بمنزله هرونی از موسی و هر که تابع او بود و ایشان بمنزله عجلند و هر که تابع

ان بود خلاصه که کار انبیا را نتوان قیاس از خود مگر احتمال دیگر نیز داده اند مولای بزرگوار
که در حواشی قران مینویسند که اصلا محتمل است که حضرت موسی علیه السلام سر برادر را گرفته
و بسوی خود میکشید برای این بوده که با او نجوی کند و از کیفیت واقعه سؤال کند ولو
بصورت ظاهر قسم دیگر هم جلوه بدهد مثل اینکه در سوره طه نیز که از همین واقعه خبر میدهد
تا اینکه هرون عرض میکند یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی
خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب
قولی مولای من آن مقام میفرماید انچه حاصلش این است که حتم نیست
فرضا ریش هرون را هم گرفته باشد و بسوی خود کشیده باشد بلکه این کلامی است
که شایع و مستعمل است که یکیکه از دیگری مطالبه دارد میگوید باو دست از سرم بردار
دست از ریش من بردار از من چه میخواهی مثلا و با اصلا دستی بسر و ریش او هم
دراز نکرده باشد ولی این کلام مستعمل است که در این موقع استعمال کرده میشود
خلاصه بعد از همه این عرضها که کردیم بیان انحکمت در این موقع باید کرد که هر
تقدیر که باشد رفع اشکال بشود و ان این است که حکمت بر وجود انبیا در این قرار گرفته
که حجتی که بسوی خلق میفرستد بظاهر بشری مثل ایشان باشند زیرا که اگر جنس با ایشان
مماثلت نداشته باشد انتفاع از او حاصل نمیکنند و هدایت نمیشوند و این است که
خداوند خطاب فرموده به پیغمبر صلی الله علیه و آله قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی و فرموده است ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه و فرموده است و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و
للبسنا علیهم ما یلبسون و همچنین آیات و اخبار دیگر دلیل این مطلب

است از حد احصاء خارج است و چون مسئله بدیهی است حاجت بتفصیل ندارد پس
ناچار حجتی که بر بشر مبعوث میشود باید بشر باشد چنانکه حجت هر قومی و هر خلقی از
سنخ خود ایشان باید باشد و بعد از آنکه از سنخ خود ایشان شد پس البته او را می بینند
و کلام او را میشنوند و با او معاشرت و مباشرت حاصل میکنند پس متأثر از او میشوند
و او متأثر از ایشان میشود و فعل و انفعال در میان ایشان پیدا میشود و همین است
معنی مماثلت و فایدهٔ مماثلت و اگر بجای غیر این باشد معلوم است که مماثل یکدیگر نیستند
ولی در این هم شبهه نیست که چنانکه از هر جهت مماثل یکدیگر باشند که هیچ فرقی در
میانه نباشد باز حجتی بر ایشان حاصل نمیکند و مانند یکی از ایشان خواهد بود
مثل دو نفر از سایر خلق که از هر جهت مشابه و مماثل یکدیگرند و هیچ یک حجت بر دیگری
نمیشوند و رفع حاجت دیگری را نمیتوانند نمود پس البته باید با وجود مماثلت آثار و
صفاتی از پروردگار عالمیان در او بروز داشته باشد که باین سبب اهلیت و استحقاق
حجیت بر دیگران داشته باشد اما جایز نیست که در جمیع حالات همان صفات و
ملکات ربوبیه رفتار نماید زیرا که لازمه اش این است که مماثلت از میان برود و فایده
آن مرتفع گردد این است که حکمت پروردگار اقتضا کرده است که حجج خداوند مماثلت
با خلق را نوعاً محفوظ داشته باشند و معذلک گاهی هم از صفات ربوبیت بقدر اتمام
حجت در رفع حاجت خلق اظهار نمایند پس این است که آثار مماثلت و تأثیر و تأثر که در میان
امثال و اقران شرط است تا درجه که منافی و مضر بحجیت حجج نیست باید در ایشان
بروز کند و امثالی در این مقام عرض میکنیم تا اینکه نزدیک بمطلب بشود مثلاً اگر حجت
در میان جماعتی باشد که بعضی از ایشان از فرط جهالتی که دارند حرکات ناشایسته بکنند

که گرد و غبار بسیار از زمین برخیزد البته همانطور که این گرد و غبار بلباس هر یک از
جماعت می نشیند و بر بینی و چشم آنها میرود و اسباب زحمت و اذیت میشود و آب از
چشم و بینی آنها میریزد حجت هم که در میان ایشان است اذیت این گرد و غبار باو میرسد
بلکه بسا بجهة لطافت مزاج و قوت ادراکی که دارد احساس اذیت را از دیگران بیشتر میکند
چنانکه کسیکه همیشه در خاک کار میکند و گرد و غبار بسیار می بیند مانوس میشود
و کمتر صدمه میخورد از کسیکه همیشه بنظافت راه میرود و همچنین اگر بالفرض جماعتی از
ایشان بچیز متعفنی خود را آلوده نموده باشند و در آن مجلس حاضر شود عفونت آنها
آن مقام را تغییر میدهد و شامهٔ حاضرین همه متألم میشود و حجت خدا هم که در آن مجلس
باشد البته صدمه خواهد خورد تا جائی که مثلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده باید دور
سیر کم من اکل هذه البقلة الخبیثة فلا یقربن مسجدنا و البته با آن اهتمام و سعی که
آنحضرت براستعمال عطریات داشت بیشتر از سایرین که با عفونتها مانوس بودند
صدمه میخورد و ممکن است اگر غوغا و ضوضائی در میانه جماعت بلند میشد که اسباب
زحمت بود زحمت و ملالت و انزجار شخص حجت که با کمال عقل و متانت است بیشتر
خواهد بود و بالفرض در این مجلس که مثلاً گرد و غبار بلند شده و لباسها و چشم و گوش
و بینی و سر و ریش همه را آلوده کرده البته نسبت بحجت خدا هم این زحمات وارد شده
و در آن موقع که باید این گرد و غبار را از البسه و ابدان حاضرین زایل کرد البته اول
لباس شخص حجت که مقدم بر همه است تکان داده میشود و آب حاضر کرده سر و روی
او را شست و شو میدهند بعد بسایرین میپردازند هرچند که شخص او بالطبع کمال
نظافت را داشته و پاک و پاکیزه بوده و الان هم که این گرد بلند شده بقدر سایرین آلوده

شده زیرا که آنها از سابق خودشان آلوده بودند و این گرد و غبار الآن هم اضافه
بر آنها شده و شخص او کمال نظافت داشته و الآن هم غبار که دامن گیر اوست امّا
معذلک اثر غبار او از این غبار قلیل از همه بیشتر است زیرا که منافی با طبع نظیف اوست و
دیگران مانوس با این کثافات و باک ندارند بلکه با بعضی خوشوقت باشند از این
حال از باب اینکه از سابق داشتند خلاصه که بعد از آنکه بنای رفع این غبارها میشود
اوّل از لباس و سر و صورت او رفع میکنند و بعد بسایرین میپردازند حال بعد از آنکه این
امثال را دانستی عرض میکنم حجّتی که در میان خلق هست بعد از آنکه خلق گرفتار عصیان
میشوند و مستحق بلائی یا عقوبتی میشوند اگرچه شخص حجّت خودش سبب معصیت نبوده
بلکه مانع هم بوده است امّا بعد از آنکه غبار این عصیان بلند میشود بلباس و اعضا
و جوارح او هم بیک اندازه می نشیند هرچند که قلباً و لساناً و یداً انتفر و مخالفت داشته
امّا بعد از آنکه در غایت جهالت آنها را امیفرماید و آنها را بکلّی بخود وانمیگذارد از میان
ایشان بیرون نمیرود البتّه غبار و عفونت این معصیت اثر ظاهری عرضی نسبت باو هم خواهد
داشت و البتّه بعد از آنکه بنای مؤاخذه میشود چون بالعرض از این گرد بدامن او هم نشسته
این است که بیک اندازه مؤاخذه که میشود شامل او هم میشود چنانکه در نوع خلق فرموده اند
که کسی که در میان قومی عصاة باشد که خداوند بلا بر ایشان نازل کند و لو اینکه خود او
اهل معصیت نبوده مع ذلک او هم مبتلا خواهد شد چنانکه روایت شده است که از قوم
حضرت موسی علیه السلام شخصی بود که پدرش یا پسرش در میان قوم فرعون بود در هنگام نزول
بلا که قوم فرعون مشرف بر غرق بودند این شخص برگشت بسوی ایشان که پدر یا پسر
خود را از میان آنها بیرون بیاورد که در این حال حکم غرق رسید و او هم با قوم فرعون

هلاک شد و این بجهت اینست که از لوازم بشریّت است و آتش همین که بجائی میگیرد تر و خشک را
میسوزاند و آب وقتی که بنا شد غرق کند بنا خاص بنا از مستحق و غیر مستحق همه را غرق میکند
نهایت آنکه در میان آنها از مؤمنین هست و مبتلی شده خداوند اجر ابتلا را باو میدهد و
تلافی آن میشود و همین است یک علّت ابتلای انبیا و اولیا که فرمودند البلاء للانبیاء
ثمّ للاولیاء ثمّ الامثل فالامثل اگرچه خود ایشان بعمل خود مستحق بلا نباشند
امّا چون زمان دعوتی دارند و گرفتار مقاسات و معاشرت قومی هستند این است که
هنگام ابتلا هم شرکت ظاهری عرضی با آنها خواهند داشت بلکه بنا عمد بر اینهم میکنند
چنانکه وقتی در مدینه قحط و غلا بالا گرفت و حضرت صادق علیه السلام معاش اهل
بیت خود را بقدر یک مدّتی حاضر داشت معذلک بر پیشکار خود امر فرمود که جنسی که
داریم بفروش بده و ما هم با مردم شریک میشویم سخت شد بسختی میگذرانیم سنّت شد
بستی هر حال که عمده پیغمبر بودند بر اینکه شریک در بلا باشند بلکه حرص ایشان بر نجات
امّت بدرجه ایست که با همه بلاها بجان خود میخرند و خلاصی امّت را از خداوند میخواهند
چنانکه معلوم است که حضرت سیّد الشهداء علیه السلام همین جهة و جهات و حکمتهای دیگر
همان مصیبات را بجان خود میخرید و خداوند برسول خود میفرماید لَعَلَّکَ باخِعٌ
نَفْسَکَ عَلیٰ آثارِهِمْ اِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِیثِ
اَسَفاً یعنی شاید تو خود را هلاک میکنی بر عقب ایشان از غمیکه بر ایشان داری
اگر ایمان باین حدیث نیاورند خلاصه و اصل مطلب این بود که لازمه بودن
در میان قوم همین است که بالعرض اسباب ابتلای انبیاء و اولیاء بشوند و در مثل
حضرت لوط هم مقتضی نبوده است که آنحضرت هم مبتلا شود و این است که در موقع نزول

بلا از شهر بیرون میرود با مؤمنینی که از اهل بیت او بودند و اگر مانده بود در میان ایشان و بلا نازل میشد اسباب زحمت بود ولی نکتهٔ خاصی که در این مقام هست این است که اصلا انبیا و اولیا چون ابواب خداوند برای کلیهٔ امت هستند این است که بلاء یا نعمت هر چه بنا باشد بر ایشان نازل شود اول بر وجود ایشان خواهد نشست و لو اینکه بلاء نسبت با ایشان عرضی باشد مثلا اگر قحط و غلا بر امتی نازل شود پیغمبر خدا هم عمداً گرفتار خواهد شد یا مثلا امراض و مصائب بر ایشان وارد شود انبیا هم گرفتار میشوند چون ایشان ابواب خدایند نسبت بهمه آنچه بخلق میدهد و این است که فرموده است ﴿اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَاْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا﴾ و در حدیث شریف فرموده‌اند یعنی بموت علماء بعد از آنکه اهل زمین مستحق بلا میشوند علما را از میان ایشان برمیداریم و هم چنین بنی اسرائیل مستحق گرفتاری بلیه می شوند و حضرت موسی علیه السلام با ایشان گرفتار میشود و چهل سال در تیه میماند تا در همان تیه از دنیا میرود مثل اینکه سایر بنی اسرائیل مردند مگر سه نفر که از اول مخالفت نکردند و نمیتوان گفت که معلوم است حضرت موسی هم شریک در عصیان ایشان بوده که مستحق گرفتاری بتیه شده بلکه قوم چون مخالفت موسی را کردند مستحق ابتلا شدند و چه کند حضرت موسی علیه السلام مگر اینکه با ایشان صبر کند و اگر آنها را ترک میکرد همه هلاک میشدند و بیبین چه منت عظیمی دارند انبیاء و اولیاء بر ما که بدون هیچ استحقاقی از طرف خودشان محض هدایت ما خود را گرفتار بلاها کرده همه بسبب معاصی ما نازل میشود میکنند و بر خود میگذارند و صبر میکنند مانند مادر مهربانی که برای حفظ طفل خود عمداً خود را بآب و آتش و چاه میاندازد و بلاء

نادرد و منتی هم بر طفل نمیگذارد ایشان هم همین طور بلکه هزار مرتبه بالاتر و ابداً منتی هم نمیگذارند بمقتضای قول خداوند ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذٰی﴾ پس نه منت میگذارند و نه اذیت میکنند و با کمال مرحمت از ما میپذیرند صَلَوٰاتُ اللهِ علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و السلام علیهم و رحمة الله و برکاته پس این نحو سلوک حضرت موسی علیه السلام نسبت بهرون جهت اصلیش همین‌ها بوده با اینکه از خود هرون علیه السلام ابداً اخلاف و تقصیری نبوده است اما الان زمره همین که ترحم فرموده و قوم را بخود واگذاشته و از عقب حضرت موسی علیه السلام نرفته است این است که تا یک اندازه با ایشان در مؤاخذه شرکت کند اگر چه عذاب کلی را بسبب بودن خود در میان ایشان مرتفع ساخته ولی آن اندازه مؤاخذه را در این موقع بر خود میگذارد و بیش از این حاجت بتفصیل نیست **فرموده اند** چهارم باز هم امروزه با وجود اینهمه آیات مبارکه و اخبار متواتره صریحه صحیحه علم محمد و آل محمد علیهم السلام بما کان و ما یکون که مستغنی از شرح و بیان بوده بعضی از حضرات علما در مثل تبریز مرکز اسلام و تشیع عنوانات بغیر عالم بودن محمد و آل محمد علیهم السلام بعوام الناس کالانعام بل هم اضل القا و ضمناً آیهٔ مبارکه در سورهٔ اعراف که میفرمایند ﴿قُلْ لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَ لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ مَا مَسَّنِیَ السُّوءُ اِنْ اَنَا اِلَّا نَذِیرٌ وَ بَشِیرٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ﴾ نقل مجالس و محافل نموده ان شاء الله توجه فرموده حل و رفع شبهه را از عوام الناس خواهند فرمود **جواب** اولا بعض آیات دیگر هم که در این باب نازل

شده است نقل میکنم و بعد ببینیم که از انها چه مستفاد میشود و از اخبار اهل بیت
سلام الله علیهم که در تفسیر این ایات و بیان این مطالب وارد شده است چه معلوم میشود
پس این دیگر که بحسب ظاهر مؤید همین معناست این ایات که در سوره انعام میفرماید
قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغيب ولا اقول
لكم اني ملك ان اتبع الا ما يوحى الي قل هل يستوي
الاعمى والبصير افلا تتفكرون وازجمله قول خداوند است
در ایة الكرسی ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وازجمله انها است
قول خداوند ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم
ما في الارحام وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما
تدري نفس باي ارض تموت وازجمله انهاست در سوره انعام
وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في
البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة
في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
وازجمله در سوره نمل میفرماید قل لا يعلم من في السموات
والارض الغيب الا الله وما يشعرون ايان يبعثون
و شاید ایات دیگر نیز باین معنی باشد وازجمله ایاتی است که بظاهر برخلاف
این دلالت میکند ازجمله در سوره جن میفرماید قل ان ادري اقريب
ما توعدون ام يجعل له ربي امدا عالم الغيب فلا يظهر
على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من

بين يديه ومن خلفه رصدا وازجمله در سوره ال عمران میفرماید وما
كان الله ليطلعكم على الغيب ولكن الله يجتبي من
رسله من يشاء فامنوا بالله ورسله وان تؤمنوا وتتقوا
فلكم اجر عظيم وازجمله در سوره تکویر میفرماید وما صاحبكم
بمجنون ولقد راه بالافق المبين وما هو على الغيب
بضنين وازجمله ایاتی است که بضم کردن بعض انها ببعض دلالتشان
ظاهر میشود پس در ایاتی فرموده است که در کتاب علم همه چیز هست مثل اینکه
وكل شيء احصيناه في امام مبين که امام مبین را در ظاهر بکتاب
مبین تفسیر میکنند واما در باطن که خودش صحیح در اصل مطلب است و نیز
فرموده ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين و نیز فرموده است
فيه تبيان كل شيء پس علم همه چیز در کتاب هست و باز میفرماید
ويقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيدا
بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب پس ان کسیکه علم
کل کتاب را دارد البته کل اشیاء را میداند و نیز در سوره نجم میفرماید ایاتی
که همه دلیل علم ان حضرت است تا اینکه میفرماید ما كذب الفؤاد ما
راى افتمارونه على ما يرى ولقد راه نزلة اخرى
عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى اذ يغشى
السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من
ايات ربه الكبرى و بدیهی است کسیکه در عروج خود بجائی

میبرد که آیات کبرای خدا را می‌بیند آیات دون درجه او بطریق اولی مکشوف برای او
خواهد بود و همهٔ اینها علم غیب است چنانکه در چند آیه بعد از این در صفت یکی از
منافقین میفرماید أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّىٰ وَأَعْطَىٰ قَلِيلًا وَأَكْدَىٰ
أَعِندَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَىٰ پس معلوم است که آنکه بنص آیات
سابقه می‌بیند دارای علم غیب هست و انواع استدلال از آیات کتاب بر علم ایشان
میتوان کرد الا اینکه ما در این مختصر اقتصار باینچه در بادی نظر دیده شده نموده‌ایم
و از اخبار اهل بیت سلام الله علیهم نیز آنچه در این معانی وارد شده ذکر خواهیم کرد
و در این جا اولاً یک سؤالی داریم از منکرین این فضیلت که آیا کسی از شیعه ادعا
شده است که آل محمد سلام الله علیهم باستقلال نفس خودشان بدون حاجت
بخداوند عالم و بدون وحی و تعلیم او دارای علم غیب شده اند که شما بر ایشان
انکار کرده اید یا اگر مقصود این است و خواسته اید کفر و شرک را از اذهان مردم
دور کنید و ابراز نظیر ادعای ربوبیت در ایشان شمرده اید که بسیار خوب است و حق
و صحیح و همه ما در این سخن با شما شرکت داریم سهل است که اعتقاد ما در این مسأله
از اینهم شدیدتر است و غیب سهل است که ما شهاده را هم همین طور میدانیم و
نسبت بشهادیات هم معتقدیم که ایشان باستقلال نفس خود هیچ نمیدانند حتی اکرم
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نمیخواهد باختیار خود چشم خود را هم بگشاید بدون حول
و قوه خداوند و چیزی را ببیند یا گوش خود را فرا دارد و صدائی را بشنود نمیتوانند
غیب که جای خود دارد جز ثبات شهاده را هم نمیدانند بلکه یک نکته را در اینجا
نظرم رسید که عرض کنم شبهه نیست که برای احدی از آحاد خلایق ممکن نیست که چیزی را

باستقلال خود ببینند و بدانند بلکه ادات معرفت و شناسائی هیچ چیز برای خلق
قرار داده نشده چنانکه در اخبار متعدده وارد شده است که از امام علیه السلام
سؤال کردند که آیا قرار داده شده است در مردم اداتی که بسبب آن بمعرفت برسند
فرمودند عرض کردند آیا تکلیف بمعرفت شده اند فرمودند بر خداست بیان و بر مردم
است که همین که خداوند تعریف نمود قبول کنند و اختصاص بمعرفت خداوند
و هیچ ادات ندارد بلکه بنده معرفت هیچ چیز را بخودی خود نمیتواند داشته باشد چنانکه
قدرت بر هیچ چیز ندارد و در این حال همه بندگان مساوی هستند و ضعیف
و قوی نسبت بخداوند فرض کرده نمیشود اما مع ذلک نسبت باعتقاد بنده و
گمانی که در باره خود دارد و توانائی که بهر چیزی فرض میکند و بسبب همان فرض و گمان
اقدام بهر کاری میکند انبیا و اولیاء خدا از تمام خلق خود را عاجزتر و ضعیفتر
می‌بینند و میدانند و در باره خود اعتقاد دارند و از میانه همه ایشان خاتم الانبیاء
و ائمه هدی صلوات الله علیهم از همه ایشان در این اعتقاد نسبت بخود قویتر و محکمتر
و ثابت‌تر هستند که این فقره را که بامر خدا میفرماید قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي
نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ واقعاً و حقیقةً قوت و قدرت و اختیار
بلکه وجود و هستی خود را در مقابل مشیت پروردگار از خود سلب میکنند و
همه را از خدا میدانند و خود او است که از خداوند نقل میکند که فرموده است بمن
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و حتم نیست که خبر از استقبال باشد یعنی
ستموت بلکه یعنی الآن میت هستی و اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
پس وقتیکه الآن خود را میت میدانند تصدیق دارد قول خداوند را چگونه فرض

کرده بشود که خود را صاحب علم و ادراک از خود بدانند اما سایر خلق که کمال توحید
شان بدرجهٔ ایشان نرسیده البته هرچه توحید ناقص شود بسبب شائبهٔ شرک است
که در آن پیدا شده و فرموده اند شرک در این امت اخفی است از دبیب نمل و فرموده
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ واگرچه که شریک بخداوند
بحسب واقع امر محال است و شریک برای او ممتنع است ولی بحسب توهمات و عمل و
اعتقاد خلق اکثر مشرکند و بسبب همین شرکی که دارند و بهمان اندازه خود را صاحب
قوت و قدرت و استقلالی توهم میکنند و اما آل محمد سلام الله علیهم بسبب کمال
خلوص توحید در ایشان ابداً فرض استقلال برای خود نمیکنند و کسی هم که معتقد
بفرمایشات ایشان است و تصدیق دارد قول ایشان را که فرموده اند نزلونا عن
الربوبیة و قولوا فی فضلنا ما شئتم و لن تبلغوا ناچار است که استقلال را بکلی
از ایشان نفی کند پس در علم که عجالةً محل سخن است معتقدیم واقعاً و حقیقةً بدون
شائبهٔ توریه یا تقیه که ایشان علم غیب را بخودی خود دارا نیستند سهل است که علم
شهاده را هم و لو هر قدر علم جزئی ناقابلی باشد بخودی خود دارا نیستند و خداوند
خطاب میفرماید به پیغمبر صلی الله علیه و آله وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى
النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ و نیز میفرماید
وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ
بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ
اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ و از این قبیل آیات متعدد است پس هیچ علمی را بخودی خود
دارا نیستند اما مع ذلک معتقدیم که خداوند قادر است که اگر خواسته

باشد با ایشان سهل است که بادنای خلق خود علم شهاده یا غیب یا هرچه خواسته باشد
بدهد و قدرت خداوند انتهائی نیست قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
و این معنی را خود خداوند فرموده آنجا که میفرماید أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ پس خداوند روح
را از امر خود بر او نازل کرده که اگر نفرموده بود آنحضرت نمیدانست کتاب چیست
و نمیدانست ایمان چیست اما بعد از نزول روح همان کتابی که دانستند جامع
کل علوم و غیب و شهاده است و در حدیث شریف وارد شده است که بحضرت
ابیجعفر علیه السلام عرض کرد شخصی که ظاهراً از نصاب یا منافقین بود که شیعه تو ادعا
میکنند که تو میدانی هرچه آب در دجله است و وزن آن او و راوی میگوید در این
حال بر شاطی دجله بودیم حضرت فرمود خداوند قادر هست که تفویض کند علم این
مطلب را بسوی یک بعوضه از خلق خود یا نه عرض کرد بلی میتواند فرمود من
گرامیترم بر خدای تعالی از یک بعوضه که یک پشه باشد و از اکثر خلقش پس
وقتی که خداوند قادر است که این علم را به پشه بدهد چرا بآل محمد علیهم السلام عطا
نکرده باشد و حال آنکه میفرماید أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ
آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا و علم کتاب شامل علم ما کان و ما یکون همه هست و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که از علم ایشان داده شده ایم ما از تفسیر قرآن و احکام آن

علم تفسیر زمان وحدیثان انست که هرگاه اراده فرماید خداوند بقومی خبر بلایا بایشان
میشنوانند واگر بشنوانند کسی را که نمیشود هر اینه پشت میکند در حالیکه معرض است
مثل اینکه نشنیده بعد کمی تامل فرمود بعد فرمود اگر وعائی ومستراحی یا باضیم میگفتیم
والله المستعان خلاصه غرض اینست که این مطلب بطور قطع دانسته باش که هیچ
شیعه مؤمنی اعتقاد باینکه آل محمد علیهم السلام بخودی خود دارای علم غیب هستند نکرده
ولا البته منکر قدرت خدا هم نباید بود ودر زیارت جامعه صغیره میخوانی لا انکر لله
قدرة ولا ازعم الا ما شاء الله ودر این هم شبهه نیست که خداوند خواسته که بایشان
عطا کند وقادر هم هست واز طرف ایشان هم مانعی برای این مطلب نیست ودیگری
هم نمیتواند منع کند و كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ
وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ پس بعد از آنکه این مطلب ذاتی اولاد دهمان انبیا مباد کرکه محل
سؤال است ملاحظه بکن ومعنی از ابهام اگر منافی با انچه عرض کردیم شد پس اراده کن
فرموده است قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ
ومراد از ان بحسب تفسیری که مفسرین کرده اند واز طبرسی ره از مجمع البیان نقل شده
مراد اینست که بگو من مالک نفع وضری نیستم مگر هرچه خداوند بخواهد که مرا مالک
ان کند ودر این مطلب بلا شبهه نیست بلکه از این بالاتر در همان حال که مالک
فرموده باز خداوند از مالکیت خبیر بیرون نرفته ومثل ان نیست که تو چیزی بکسی بخشی و
از ملک تو بیرون رود بلکه موافق فرمایش خودشان که در اخبار جبر وتفویض فرموده اند
هو المالك لما ملكهم والقادر على ما اقدرهم علیه لان انچه را که بملکیت ایشان

داده باز خود او مالک است ودر قبضه قدرت اوست بعد میفرماید وَلَوْ كُنْتُ
أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ وطبرسی اینطور تفسیر
میکند که اصلش اینطور است که غیب نمیدانم مگر هرچه خدا بخواهد که تعلیم
من کند واز غیب آگر غیب میدانستم از سنه مخصبه برای مجدبه یعنی از ترسالی
برای خشک سالی ذخیره میکردم ودر اخبار هم همین قسم ها تفسیر شده وخیر را
بمعنی مال وسوء را بمعنی فقر تفسیر فرموده اند پس بدیهی است که ایشان بخودی خود
غیب را نمیدانند مگر اینکه خداوند بخواهد وبایشان وحی کند نهایت حرف در این
است که ایا چنین وحیی فرموده باشد در صورتیکه یوسف پیغمبر علیه السلام دارای
این علم میشود واز سنین مخصبه برای سنین مجدبه ذخیره میکند ایا خاتم انبیاء
که اشرف کل انبیا است چنین وحیی باو میشود یا نمیشود واما شواهد این از آن
حضرت دیده شده باشد انوقت که نفرین میکند بر طایفه مضر ومیفرماید اللّهم
اشدد وطأتك على مضر وبیان شدت یعنی الها واگرفتار میکند میدانند که
میفرماید وانتظار چه را در باره انها دارد باشند والله که هوش از سر شیعه آل محمد
علیهم السلام میرود که تا چه درجه واضح بانکار فضایل آل محمد علیهم السلام میشوند
که باک ندارند از اینکه از رمال صاحب علم خطوط وحساب بپرسند که فالی بگیر وحکمی
بکن که ببینم سال اینده ما تر سال است یا خشک سال واعتمادی هم بقول او دارند
وواضح نمیشوند که خداوند با آل محمد علیهم السلام وحی فرموده باشد وبیان این مطلب
نموده باشد وعلم جمیع سوانح وحوادث اینده در کتاب باشد وحال اینکه رطب ویابسی
نیست که علم ان در کتاب نباشد وفرمودند علم الکتاب کله والله عندنا واما این

دیگر که نقل کردیم قُل لا اَقولُ لَکُم عِندی خَزائِنُ اللّهِ تا اخر بحسب تفسیر که
از مجمع البیان نقل شده یعنے بگو یا محمد که من نمیگویم بشما که خزاین خداوند در نزد من
است ونمیگویم که غیبے که علم ان مختص بخداست میدانم ونمیگویم که من ملک هستم
ومن متابعت نمیکنم مگر انچه بمن وحے میشود بگو که ایا مساویند کور وبینا یعنے کسیکه
میداند وکسیکه نمیداند ایا فکر نمیکنید پس از خود انصاف دهید ملاحظه کن که ایه
صریح است در اینکه من ادعاے خدائے ندارم ونمیگویم خزائن خدا نزد من است و
غیب نمیدانم ونمیگویم که من ملکم وهمه انچه از من مے بینید بوحے خداست بعد سؤال
میفرماید که ایا الاعمی والبصیر مساوے هستند که مراد این است که من که خداوند مرا
بصیر فرموده تا انکسے که کور است ووحی خدا باو نرسیده ایا مساویند ومعلوم است
که وحی خداوند راجع بهر سه امر میشود که یعنے اگر خزائن خدا را نزد من یافتید یا علم غیب
از من دیدید یا کار ملائکه از من بروز کرد همه وحی خداست که خداوند بسوے من فرستاده
ومرا قدرت بران داده است پس نفے هیچ یک اینها را از خود نمیکند اما استقلال
خود را نفے میکند وهمه را از وحی خدا میداند وخود لفظ لا اَقولُ هم که در این مقام
میفرماید اشعارے میکند که یعنے من بشما نمیگویم وابراز این مطلب نمیدهم نه اینکه
از اصل چنین نباشد بلکه خداوند که صاحب خزائن است البته خزینه دارهم دارد و
خزینه در ذات او نیست واز خود خلق است که بخلق میدهد پس مانعے ندارد که
خزینه دارهم داشته باشد وایشان باشند خزینه دار او وچنانکه در اخبار خود فرموده اند
نهایت در این موقع بحکمتها ئے چند نهی از اظهار ان شده باشد وهم چنین نسبت
بعلم وملکیت وهمه بوحے خداست وعطاے او وفی الجمله هیچیک باستقلال نیستند

وهمچنین فقره ایة الکرسی که لا یُحیطونَ بِشَیءٍ مِن عِلمِهِ الّا بِما شاءَ باشد
صریح در همین معنے است که یعنے باستقلال نفس خود احاطه بعلم خدا ندارم اما
همینکه خداوند خواست علم از را اعطا میکند وعطا هم فرموده زیرا که علم کتاب را
که بعلم خود نازل فرموده وجامع همه علم است بایشان عطا فرموده واما ایه اِنَّ
اللّهَ عِندَهُ عِلمُ السّاعَةِ تا اخر موافق انچه از طبرسی از حدیث نقل شده
است این پنج علم مفاتیح غیب است که نمیدانند کسے انها را مگر خداوند عالم وتمام
علم همین است بجهة اینکه شامل بدء وعود وما بینهما بطور کلیت هست وشبهه
نیست که کل علم مخصوص خداوند عالم است ولے سخن ما این بود که اگر خداوند خواسته
باشد این علم را بکسے عنایت بفرماید البته قادر است ومنکر قدرت خداوند باید
بود واگر خود خداوند فرموده که داده ام این علم را بکسے از خلق خود دیگر جهتے ندارد
که کسے انکار کند زیرا که انکار ان موجب تکذیب قول خداوند است یا موجب انکار
قدرت او وهیچیک روا نیست وچنین است سخن در ایات دیگر که فرموده است مثل
ایه قُل لا یَعلَمُ مَن فِی السَّمواتِ وَالاَرضِ الغَیبَ اِلّا اللّهُ واما
ایه وَعِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ تا اخر که میفرماید وَ لا رَطبٍ وَ لا
یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ پس تمام این علوم در کتاب ثبت است وایات
دیگر هم شاهد این معنے است حال اگر علم کل کتاب را خداوند بکسے داد که میفرماید
قُل کَفی بِاللّهِ شَهیداً بَینی وَ بَینَکُم وَمَن عِندَهُ عِلمُ
الکِتابِ البته انکسے که علم کل کتاب در نزد او هست باید دارا ے همه این علوم
باشد یا نه شبهه نیست که باید دارا باشد واما ایه فَلا یُظهِرُ عَلی غَیبِهِ

أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ بدو قسم معنی میشود هم میتوان رسول مرتضی
معنی کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد که پسندیدهٔ خداست و هم میتوان مرتضی
از رسول معنی کرد که امیرالمؤمنین و سایر ائمهٔ اطهار علیهم السلام باشند و هر دو حق است
پس میفرماید که مطلع نمیفرماید بر غیب خود احدی را مگر پیغمبر و ائمهٔ اطهار صلوات
الله علیهم را و چنین است آیهٔ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ تا آخر اینهم دو قسم معنی
میشود یعنی نبوده است خداوند که شما را مطلع کند بر غیب لکن خداوند برمیگزیند
از رسل خود هر که را که بخواهد و او را مطلع بر غیب میکند پس ممکن است که مراد
رسول مجتبی باشد و ممکن است که مراد مجتبای از رسول باشد که ائمهٔ اطهار سلام
الله علیهم باشند و هر دو حق است و قرآن را معانی بسیار است بعد میفرماید
فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ یعنی ایمان بخدا و رسل او بیاورید و اگر خبر از غیب
دادند انکار نکنید چنانکه در صفت این جماعت میفرماید يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ
وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ تا آخر پس ملاحظه کن که این دو آیه صریح در این است
که خداوند علم غیب به رسل خود و ائمه عطا میکند و دانستی که ما هم نمیگوییم که رسل
او بالاستقلال نفس خود دارای علم میشوند و اما آیه وَمَا صَاحِبُكُم
بِمَجْنُونٍ وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ
بِضَنِينٍ مراد از آن این است که رسول شما مجنون نیست و دید او جبرئیل
را بافق مبین که فضای است و بیابان واسعی است نزد عرش و نیست او بر غیب
بخیل و ضمیر هو را بخداوند میتوان برگرداند که یعنی بخیل بر غیب نیست که علم از

برسول خود ندهد و میتوان برسول برگرداند که یعنی رسول در تبلیغ و اداء آنچه از
خلق غیب بوده و خداوند باو وحی فرموده بخیل نیست و با ایشان مهربان است و
هر حال که اثبات علم غیب برای انحصار میکند و الا چیزی را که انسان دارا نیست
و بکسی نمیدهد که گفته نمیشود بخل کرده و محتاج بنفی بخل نیست و اما آیاتی که در باب
کتاب وارد شده که جامع کل علوم است که واضح است و محل شبهه نیست پس آنجا که
میفرماید قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ و شاهد میآورد بر رسالت خود خداوند را و باز عطف بر آن میکند
کسی را که علم کتاب در نزد او است و عطف دلیل مغایرت است پس منظور از آنکه علم کتاب را
دارد غیر خداوند عالم است و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هم که منظور نیست زیرا که
انحصار استشهاد فرموده است و مدعی است پس شاهد بر رسالت و بعد از خداوند
امیرالمؤمنین و ائمهٔ اطهار علیهم السلام هستند که دارای علم کتاب هستند و اما
آیات سورهٔ نجم و اشاره بآنچه در معراج مشاهده فرموده همهٔ اینها از علم غیب است
بدلیل اینکه در آیه بعد میفرماید نسبت بمنافق بر سبیل انکار أَعِنْدَهُ عِلْمُ
الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَىٰ پس مشاهدهٔ این آیات که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل
شده از علم غیب است خلاصه که دلالت آیات کتاب بر اینکه پیغمبر ص و ائمهٔ اطهار
دارای علم غیب هستند محل شبهه نیست و دلالت بعض آیات هم بر نفی علم غیب منافی
با این مطلب نیست و در عین همان حال که این کمال برای ایشان ثابت است باز مخصوص
خداست و اختصاص بعلم غیب هم ندارد و نسبت بهمهٔ کمالات ایشان امر باین منوال است
ملاحظه کن که در یک آیه خداوند نفی و اثبات را جمع میکند و میفرماید وَمَا

رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى یعنی تو رمی نکردی انوقتی که
رمی کردی بلکه خداوند رمی کرده واگر فرموده بود تو رمی نکردی ولکن خداوند رمی
کرد احتمال این میرفت که پیغمبر در اینمقام هیچ جهه سببیتی نداشتند اما میفرماید
انوقتی که تو رمی کردی تو رمی نکردی بلکه خدا رمی کرده تا اینکه معلوم باشد که با وجود
اینکه ظهور این عمل از دست تو بوده معذلک خداست عامل این عمل و در غیر این مقام
ملاحظه کن مثلا میفرماید ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهٗٓ اَمْ نَحْنُ الزّٰرِعُوْنَ
و میفرماید اَفَرَءَيْتُمْ مَّا تُمْنُوْنَ ءَاَنْتُمْ تَخْلُقُوْنَهٗٓ اَمْ نَحْنُ الْخٰلِقُوْنَ
که با وجود اینکه بظاهر بداهة سببیتی برای خلق در زراعت یا در نزول نطفه
هست معذلک باستفهام انکاری از ایشان نفی میکند که گاننه هیچ سببیتی برای
انها نیست اما در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید همان وقتی که تو رمی کردی
خدا رمی کرده و تو رمی نکردی و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ
اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ که انکه با تو بیعت میکنند این است و جز این نیست
که با خدا بیعت میکنند یعنی با تو بیعت نمیکنند بلکه با خدا بیعت میکنند خلاصه غرض این
است که منافاة ندارد که در باب اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و آله نفی شده باشد علم غیب و بیکجا اثبات شده باشد بلکه
نفی و اثبات در یک مقام هم جمع میشود مثل اینکه در اینجا وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِيْ مِنْ رُّسُلِهٖ مَنْ يَّشَآءُ
و اینجا وَلَا يُظْهِرُ عَلٰى غَيْبِهٖٓ اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضٰى مِنْ
رَّسُوْلٍ نیز هر دو را جمع فرموده است پس از سایر خلق نفی فرموده و برای
رسول اثبات فرموده است باری واما از اخبار اهل بیت سلام الله علیهم که

در این باب اخبار بسیار وارد شده است و احصاء همه انها در این مختصر نمیشود ولکن
بعضی از انها در این مقام ذکر کرده میشود پس از جمله انها است که در کتاب المبین از بحار از
امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است در حدیثی که فرمود همانا بتحقیق که برگزیده
است مرا پروردگار من بعلم و ظفر و همانا که وارد شدم بسوی پروردگار ام دوازده مرتبه
پس خود را بمن شناسانید و عطا فرمود بمن مفاتیح غیب را و نیز از عوالم از سلمان که علی
الله مقام در حدیثی از الخصص که فرمود ای سلمان ایا نخوانده قول خدای عز وجل را
جائی که میفرماید عٰلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلٰى غَيْبِهٖٓ اَحَدًا اِلَّا مَنِ
ارْتَضٰى مِنْ رَّسُوْلٍ عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین فرمود منم این مرتضی از رسول
که خداوند او را مطلع بر غیب خود فرموده منم عالم ربانی منم انکه شدائد را خداوند
بر من سهل فرموده پس دور دوراوا بر من طی کرده و نزدیک فرموده و نیز در خطبة البیان
فرموده است که منم انکه در نزد او است مفاتح غیب که نمیدانند انرا بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مگر من و حضرت صادق علیه السلام فرمود که والله عطا کرده شدیم
ما علم اولین و اخرین را پس عرض کرد مردی از اصحاب جعلت فداک ایا علم غیب نزد شما
هست فرمود و یحک بدرستیکه من میدانم انچه در اصلاب رجال و ارحام نساء است
و بحکم سینه های خود را وسعت دهید چشمهای شما ببیند دلهای شما حفظ کند تا
حجت خدا هستیم در خلق و وسعت ندارد این را مگر سینه هر مؤمن قویی که قوت او
مثل جبال تهامه باشد مگر باذن خداوند والله اگر بخواهم احصا کنم هر حصاتی که بر
روی زمین است همانا خبر میدهم شما را و نیست روز و شبی مگر اینکه حصاة تولد
میکنند تولد کردنی مثل اینکه این خلق تولد میکنند یعنی با اینکه دائم در تزاید است

عدد ائمه را امیدانم بعد فرمود والله که بعد از من باید یکی دشمنی میکنید تا اینکه بعضی
بعضی را بکشید و از این قبیل اخبار بسیار است و اینکه در جواب از علم غیب فرمود که میدانم
آنچه در اصلاب و ارحام است اشاره بآیه است که میفرماید یعلم ما فی الارحام و این علم را
اختصاص بخداوند میدهد و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود که عطا کرده شدم خصالی را
که سبقت نگرفته است بسوی آنها احدی پیش از من دانستم علم منایا و بلایا و فصل الخطاب
و اپس از من فوت نشد آنچه بر من سبقت گرفته و از من دور نشد آنچه از من غایب شده
بشارت میدهم باذن خدا تعالی و ادا میکنم از جانب او و همه این از من خداست که بعلم
خود مرا ممکن از این فرموده عرض میکنم اینکه اینطور اختصاص بخود میدهند یا از باب
اتحاد نور و طینت آنحضرت است با سابقین از پیغمبر خاتم و ائمه اطهار زیرا که ایشان
پیش از ایشان دارا شده اند همه این علوم را و یا مقصود این است که در زمان خود من
من کسی سبقت نگرفته و هر دو حق است و بعضی اخبار داریم که دلالت میکند بر اینکه
باراده ایشان است بخواهند بدانند خداوند تعلیم میکند نخواهند هیچ من جمله
از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده شد از امام که آیا غیب میداند فرمود نه ولکن هر گاه
اراده کند که بداند شیء را خداوند تعلیم او میکند آن چیز را و چند حدیث باین مضمون
هست و بعض اخبار هست که بکلی علم غیب را از ایشان نفی میکند از آنجمله در کتاب المبارز
از ابی المغیره که گفت بودم من و یحیی بن عبد الله بن الحسن نزد حضرت ابی الحسن علیه السلام
پس عرض کرد یحیی جعلت فداک بدرستیکه ایشان گمان میکنند که تو غیب میدانی
فرمود سبحان الله دست خود را بر سرم بگذار که والله باقی نماند بلکه مو در سرم و نه
جسدم مگر اینکه بلند شد بعد فرمود نه والله نیست این مگر روایتی از رسول خدا صلی

الله علیه و آله و این حدیث اشعار بتقیه میکند و روایت از پیغمبر باعث سلب آن نمی شود
هر علمی را که ائمه ثم دارا باشند اول رسول خدا ص دارای آن علم میشود بعد حضرت امیر علیه السلام
بعد یکی یکی از ائمه صلوات الله علیهم تا با امام زمان علیه السلام و غیب باشد یا شهاده فرق
نمیکند و تصریح باین مطلب میکند حدیثی که از سدیر صیرفی روایت شده که گفت من
بودم و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر در مجلس ابی عبد الله علیه السلام که ناگاه
بیرون آمد آنحضرت و غضبناک است پس همینکه جای خود را گرفت فرمود یا عجبا
برای اقوامیکه گمان میکنند که ما علم غیب میدانیم نمیداند علم غیب را مگر خدای عز و
جل هر آینه بتحقیق که قصد کردم جاریه خود را فلانه بزنم پس فرار کرد از من پس ندانستم
در کدام یک از بیوت خانه است سدیر میگوید که همین که از آن مجلس برخواست و بمنزل
خود برگشت داخل شدم من و ابو بصیر و میسر پس عرض کردیم باو جعلنا فداک شنیدیم
که چنین و چنان میفرمودی در باب کنیز خود و ما میدانیم که تو علم بسیار داری و تو را نسبت
بعلم غیب نمیدهیم فرمود ای سدیر آیا قرآن نخوانده عرض کرد بلی فرمود آیا یافته در
آنچه خوانده از کتاب خدا قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا
آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ عرض کردم بلی فرمود
آیا شناختی این مرد را و دانستی که چه بود نزد او از علم کتاب عرض کردم خبر بده مرا
بآن جعلت فداک فرمود بقدر قطره از آب در دریای اخضر پس چه میباشد این در
علم کتاب عرض کردم چه قدر کم است این فرمود ای سدیر چه قدر زیاد است این که
نسبت بدهد از خدای عز و جل بعلمیکه خبر بدهم ترا بآن یا سدیر پس آیا یافته
در آن چه خوانده از کتاب خدای عز و جل نیز قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي

وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ عرض کردیم خوانده‌ام آنرا فرمود پس کسیکه نزد او علمی
از کتاب هست بیشتر فهمیده یا کسیکه نزد او علم کل کتاب هست عرض کردم نه بلکه کسیکه نزد او علم کل کتاب
پس اشاره فرمود بسینهٔ شریف خود و فرمود علم کتاب الله کلش نزد ما است عرض میکنم ملاحظه
کن این حدیث را که عینا مثل حدیث اول است که انجا فرمود این وراثت رسول خدا
صلی الله علیه وآله و انجا میفرماید علم کتاب را داریم و همه علم از غیب و شهاده در
کتاب هست و صریح در تقیه است و بدیهی است جائیکه امروز بعد از هزار و سیصد
و کسری از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در بلاد شیعه مرا این قسم باشد که نتوان
فضایل ایشان را ذکر کرد آنروز با شدت تقیه و قوت خلفا و جور و عداوت اعدا چه
بوده است این است که باین الفاظ و عبارات بیان فرموده اند و در این اخبار تفصیل
نداده اند و علم غیب را از علوم دیگر جدا نفرموده اند ولی در این مقام اخبار چند است
که جدا فرموده اند علم غیب را از علوم دیگر و آنرا مخصوص بخداوند شمرده اند و
معرفت این اخبار مشکل است مگر خداوند خواسته باشد که بفهماند و چشم بینائی
عطا فرماید و بعضی از این اخبار را نقل میکنیم پس در کتاب المبین از اصبغ ابن نباته
نقل شده است که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود بدرستیکه
برای خداوند دو علم است علمی که اخبار فرموده است آنرا در غیب خود پس مطلع
نفرموده بران نبئی از انبیاء خود را و نه ملکی از ملائکه خود را و این قول خدا تعالی
است إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي
الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
و از برای او علمی است که بتحقیق مطلع فرموده بران ملائکه خود را پس انچه مطلع فرموده

بران ملائکه خود را پس بتحقیق که مطلع فرموده بران محمد و آل او را پس بتحقیق که مطلع
فرموده بران مرا و بزرگ و کوچک ما میدانند آنرا تا اینکه قیامت برپا شود و از حضرت
ابیجعفر علیه السلام روایت شده است در حدیثی که بحمران فرمود در قول خداوند عالم
الغیب که خدای تبارک و تعالی عالم است بانچه غایب است از خلق او بانچه تقدیر میفرماید
یعنی بعد از این از چیزی و قضا میکند آنرا در علم خود پس این ای حمران علمی است موقوف
در نزد او و بسوی او وست در آن مشیت پس قضا میکند آنرا هر وقت اراده کند و بدا
میشود برای او و در آن پس مضی نمیکند آنرا و اما علم آنچنانیکه تقدیر میفرماید آنرا خداوند
و قضا میکند و امضا میکند آنرا یعنی ممضی شده است پس آن علمی است که منتهی بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وآله شده بعد بسوی ما و حضرت صادق علیه السلام فرمود که برای خدا
دو علم است علمی است که مکنون مخزون است نمیداند آنرا مگر او و از این علم است بدا
و علمی است که تعلیم ملائکه و رسل و انبیاء خود فرموده و ما میدانیم و حضرت امام رضا
فرمود در حدیثی که روایت میکنم از پدرم از ابیعبدالله علیه السلام که فرمود بدرستیکه
برای خدای عز و جل دو علم است علمی است که مخزون مکنون است که نمیداند آنرا
مگر او و از این علم است بداء و علمی است که تعلیم فرموده آنرا بملائکه و رسل خود پس علماء
از اهل بیت نبی تو میدانند آنرا عرض کردم دوست میدارم که از کتاب خدای عز و جل
برای من بیرون بیاوری فرمود قول خدای عز و جل به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله فَتَوَلَّ
عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ اراده فرمود هلاک ایشان را بعد بدا شد پس فرمود
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ تا اینکه فرمود
بدرستیکه بعضی از امور امور است که موقوف است نزد خدای تبارک و تعالی

مقدم میدارد از آن هرچه بخواهد و مؤخر میدارد هرچه بخواهد ای سلیمان بدرستیکه علی علیه السلام مفوض بود
که علم دو علم است علمی است که خداوند تعلیم ملائکه و رسل فرموده پس آنچه تعلیم ملائکه
و رسل خود فرموده پس آنها خواهد شد و تکذیب نمیکند نفس خود و نه ملائکه و رسل
خود را و علمی است که نزد او مخزون است مطلع نفرموده بر آن احدی از خلق خود را مقدم میدارد
از آن آنچه را که بخواهد و مؤخر میدارد آنچه را که بخواهد محو و اثبات میکند آنچه را که بخواهد خلاصه پس علم بداء
را خداوند مخصوص بخود فرموده و این است که مکرر اهل بیت سلام الله علیهم میفرمودند

لولا آیة فی کتاب الله **یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ**

لاخبرتکم بما کان و ما یکون الی یوم القیمة پس علم بداء که علم چیزهائی باشد که هنوز
بحد امضاء نرسیده و در خارج موجود نشده است مخصوص بخداوند عالم است و معنی
غیب همین است چنانکه در حدیث شریف فرمودند الغیب ما لم یکن و الشهادة ما قد
کان یعنی آنچه هنوز موجود نشده و در عرصه بداء است آن غیب است که علم آن مخصوص
بخداست و اما آنچه موجود شده و از حد بداء گذشته است آن شهادة است و شهود
ایشان و ابدا ذره از آنها از ایشان پنهان نیست و آنچه هم که محو میشود یا اثبات
میشود بسبب ایشان میشود زیرا که ایشانند ابواب خداوند بسوی خلق و اسباب او
در خلقت خلق و این است که فرمودند بنا یمحو الله ما یشاء و بنا یثبت پس آنچه هم
که محو و اثبات میشود بسبب ایشان میشود و البته در آن حال که امر بسبب ایشان جاری
میشود علم آنرا خواهند داشت و قبل از آن هم که جاری بشود بعلم تقدیر میدانند که
چه تقدیر شده ولی چون احتمال بداء و تغییر در تقدیر میرود این است که مدعی علم آن
بطور قطع و یقین نمیشوند و ناچار باید از بداء بطور اختصار باید بشود تا مسأله

انشاء الله ظاهر شود و بدانکه مسأله علمی است و بسیار مشکل و این رساله گنجایش شرح آنرا
ندارد و بطور اختصار مجملی بیان میکنم پس بدانکه خداوند در علم خود جمیع آنچه فرض
کرده شود از کوچک یا بزرگ اعم از اینکه در خارج عالم موجود شده باشد یا نشده باشد
میداند و ابدا جهل نسبت باو فرض کرده نمیشود حتی جهل را میداند و آنچه موجود شده
اعم از اینکه بعد از این موجود شود یا هرگز موجود نشود همه را علی السوا میداند باین معنی
که آنچه موجود نشده و نباید بشود میداند آنرا و میداند که باید موجود شود و در چه مکان
یا چه زمان موجود خواهد شد و آنچه موجود نباید بشود و خلاف حکمت است آنرا
میداند و میداند که موجود نمیشود خلاصه که علم او احاطه بهرچه فرض کرده شود یا
نشود دارد و حد و حصر و نهایت برای علم خداوند نیست و استنباط از چیزی نمیشود
بلکه هرچه موجود شده و میشود بعلم او موجود شده و میشود و هرچه موجود نمیشود نیز بعلم
او موجود نمیشود و هیچ چیز از هیچ جهة برای او مجهول نیست و هرچه خداوند خواسته
باشد یا اراده نماید یا تقدیر کند یا قضا نماید و در این بین در هر مرتبه که باشد برای
خداوند بدا شود و آنرا محو کند و چیز دیگر اثبات کند همین محو البته در علم خدا است
و اثبات چیز دیگر نیز در علم خدا هست و جاهل هیچیک از این دو نیست و عین
هر چیز و حقیقت آن و امکان آن و کون آن را میداند و محتاج بتعلیم از دیگری نیست
و این علمی است که معلوم با آن نیست نه اینکه مقصود از این الفاظ و عبارات این باشد
که معلومات در آن مقام جمع هستند مانند کتاب علمی که مسائل بسیار در آن ثبت
شده باشد یا اعیان موجودات خارجیه در آن مقام جمع باشند و اگر چنین باشد
لازم میاید که معلومات در عین ذات او جمع باشند زیرا که علم عین ذات او است پس

اگر معلومات در حضرت او باشند و با او باشند پس ذات او متکثر خواهد شد چنانکه
معلومات متکثرند و اگر میگوئی ذات او قدیم است واحد و بسیط پس معلومات هم که
با او و در عرض او باشند مثل او خواهند بود و تعدد قدما لازم می آید خلاصه که
علم خداوند سابق بر همه خلق است و معلومی هم با او نیست چنانکه مکرر در اخبار
فرموده اند که العلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر
پس علم خداوند احاطه بهمه چیز دارد و هیچ چیز هم با او نیست و اگر میگوئی نمی فهمم میگویم
راست میگوئی و این مطلب چیزی نیست که بفهم و ادراک خلق در آید مگر بآن چشمی
که خداوند عادیه بخلق خود داده است از خود که معرفت او را بآن چشم حاصل کنند
که اگر بآن چشم نظر کنی بی نصیب نمیمانی انشاء الله باری و بعد از انکه خداوند خواست
که ایجاد کائنات را بفرماید اول چیزی که ایجاد فرموده است همان نفس مشیت او است
که سابق بر همه موجودات است و همه موجودات را بآن ایجاد فرموده است که فرمود
خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة پس چون مشیت پروردگار سبب
خلقت همه کائنات شد و امر و مشیت خدا هم یکی است چنانکه فرمود **وما امرنا**
الا واحدة پس این است که باید یکی بی رنگ و بی شکل و بی کیفیت باشد و اگر رنگ
خاص و کیفیت مخصوصه داشت این همه خلق متکثر از او حاصل نمیشد پس همین یک
مشیت مطلقه است که تعلق بخلقت کائنات مختلفه گرفته است نهایت باسباب مختلفه
و دواعی و وجوه متکثره که برای خود میگیرد مانند آفتابی که در نفس خود یک رنگ است اما
در آئینه های مختلف بر حسب آنها عکس میاندازد و نور خود را در هر مقام بمناسبت آن
مقام القاء کند و از اینجاست که دیگر برنگ آئینه جلوه میکند پس در نفس مشیة الله

هیچ اختلاف نیست ولی بعد از انکه تعلق بخلقت هر چیزی از کائنات باید بگیرد باسباب
متعدده مختلفه بمناسبت آن چیز بسبب مشیة الله احداث کرده میشود و تقریب اسباب
میشود تا بآن شیئ خاص معین میرسد و کلیة اسبابی که برای خلقت هر چیز قرار داده شده
است چهار سبب و چهار مرتبه است و مثلی در اینمقام باید بیان کنیم تا مطلب در یابی
مثلا شخص نجار قصد میکند دری بسازد پس اولا در را در نفس خود میداند و علم بآن
دارد که از پی آن میرود و اگر نداند طالب مجهول مطلق خواهد بود پس علم بدر و باب
دارد اما معذلک در در نفس او موجود نیست و اگر موجود بود که محتاج بصنعت آن نبود
و بعد از انکه نیت این کار را میکند در مصالحی برای صنعت در لازم هست اولا چوبی
میخواهد که اگر چوب نباشد در ساخته نمیشود و این چوب البته مناسب برای در ساختن
باید باشد چوبهای معوج منحرف سست مثلا مناسب نیست پس چوب مناسبی که صلاحیت
در ساختن دارد باید باشد و بعد از آن قطعاتی چند از این چوب قطع میکند باندازه دری که
در نفس خود دانسته و قصد ساختن او را کرده و بعد از آن شروع میکند و این قطعات چوب را
بهم جفت میکند تا انکه در آخر در تمام میشود و بعینه همانکه در نفس خود دانسته در خارج
موجود میشود پس انکه اول در نفس خود دانسته است مثل علم خداوند عالم است و آن وقت
که چوب را میگیرد که در را بسازد مثل اول مقامی است که مشیت خداوند بساختن این
در تعلق میگیرد و همینکه چوب خوب مناسب بدست بیاید البته عزم او بر ساختن در تمام
پیدا میکند و این مثل اراده خداوند عالم است و بعد از انکه قطعه هائی معین بقدر
آن دریکه منظور داشت میگیرد این مثل قدر خداوند میشود که تقدیر هر چیز را میکند
و قدر و اندازه او را معین میفرماید و بعد از انکه شروع در جفت کردن قطعات میکند

این مثل قضای خداوندست تا وقتیکه در تمام شود و امضا شود پس دیگر ساخته و پرداخته
در خارج گشته و ده شود پس آن درکه شخص نجار در نفس خود دانسته آن مثل علم ازلی
خداوندست و در آنجا محو و اثباتی نیست و همه خیالات و دوا شخص نجار در نفس خود
میداند و از روی علم خود کار میکند اما چوبی که میبگیرد برای ساختن در ممکن است
که ملاحظه کند که این چوب مناسب ساختن نیست پس بیاندازد و دور انداز و تجدید
از آنکه چوب مناسب شد و عزم او هم جزم شد چون هنوز که در شد نیست ممکن است که باز هم
فسخ عزیمت کند و دور اندازد و ممکن است که فسخ عزیمت نکند و قطعه های چوب باندازه
در دیگر را اما باز بدیهی است که هنوز هم در موجود نشده پس ممکن است که باز هم دست بردارد
و چوبها را بیندازد و ممکن است که شروع در ساختن و جفت گیری بکند و در این حال
هم ممکن است که در بین جفت گیری باز فسخ عزیمت کند و در را بانجام نرساند اما بعد از
آنکه در تمام شد و بحد امضا رسید دیگر ممکن نیست که بعد از ساخته شدن ساخته نشود
در ساخته شد و گذشت نهایت عمران کوتاه یا بلند شود ممکن است مثلا در قابل این
است که پنجاه سال دوام کند اما این مسئله چون هنوز امضا نشده حتم نیست و ممکن است
بعد از مدتی کمی دو مرتبه چوبهای در را از هم بریزند و چیز دیگر بسازند یا آنها را بسوزانند
خلاصه غرض این است که علم نجار از نفس او کم کم نازل میشود تا در این چوب ظاهر شود و هیئت
آن در خارج ظاهر شود در این چهار مرتبه که عرض شد بطور کلیت در هر مقام احتمال
بداء میرود تا آنکه در تمام شود که دیگر بداء در خلقت آن نیست و بدانکه این مثال چون
موافقت تمام با اصل مطلب ندارد این است که در دست سلطنت حقیقت نمیشود هیچ نمیگویم
که محو و اثبات و بدائی که در ساختن این در حاصل میشود همه باید در علم نفس از او باشد

اما چون موانع و مقتضیاتی که برای ساختن این در است همه باختیار شخص نجار نیست
این است که محو و اثبات آن بطور قطع معلوم او نیست مثلا ممکن است که نجار قصد دارد
بطور قطع که در دیگر بسازد اما هر چه تفحص کند چوب پیدا نشود یا اگر پیدا شود مناسب صنعت
نباشد یا اگر مناسب هم باشد دیگری از خارج بیاید و مانع او شود پس نجار در علم خود
هم چه میداند که در را البته تمام میکند و چنین و چنان میفروشد هیچ مانعی از خارج
پیدا میشود و او را منع میکند پس در ساخته نمیشود اما نسبت بخداوند اولا نبودن
چوب مانع نیست زیرا که امر او کُن فیکون است و بمحض که خواسته باشد چوب را خلق
میکند و بعد از آن هم که چوب را خلقت کرد مانع خارجی برای خداوند وجود ندارد که
او را از فعل خود باز دارد پس در را تمام نکند و خواهان باشد یا در خلقت اصل
چوب یا صنعت آن بصورت در اگر خود خداوند مانع دیگر بحسب حکمتها که منظور نظر اوست
پیش آورد که آخر در ساخته نشد ممکن است اما دیگری بدون خواست خدا و بدون
علم خدا مانع او شود و از انجام این کار فرض کرده نمیشود و فاعلی در ملک بجز خداوند
نیست و رد کننده برای قضای او یافت نمیشود پس نجار از محو و اثبات و بداء در کار خود
خبر ندارد و معلوم او نیست اما خداوند که لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
هر مانع که پیش بیاورد و هر مقتضی که ایجاد کند خود او میکند پس این است که عینا
همان طور که تقدیر اول خود را میداند محو آن را هم بعینه میداند و اثبات چیز دیگر را
نیز میداند و مجهولی برای او نیست خلاصه پس چون این مقدمات را دانستی بدانکه علم ازلی
خداوند مخصوص باوست و کمال خداست که فرمودند العلم من کماله کیف لا منه و
که معلومی با این علم نیست و همه خلق از اول ما خلق الله گرفته تا آخر همه معلومات خداوند

که در مقامات خود چیده اند و از مقام خود تجاوز نمیکنند و خداوند احاطه همه آنها دارد
اما احدی از معلومات خدا یعنی خلق او که بمشیت خداوند ایجاد شده اند یا نفس مشیت
الله که اول خلق خداست هیچیک احاطه بعلم خدا ندارند زیرا که دانستی که علم خدا شامل
و بالاتر از همه آنها است و همه خلق دون درجه او هستند و از مقام مشیة الله تا بمقام
که آنچه خدا خواسته امضا شود همه مقامات محو و اثبات است که ممکن چنین شود و ممکن
چنان شود مثل اینکه ملاحظه کردی در چوب در هر مرتبه از مراتب آن ممکن بود که در ساختن خانه
بشود و ممکن هم بود که در موقوف شود و اصلا ساخته نشود پس آنکسی که مقام او عرش
او در مقام مشیة الله است یا دون درجه آن نمیتواند احاطه بعلم خداوند کند که
مقام او فوق مشیة الله است بلکه سبب ایجاد مشیت است که فرموده اند بالعلم خلقت
المشیة پس مشیت مخلوق بعلم است و البته دون درجه آن است و بدانکه مسأله علمی
است و بسیار مشکل و واضح‌تر از این نوشتن صعوبت دارد پس مقام آل محمد علیهم السلام
که اول مخلوقاتند بمشیت خداوند و نسبت بمشیة الله بمنزله آستین هستند نسبت
بدست یا آشیانه هستند برای مرغ چنانکه حضرت حجة علیه السلام در بیان این مطلب
فرموده است چون در مقام ابتداء اند که محو و اثبات در اینجا جاری میشود و تمام
علم بدا و کمال آن اینجا جلوه گر شده هرچند که علم بی نهایت بروز کرده باشد اما کل
علم اینجا نیست و از مشیت خدا فما دون همه دائما از خدا طلب علم میکنند و همه خداوند
از علم خود ابراز میدهد و تمام شدن برای آن نیست پس آنچه از علم خداوند از پس پرده
مشیت و اراده و قدر و قضاء بیرون بیاید و امضا شود آل محمد علیهم السلام آن
علم را دارا میشوند و بر ایشان مجهول نمیمانند زیرا که هرچه خلق بشود و موجود شود بر

دست خود ایشان میشود و ایشان سبب آن چنانکه در زیارت میخوانی ان من شیء لنا
الا وانتم له السبب الیه السبیل پس چون سبب خلقت همه چیز هستند این است
که هر چیز که موجود میشود اول از علم خداوند بوجود ایشان نازل میشود و بعد از آن بسبب
ایشان و یا بدست ایشان در خارج عالم موجود میشود چنانکه شخص سلطان خزینه داری
دارد که هرچه عطا میکند با امر میکند و بر دست او بدیگری عطا میکند و ایشانند
خزینه دار خداوند این است که علم هر چیزی که موجود میشود اول با ایشان میرسد بعد
دست ایشان در خارج موجود میشود و اما آنچه در این عالم موجود نشده و بحد امضا
نرسیده هرچند که مشیت خداوند بآن تعلق گرفته باشد یا اراده هم فرموده باشد
یا تقدیر هم نموده باشد یا شروع در قضا هم نموده باشد اما هنوز بحد امضا نرسیده
و احتمال بداء میرود چنانکه فرموده اند که دعا و صدقات قضای مبرم را برمیگردانند
پس این است که چون احتمال بدا میرود و شاید بشود یا نشود این است که آل محمد صلوات
الله علیهم که مقام ایشان بمنزله آستین مشیت خداست هرچند که بدانند که مشیت خدا
تعلق بخلقت فلان گرفته یا اراده هم فرموده است یا تقدیر هم فرموده یا شروع
در قضا هم نموده اما چون هنوز بحد امضا نرسیده و چنانکه در مثل عرض کردیم هنوز
دری در خارج عالم موجود نشده و تمام نشده است این است که بر خداوند حتم نمیکنند
که البته چنین میکند یا چنان میکند و اختیار را از خدا سلب نمیکنند چنانکه یهود
گفتند یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ که هرچه باید بشود تقدیر آن شده و خواهد شد
دیگر برگشتنی نیست و خداوند بر آنها رد فرموده که غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا
بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ

واین است که آل محمد صلوات الله علیهم هرچند که از تقدیر خداوند باخبر باشند وانچه
تقدیر شود در سینهٔ خود ایشان تقدیر شود وحقیقت لیلة القدر وجود مقدس ایشان
باشد اما مع ذلک چون تقدیر پیش از امضاء است وهنوز بحد امضاء نرسیده این است
که بر خدا حتم نمیکنند که البته چنین خواهد شد ولو اینکه بدانند که چه باید بشود واین
است که فرموده اند که اگر این آیه در کتاب خدا نبود يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ هر آینه بما کان وما یکون تا روز قیامت خبر میدادیم اما
ملاحظهٔ اختیار پروردگار واینکه هرچه بخواهد بکند میکند وهیچ چیز بر او حتم
نمیشود این است که حکم بتقدیرات قبل از وقوع آنها نمیکنند مگر اینکه شرط بداء برای
خداوند بکنند که اگر بخواهد برمیگرداند بلی چیزهائی چند است که خود خداوند از علم
خود مخصوصاً بایشان وحی میکند که باید چنین بشود واین حتمی است وبداء بردار نیست
پس در این خال از بر سبیل حتم بفرمایند مثلا بناء خلقت عالم بر حق است وبرای حق
خلقت شده وباطل زایل است والبته بر حسب وعده خداوند حق خالص باید در دنیا
بروز کند وحجت عصر عجل الله فرجه با کمال قوت وقدرت وقهر وغلبه باید بروز کند و
وعدهٔ خداوند خلف نمیشود واین حتمی است وخبر هم بآن میدهند که باید بشود واگر از
دنیا بیش از یکروز نماند منقضی نمیشود تا آنحضرت ظهور فرماید وظلم وجور را از عالم بردارد
اما اینکه وقت بروز او کی خواهد بود البته بر حسب پیش آمد اسباب است واستعداد
اهل عالم وچون عالم عالم اعراض است وهر روز عرضی پیش میاید پس گاهی موانع پیش
میفتد وگاهی مقتضیات که هر روز هرچه خداوند خواسته باشد جاری میکند
پس این است که با وجود اینکه اصل ظهور حضرت حتمی است که باید بشود مع ذلک بحسب وقت

حتمی نیست که فلان وقت معین باشد ولو اینکه در علم خدا اجل معینی برای ظهور هست
که همین که آن وقت برسد یک ساعت پیش وپس نمیشود وَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ اما آن مطلبی است که در
الواح محو واثبات هنوز معین نشده وبداء بردار است پس این است که میفرمایند ما
علم آن را ندادیم وما هرگز توقیت نکرده ونمیکنیم وهر که توقیت کند [illegible] بگو
دروغ میگوید واین است آن علم ساعتی که مخصوص بخداوند است ودر بعض اخبار
هم که اشعاری بوقت فرموده اند وغالبا بداء شده از همین باب است که وقت حتمی نبوده
وحقیقة توقیت نیست بلکه تقریبی است خلاصه غرض آن است که چون علم خدا که محیط
بما کان وما یکون است سابق بر مشیت اوست وخلق خداوند از مشیت فما دون
همه ممنوع از احاطه بعلم او هستند مگر هرچه بخواهد چنانکه فرموده است وَلَا
يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ پس این است که هرچه از علم خود بخواهد و
بخلق خود عطا کند میدانند وهرچه از آن سرچشمه جاری نشود هرچند که در الواح تقدیر
چیزهای چند باشد که اشاره آل محمد علیهم السلام بدانند که چنین وچنان تقدیر شده
اما چون محتمل بداء است این است که بر سبیل حتم نمیفرمایند وبیش از این در بیان این مطلب
اگرچه کمتر اظهار شده مگر در مقامات دور از ذهن اما مع ذلک چند کلمه دیگر هم مینویسیم
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بدانکه چون خداوند عالم جل شانه خلق را برای معرفت خود
خلقت فرموده است واحدی بمقام ذات او نمیرسد که معرفت ذات او را حاصل کند
این است که خداوند عالم آیات ومقامات وعلاماتی چند در خلق ایجاد فرموده که آنها

تعریف و شناسائی او باشند والبته اگر این مقامات بصفت خلقی باشند و بخلقیت ادراک
کرده شوند معرفت خداوند بانها حاصل نمیشود بلا تشبیه کسی در پشت پرده باشد و
سفید رو باشد و بلند قامت پس شخص بیناه خلکوک ذمیم کوتاه قدی را نشان دهد
و بگوید ای حبیب این بشناسید البته معرفی درست نشده و تو را گمراه کرده است اما سفید روی
بلند قامتی را نشان دهد که مرا از این بشناس درست گفته و هدایت نموده حال خداوند
که خواسته بمقامات و علامات خود تعریف نفس خود را بکند چنانکه در دعا میخوانی
بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک اگر چنانچه
این مقامات بکلی برخلاف صفت خداوند بودند که البته آیت تعریفها و نمیشدند پس لا محاله
باید موافق باشند و فرق در میانه نباشد اما مثل انهم فرض کرده نمیشود که در مثل
عرض کردیم که سفید رو و بلند قامت دیگری را بهمین صفت نشان دهد که مرا از این
بشناس و قیاس باین کن زیرا که خداوند لیس کمثله شیء است و صاحب صفتی نیست
که بر صفت خدا باشد که آیت تعریف او شود اما خداوند بیان انه که معری و منزه از جمیع
صفات است ولی صفات کمالیه چند برای خود اختیار فرموده که نفس آن صفات را آیت
تعریف خود قرار داده که فرقی میان انها با خداوند نیست زیرا که خداوند تجلی بغیر از
همین صفات نفرموده که احتمال فرق برود و خود این صفات که بانها جلوه فرموده که
خود انهایند و فرقی میان شیء با خودش نیست این است که از عقب همین فقره دعا میفرماید
که لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک و نیز در زیارت میخوانی السلام
علی نفس الله القائمة فیه بالسنن و عینه التی من عرفها یطمئن یعنی سلام بر خود خدا
که قائم است در ملک بسنتها و عین او آنچنان عینی که هر که او را شناخت مطمئن

میشود و عین او هم یعنی خود اوست و عین او با عین او فرق نمیکند و نفس او با نفس او
فرق نمیکند زیرا که یکی است و این است که فرمودند لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن
فیها هو و هو هو و نحن نحن خلاصه غرض این است که خداوند بیان انه که معروف خلق
نمیشود ولی اسماء و صفات و مقامات و علاماتی برای خود اختیار فرموده که آیات
آیات تعریف و شناسائی خود فرموده و آل محمد علیهم السلام مقامات و علامات
خداوند نهایت برای ایشان مقام خلقیتی است یعنی بخلقیت وصف کرده میشوند
که در این مقام دون درجه مشیة الله ایستاده اند اما مقام کنه و حقیقتی علاوه بر این
دارند که در آن مقام بخوانی توحید خدایند موصوف بخلقیت نمیشوند هر چند که
از حد مخلوقیت خارج نمیشوند اما معنی ذلک نمایند خدایند والعبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة پس در اینمقام اولا اسماء و صفات خداوندند که فرمودند نحن والله الاسماء
الحسنی التی امر الله ان تدعوه بها و ثانیا موصوف باین صفات هم خود ایشانند و ذات احد
مقترن بصفات نمیشود اما ایشانند که در مقامی که دون درجه مشیة الله دارند
مواقع صفات خدایند و اکما اراده او و اوکار مشیت او که فرمودند من عرف مواقع
الصفة بلغ قرار المعرفة و در مقام مشیة الله نفس اسماء و صفات اویند و معانی او که
حضرت سجاد علیه السلام فرمودند اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم اخترعنا من نور ذاته
و فوض الینا امور عباده و حضرت باقر علیه السلام فرمودند اما المعانی فنحن معانیه و نحن
جنبه و یده و لسانه و امره و حکمه و کلمته و علمه و حقه و اذا شئنا شاء الله و یرید الله
ما نریده و در مقام کینونة الله و نفس مشیت مقام موصوفیت باین صفات را دارند
بلکه در خود کینونت مقام قدس و تنزه و سبوحیت و قدوسیت را دارند خلاصه که

از دو جهة ذات غیب الغیوب پروردگار البته با ایشان راه نزل داد و از اینکه گذشته
دیگر فائده هیچ فضیلتی نیست و خدا اینطور خلقشان کرده و حسد بردن بر ایشان
سودی ندارد و مشت بر سندان زدن بی حاصل است أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ
عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا پس در صورتیکه در مقام
مشیة الله و نفس الله و بنص فرمایش حضرت باقر علیه السلام دانستی که ایشان علم خدایند
و حق او پس در اینمقام اگر نگوئیم احاطه بعلم خدا دارند خواهیم گفت که عین علم خدا
هستند و حق او و نهایت معلوم است که در اینمقام اگر معروف بصفت خلقیت
بشوند نسبت بخدا نسبت داده نمیشدند و این است که ملاحظه میکنی خداوند در کتاب
مجید خود فرموده لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ پس امر را غیر از خلق شمرده پس جائی که ایشان
عین امر خدا و مشیة او باشند موصوف بصفت خلق نمیشوند پس منسوب بخالق خواهند
شد پس دارای هر صفتی و کمالی که باشند دخل با ایشان ندارد و کمال خداست که احدی
با او شریک نیست و جائی که خداوند میفرماید هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتْ
أَيْمَانُكُم مِّن شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ
تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ پس در اینمقام چه میتوان گفت
اگر بنده زر خرید تو شریک تو نیست بنده را که خداوند از عدم بوجود آورد
چگونه شریک او میخوانی پس احدی شریک خداوند نیست و در آن مقام که ایشان
کمال خدا و علم خدا و حق خدا و نفس خدایند و از خود هستی ندارند بطریق اولی شریک
خدا نیستند پس ایشان در اینمقام علم خدا هستند و علم خدا مخصوص اوست و مکنون

و مخزون در نزد اوست و دخل با ایشان ندارد و ایشانند عند الله و عند الرب که در
کتاب مجید وارد شده خلاصه که توضیح مطلب را بیش از این نتوان کرد و غرض همان
است که گفتیم احدی از خلق حتی آل محمد علیهم السلام محیط بعلم ازلی پروردگار نیستند
و همه در الواح محو و اثبات افتاده اند و خبر از علم ازلی ندارند مگر هر چه خداوند
خواسته باشد و بوجه خاص با ایشان القا کند و با اینکه نکات و جزئیات این مسأله
بسیار است و در صدد تفصیل آن نیستیم و لا حول و لا قوة الا بالله پیغمبر در سوره مبارکه
کهف آیه شریفه وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ
الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا
حُوتَهُمَا الی فِي الْبَحْرِ عَجَبًا اولا در آیه اولی نسبت نسیان بحضرت
موسی علیه السلام و رفیقشان داده شده و در ثانی در آیه شریفه اخری نسبت
نسیان را فقط برفیقش داده اند نسیان به پیغمبر معصوم مثل حضرت موسی علی نبینا و
آله و علیه الصلوة والسلام چطور با سایر فرمایشات مطابقت دارد و مرحمت فرموده
رفع اشکال بطور صراحت بفرمائید عرض میکنم آنچه از آیات ذکر نشده چنین است
نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ
لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا
قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ
مَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي
الْبَحْرِ عَجَبًا و در آیه دیگر بعد از آن است قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ
فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا

آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وترجمهٔ ظاهر
آیات موافق آنچه از طبرسی علیه الرحمة و بعضی از کلمات بیضاوی نقل شده است
است که یعنی یاد بیاور وقتی را که موسی علیه السلام بجوان خود که یوشع بن نون
باشد که وصی آن حضرت بود و مقام نبوت داشت بعد از موسی علیهما السلام فرمود از سیر و سفر
منفک نمیشوم تا بمجمع البحرین برسم که مراد از دو بحر بحسب ظاهر بحر فارس و روم باشد
که در ملتقای آن دو بحر وعدهٔ خضر علیه السلام را با آنحضرت داده بودند پس یا آنجا برسم یا
مدتهای مدید سیر کنم و او هشتاد سال باشد پس همینکه بمجمع دو بحر رسیدند ماهی
خود را که ماهی شوری بود که برای توشهٔ خود برداشته بودند آنرا فراموش کردند یعنی ترک
کردند و بجا گذاردند و اصل ماهی نزد یوشع علیه السلام بود و او بود که ماهی را بجا گذارده
بود اما نسبت بهر دو داده شده است از باب این است که قومی که مصاحب هم هستند
و یک نفر ایشان است که توشهٔ قوم سپردهٔ اوست اگر فراموش کند نسیان را
بهمه نسبت میدهند ولو اینکه یک نفر این فراموش کرده باشد و همچنین اگر یکی از طائفه
یکنفر از طائفهٔ دیگر را بکشد طائفهٔ مقتول بطائفهٔ قاتل خواهند گفت که شما خون
ما را بگردن گرفته اید و حال اینکه قاتل و مقتول هر یک یک نفر بوده و در اینمقام هم ناسی
یوشع علیه السلام بود و لیکن نسبت بهر دو داده شده است از باب مصاحبتی که داشته اند
خلاصه که چون خود را فراموش کردند یعنی بجا گذاردند پس ماهی راه در دریا برای خود
گرفت و رفت و کیفیتش این بود که ماهی نمک سود که برای توشهٔ خود برداشته بودند در
پهلوی دریا همراه رفتند تا اینکه بسنگی بر ساحل دریا رسیدند پس آنجا منزل کردند و چشمهٔ
آبی در آنمقام بود که اسمش عین الحیوة بود پس یوشع علیه السلام نشست و از آن آب وضو گرفت

و ترشحی از آب چشمه بماهی ریخت پس ماهی زنده شد و جست بدریا و از هر طرف میرفت آب دریا
منجمد میشد و میرفت و چون آن آب تمام میشد و راهی که ماهی میرفت مثل سوراخ باقی
ماند بود خلاصه پس همینکه از آنجا گذشتند حضرت موسی علیه السلام بیوشع فرمود که غذای
ما را که غذائی باشد که برای صبح تهیه میکنند بیاور که ما از این سفر بتعب افتادیم
و حال حضرت موسی علیه السلام طوری بود که تا بعین الحیوة رسیدند هیچ خستگی از سفر
نداشت بجهت اینکه رو بمقصد میرفت و همین که از آنجا گذشتند حضرت موسی علیه السلام
بتعب افتاد و خسته شد خلاصه که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام غذا خواست یوشع
علیه السلام جواب داد که آنوقتی که پهلوی سنگ منزل کردیم من ماهی را فراموش کردم و ترک
کردم و از خاطر من نبرد مگر شیطان که تفصیل حال ماهی و زنده شدن او را برای تو
نقل کنم و راه خود را گرفت و رفت بدریا بطور عجیبی که اشاره بآنجا از آب باقی
ماندن اثر سیر ماهی میکند حضرت موسی علیه السلام فرمود این همان بود که ما طلب میکردیم و علامت
مطلوب ما همین بود که ماهی در آنمقام زنده شود پس برگشتند بهمان راه که آمده بودند
بر اثر قدمهای خودشان پس یافتند بنده از بندگان ما را که رحمت خود را یعنی نبوت را
باو عطا کرده بودیم و تعلیم او کرده بودیم از نزد خود علمی را که مراد حضرت خضر علیه السلام باشد
و در کنز الدقائق از علی بن ابراهیم نقل کرده است در حدیثی که حضرت موسی علیه السلام بوصی خود
یوشع بن نون فرمود که خدای عز و جل امر فرموده مرا که از عقب مردی که نزد ملتقای
بحرین است بروم و از او تعلیم بگیرم پس حضرت یوشع علیه السلام ماهی نمک سودی را توشه برداشت
و با هم بیرون رفتند پس همینکه بیرون رفتند و بان مکان رسیدند مردی را یافتند
که به پشت خوابیده پس او را نشناختند پس یوشع وصی موسی علیه السلام ماهی را بیرون

آورد و از آن آب نشست و گذاشت زیر سنگ و گذشتند و ماهی را فراموش کرد و این
آب آب حیوان بود پس ماهی زنده شد و داخل دریا شد و موسی علیه السلام و یوشع که با او بود
گذشتند تا اینکه خسته شدند پس حضرت موسی بوصی خود فرمود که غذای ما را بیاور
که از این سفر خسته شدیم پس یوشع متذکر شد و جواب داد که من ماهی را فراموش کردم
زیر سنگ پس موسی علیه السلام فرمود که همان مردیکه نزد آن سنگ دیدیم همان بود آنکه
قصد او را داریم پس برگشتند بهمان راهی که رفته بودند تا پیش آن مرد و او در نماز بود
پس حضرت موسی علیه السلام نشست تا خضر علیه السلام از نماز فارغ شد و سلام بر
آن دو کرد و اخبار دیگر بقصه‌های دیگر نیز وارد شده است اما اینکه چون از محل سؤال
ما خارج است در صدد آن نیستیم و اشکالاتی که جناب سائل وفقه الله داشته‌اند یکی از
باب اینکه چرا اول نسبت نسیان را بموسی و یوشع علیهما داده و در ثانی بیوشع تنها و
دانستی که بعض مفسرین اینطور گفته‌اند که اول هم نسیان از یوشع بود ولی بملاحظه مصاحبت
و همراهی موسی علیه السلام با او نسبت بهر دو داده شده است ولی چون بعض دیگر نسبت بهر
دو داده‌اند و گفته‌اند که حضرت موسی علیه السلام فراموش کرد طلب کند حوت را و از حالش
بپرسد و یوشع علیه السلام فراموش کرد ذکر آنچه از حال حوت دیده برای موسی بکند و اولی هم همین
است که موافق ظاهر آیه نسبت بهر دو داده شود پس این است که باز هم جهت دیگر برای رفع
اشکال میتوان استنباط کرد که بگوئیم نسیان حوت ولو از موسی و یوشع علیهما هر دو سر زده
باشد ولی ذکر نسیان در اول که نسبت بهر دو داده شده از کلام خداوند است که خود او
میفرماید فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا اما در ثانی که میفرماید
فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ این کلام یوشع

علیه السلام است که از حال خود نقل میکند و خداوند بر سبیل حکایت کلام یوشع را ذکر فرمود
و بدیهی است که بر خداوند حرجی نیست که نسبت نسیان بموسی و یوشع هر دو بدهد چنانکه
بآدم علیه السلام هم نسبت داده است زیرا که بنا نیست خداوند ملاحظهٔ احترام و شأنی
از بنده بفرماید خواه موسی باشد یا یوشع نسبت نسیان بهر دو میدهد و اما یوشع علیه السلام
در مخاطبهٔ خود با موسی علیه السلام باید حفظ حرمت و شأن موسی علیه السلام را بنماید در
صورتیکه تفاوت درجه‌شان بقدری است که او را باسم جوانش خوانده است پس این آیت
که نمیگوید من و تو هر دو فراموش کردیم و حال اینکه امین توشه خود یوشع هم بود و مسئول
او بود و او میبایست متذکر باشد پس این است که عرض میکند من حوت را فراموش کردم
و نسبت بموسی علیه السلام نمیدهد بخصوص در صورتیکه خودش نسبت انساء را بشیطان می
دهد پس چگونه در این حال نسبت فراموشی را بموسی علیه السلام بدهد و اما خداوند
نسبت بان دو هر چه خواسته باشد میفرماید و حقیقت همین قسم که در ظاهر آیه است و
نسبت نسیان بهر دو داده شده بگوئیم توجیه تخصیص بدر ثانی را بیوشع اینطور که گفتیم بگوئیم
اولی است از آنچه مفسرین گفته بودند که اصلاً نسیان از یوشع بود و نسبت بموسی علیه السلام
از باب مصاحبت بود خلاصه و اما اشکال از باب نسبت نسیان بحضرت موسی علیه السلام
این اشکال در یوشع علیه السلام هم جاری میشود و هر دو پیغمبر معصومند و نسیان یعنی
فراموشی برایشان روا نیست و اگر ایشان فراموش کنند و سایر مردم هم فراموش کنند میانه
حجت و محجوج فرق واضحی نمیماند و اعتماد مردم و اطمینانشان بقول و عمل انبیا کم میشود
این است که البته نسیان بمعنی فراموشی نباید داشته باشند و ادله این مطلب در مقام
اثبات عصمت ایشان از سهو و نسیان مفصلاً بیان شده است و خاتمه تفصیل

در اینمقام ندارد و لکن نسیان در کلام خداوند بمعنی ترک کردن هم بسیار استعمال شده
است چنانکه خداوند بخود هم نسبت میدهد وَنَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ میفرماید
و هم چنین فَالْیَوْمَ نَنْسٰیهُمْ کَمٰا نَسُوا لِقٰاءَ یَوْمِهِمْ هٰذٰا و این نسیان
اخباری است یعنی ایشان را ترک کردیم و معامله کردیم با ایشان مثل کسیکه کسی را
فراموش کرده باشد و احسان او باو نرسد پس نسیان بمعنی ترک مستعمل است و در
اینمقام هم بمعنی ترک است که یعنی حوت را بحال خود گذارد که راه دریا گرفت و در تفسیر
برهان حدیثی نقل میکند از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که فرمودند بعد
از آنکه موسی رسید باینجا که رسید عطا کرده شد مکتلی که مراد زنبیل است که در آن
حوت نمک سود بود و گفته شد باو که این حوت ترا دلالت بصاحب تو میکند نزد چشمه
مجمع البحرین که هیچ چیز میتی بآن چشمه نمیرسد مگر اینکه زنده میشود و آن چشمه را عین
الحیوة میگویند پس نظر کن آن وقت که صخره را ببینی پس یوشع منطلق شد و وقت
که ماهی را در چشمه بشوید پس حوت در دست یوشع اضطراب بسیار کرد تا باندازه
که خدشه هم براو وارد آورد و از دست او رها شد پس یوشع ترک کرد ماهی را پس
همینکه از وقت که میقات باشد گذشتند موسی خسته شد و بیوشع فرمود که غذاء ما را
بیاور که از این سفر خسته شدیم تا اینکه یوشع آن جواب گفت و برگشتند و دیدند
که حوت بدریا رفته پس اثر آنرا گرفتند و رفتند تا بصاحب خود رسیدند در جزیره از
جزایر بحر تا آخر حدیث شریف و از این حدیث ظاهر میشود که اصلا این حوت را برای امر
با خضر داده بودند و عطای خداوند بود که امتحان عین الحیوة را بآن بکنند و دلیل
چشمه و دلیل خضر علیه السلام باشد و ترک کردن آن در دریا که براه خود برود کانه

اخباری یوشع هم بوده و از بسیاری اضطرابی که ماهی کرده از دست او رها شده و
رفته است بلی نسیانی که واقع شده همانست که در آنجا اشاره میکند وَمٰا
اَنْسٰانِیهُ اِلَّا الشَّیْطٰانُ اَنْ اَذْکُرَهُ که تکلیف او این بوده که همینکه
این حال را ببیند بموسی علیه السلام بگوید که ماهی زنده شد و رفت و نگفته
و از آن اعراض کرده تا موسی رفته است و اگرچه این نسیان بمعنی ترک است و فراموشی
نیست اما همینکه او نسبت بشیطان داده معلوم است که برای خود عصیانی شمرده
و باید فهمید که معنی این عصیان چیست و آیا منافی با نبوت و عصمت هست یا نیست
و بدانکه عین اینمطلب از شیخ اوحد اعلی الله مقامه در رساله قطیفیه سؤال شده است
و دوست میدارم تیمنا و تبرکا عین عبارت جوابی که ایشان فرموده اند در اینمقام
ترجمه نمایم و بعد با آنچه خداوند توفیق دهد عرض کنم پس از ایشان سؤال کرده اند
که معنی قول خدای تعالی وَمٰا اَنْسٰانِیهُ اِلَّا الشَّیْطٰانُ چیست و چگونه
فراموش میکند امام معصوم با آنکه شیطان باعث فراموش کردن او میشود و فرموده
اند که معنی این است که من ترک کردم آنچه که اولی ذکر آن بود با آنکه غافل شدم از آنچه
اولی تذکر آن بود و این قادح در حق انبیاء علیهم السلام در حال نبوت و مانع آن
نیست و اگرچه از تقصیر و معصیت شمرند و در نفس خود بر خود عتاب میکنند و ایشان
علیهم السلام میدانند که این عمل واقع نشده است از ایشان از جهة وجودشان که نور
خداست و این است و جز این نیست که واقع میشود از جهة ماهیتشان که آن از نوع
جهلی است که ابلیس مظهر آن جهل است و معنی اینکه ماهیتشان از نوع جهل است این
است که از عدم است بجهة اینکه ماهیت بر تبعیت وجود موجود شده و وجوبا لامائه

ندارد لکن مهیت در حق انبیاء علیهم السلام مثلا شیء است که نزدیک است فانی شود بجهة
قوت نور وجود ایشان وهمین جهة است که حسنات ابرار سیئات مقربین شمرده شده است
پس همینکه چیزی از ترک اولی یا فعل مباح از ایشان سرزند او را ذنب میشمرند ونسبت
به شیطان میدهند بجهة اینکه منشأ آن از نوع حجاب شیطان است واز این جهة
فرموده که شیطان از ذهن من برده ونفرموده که خودم فراموش کردم وبمعنی ترک هم که
بگیریم معنی این میشود که شیطان باعث ترک من شده ونفرموده خودم ترک کرده ام
بجهة اینکه انبیاء چیزی را بخود نسبت نمیدهند بلکه حق را بخدا نسبت میدهند وترک
اولی وفعل جایز را بشیطان نسبت میدهند واما جواب از اینکه چگونه نسیان عارض او
میشود پس آن این است که معنی نسیان که عارض او میشود پس این است که معنی نسیان ترک
کردن واعراض کردن وروکردن بانچه اهم از آن است از مشغول شدن وجود او بپروردگار
خودش پس همین که مشغول شد بانچه اهم است از چیز دیگر پس اگر این چیز نوع منفعتی در
آن است جایز نیست که ترک آن را نسبت بخداوند بدهد بجهة اینکه خداوند از منفعت
نمیکند رد اگرچه کم باشد لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ ونیز جایز نیست که
ترک را نسبت بخود دهد بجهة اینکه انبیاء از خود ندارد این است که او را بشیطان نسبت
میدهد واگر این چیز هیچ نوع منفعت در آن نباشد پس صرف ومنع از آن از روح
القدس است پس خداوند یوشع را مشغول بذکر خود کرده واز ذکر حوت غافل شده و
نسبت داد ماست نسیان ذکر حوت را بشیطان بجهة همین که ذکر کردیم بجهة اینکه
شیطان لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ
انتهی وبدانکه نکات ودقایقی که در این بیان گذارده اند اولی که از ادراک ما

خارج است وتا انبیاء انقدر جزئی را هم که نفهمیم اگر خواسته باشم بیان کنم سخن بطول
می انجامد ولی اجمالا همین قدر عرض میکنم که اعمال مکلفین کلیة بر سه قسم است
یا موافق رضای خدا است یا بر خلاف رضای خدا است یا بین بین است اما آنچه بین بین
است او را مباح میگویند وانچه موافق رضای خدا است یا این است که در ترک آن ابدا
رخصتی نیست او را واجب میگویند واگر رخصتی در ترک آن داده باشد او را مستحب میگویند
ودرجاتی برای مستحبات هست که فعل آن مثلا چه اندازه تاکید داشته باشد کمتر یا
زیادتر وهمچنین آنچه بر خلاف رضای خدا است یا این است که رخصتی در فعل آن ابدا
نیست پس آن حرام محض است ویا این است که رخصتی در فعل آن داده شده وآن مکروه
است ومکروه را هم درجاتی است مانند مستحب در شدت کراهت یا ضعف آن وچون
این را دانستی پس بدانکه انبیاء خدا هم بر خلاف رضای پروردگار که ابدا از ایشان
عملی سر نمیزند اعم از اینکه حرام باشد یا مکروه وبکلی از آنها معصومند وهمچنین ترک بعض
واجبات هم از ایشان فوت نمیشود زیرا که ترک واجب عینا حرام است وممکن نیست که
مرتکب محرمات شوند وانچه از این قبیل در بعض کتب سنیان یا اخبار واقوال عامه
عمیا است تمام کذب وافتراست ویهود ونصاری این مجعولات را در کتب خود داخل کنند
که رخصتی برای ایشان در معصیت باشد وعامه عمیا متمسک بانها شده اند که ائمه
جور وضلالتی که برای خود گرفتند هرچند که مرتکب معاصی بودند اهل نجات واهل
هدایت شمرند ولی خداوند ائمه وانبیاء وحجج خود را معصوم از گناهان فرموده وترک
واجب یا فعل حرام ومکروه از ایشان سر نمیزند اما معذلک اختلاف درجاتی برای
ایشان هست چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا

بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و
آتینا عیسی بن مریم البینات و آیات دیگر نیز باین معنی یافت میشود و
بحسب خلاف درجات ایشان البته عصمت ایشان هم که از فضایل کلیه ایشان است
مختلف میشود اما این اختلاف راجع بترک واجبات یا فعل مکروهات و محرمات نخواهد
بود ولی در درجات مستحبات و مباحات در اعمال ایشان ممکن است که فرق پیدا شود
چون در این اعمال کلیه رخصت از جانب خداوند هست ممکن است که یکی از ایشان عملی
را اختیار کند که در درجه محبوبیت و مندوبیت و مرغوبیت بعد از واجبات باعلی درجه
مثلا رسیده باشد هرچند که آن عمل سخت و بر طبیعت دشوار باشد و دیگری از ایشان
عملی را اختیار کند که محبوب خداوند باشد اما بآن درجه هم بر طبیعت سخت و ناگوار نباشد
هرچند که باز کلفتی هست و بر طبیعت دشوار است ولی فی الجمله سهلتر از قسم اول باشد
و دیگری از ایشان عملی را از این قبیل اختیار کند که از اینهم سهلتر باشد و هکذا تا اینکه
که یکی از ایشان عملی را اختیار کند که خداوند آنرا مباح فرموده باشد و امر و نهی در آن
نفرموده باشد و چون لامحاله امر مباح ملایمتی با طبیعت خواهد داشت و خدا هم که اذن
داده است و منع نفرموده این است که وقتیکه هم از یکی از ایشان اختیار میکند و البته هریک
از این اعمال که بر طبیعت دشوارتر است و تاکید در فعل آن بیشتر شده خداوند بآن
راضی‌تر است تا آنکه مثلا سهلتر است و تاکید در فعل آن کمتر است و همچنین آنکه از
مستحبات شمرده میشود تا آنکه از مباحات شمرده شده فرق بسیار دارند پس با یقین
ایشان و مقربین البته منتهای جد و جهد ایشان در این است که هر عملی که خداوند بآن

واضحتر است همان را اختیار کنند هرچند که صعب و سخت باشد و آنکه دون درجه اولی
بحسب درجات البته سهلتر است را اختیار میکنند و این است که در صفت حضرت امیر علیه السلام
وارد شده است که ایشان هیچ دو امری که رضای خداوند در آن دو بود مردد نمیشد
مگر اینکه هرکدام که شدیدتر و سخت‌تر بود بر بدنش همان را اختیار میفرمود و اما آنکه
فرموده است یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و
پیغمبر ص فرموده است ان الله یسیر یحب الیسر و نیز فرموده است در موقع اختلاف
اخبار الخلوفی امتاه و اسهلها یعنی هرکدام آسانتر است همان را ایمن نسبت بعبید
بدو جهة منافی این طلب نیست اول اینکه این فرمایشات نوعا نسبت بعامه مردم
و ضعفاء مکلفین است که کلیه فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و وسع البته دون طاقت است یعنی تکلیف را باندازه طاقت نفرموده و بقدر وسع
هرکسی فرموده است و ثانی اینکه اعمال خیر نسبت بخود ایشان نیز کمال یسر و سهولت
را دارد هرچند که بر سایر مردم صعب و سخت باشد مثلا مجاهده پیغمبر ص در اعمال
و عبادات و جهاد در راه خدا را ملاحظه کن ببین بچه اندازه صعب است اما بر ایشان
که طبیعت خود را بکلی ترک نموده و محو و منفی نموده اند بکمال سهولت و یسر واقع
ان اعمال را بجا میاوردند نه اینکه واقعا آنطوریکه ما فرض میکنیم که ملایم با طبیعت ما
باشد بوده مثلا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که بسر انگشت ایستاده و انقدر عبادت
میکرد که پاهای مقدسش ورم کرد یا انقدر گریه و مناجات مینمود که سینه مبارکش
مثل دیک بزرگ جوش میزد یا مثلا از جنگ احد با آنهمه صدمات و جراحات که بر آن
حضرت و حضرت امیر علیه السلام وارد آمده مراجعت میکند و فورا مامور میشود که با همان

خال باید از عقب قرایش برود چه سهولتی بر بدن مقدسش داشته ولی غرض این است
که در طلب رضای خداوند باکی ندارد از این صدمات و با کمال سرور و طیب خاطر
از عقبش میرود نه اینکه نعوذ بالله واقعاً طالب آسانی و سهولت کار بوده بلکه طالب
رضای خدا بوده هر درجه سختی که در آن بوده و با کمال خوشوقتی استقبال از آن مینموده خلاصه
که غرض اینست که اختلاف درجات انبیاء بر حسب اختلاف درجات عمل ایشانست نسبت به آنچه بر ایشان
مستحب یا مباح بوده و محل ایراد نشود که گاه گفته میشود اعمال مستحبه بر پیغمبر ما یا بر
همه پیغمبران واجب بوده اگرچه عجالةً ماخذی بطور عموم در همه اعمال مندوبه نظر
ندارم ولی بالفرض چنین هم باشد افراد اعمال بدل یک دیگر واقع میشوند مثل اینکه
نوع کفاره مثلاً واجبست اما اقسام دارد که بدل یکدیگر واقع میشود یا مثل نماز
نوعاً واجبست اما بحسب وقت و موضع میشود پس باین جهات باز شائبه استحباب
یا اباحه جاری میشود و معنی ترک اولی همین است که اعمالی که بدل یکدیگر واقع میشوند
یکی از دیگری اولی و ارجح باشد و دیگری مرجوح خلاصه البته بدیهی است که هر عملی
که خداوند راضی‌تر است اولویت دارد و هر عملیکه رضای او نسبت بآن کمتر است
البته مرجوح میشود نسبت باولی هر چند که خود آن هم مرضات خداست پس ممکن است
که در مقام عمل از یکی از ایشان ترک اولائی سر زند با اینکه خود آنچه بجا میآورند از
اعمال مندوبه مرغوبه باشد اما نحو عمل دیگر در این موقع هست که بهتر و بالاتر از آن
باشد و آن عمل که اختیار کرده بنا فی الجمله بر طبیعت سهلتر باشد با اینکه طبایع ایشان
بکلی مضمحل و متلاشی است و هرگز چیزی که بر خلاف رضای خداست از ایشان سر نمیزند
اما از همان اعمال مرضیه چیزی یکه فی الجمله سهلتر باشد باختیار کنند و بهمین جهة

که کانه قرب منافات بمقام طبیعت بیشتر شده ولو آنکه باصل آن نرسیده است مع ذلک
در عرصه خود شان و نسبت بمقام یقین خودشان محل ملامت واقع میشوند و همین را
برای خود عصیان و نسیان میشمرند و این است که فرمودند حسنات الابرار
سیئات المقربین پس عملیکه یکی از ابرار میکند نسبت بعملیکه مقربین میکنند
باشدت مجاهده که دارند سیئه شمرده شود و حال اینکه همین عمل که سیئه شمرده شده
نسبت بکسانیکه زیر دست ابرارند از طاعات بسیار نیکو است اما نسبت بعمل مقربین
سیئه است مثل این مطلب فرضاً مثل این است که بذل و عطا قلیل و کثیرش خوبست
و قلیل هم از منع صرف مسلم بهتر است اما مع ذلک بخشیدن یک قران مثل بخشیدن
دو قران نیست و دو قران مثل سه قران نیست و هزار تومان مثل دو هزار تومان
نیست و هکذا خلاصه که باین جهات ممکن است که از بعض انبیاء گاه اعمال حسنه
یا مباحه سر زند که نسبت بعمل دیگری از ایشان رجحانش کمتر باشد و کانه تقرب فی الجمله
بمقام طبیعت و بهیمیت شده باشد این است که این عمل را نسبت بشیطان میدهند
و رجوع قصور این عمل بشیطان و جهل و ظلمت خواهد بود نه بخود ایشان بلکه نسبت
بدون درجه انبیاء خداوند میفرماید اُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم
حَسَناتٍ زیرا که رجوع سیئات کلیه بجهل است و شیطان و رجوع حسنات
کلیه بعقل است و رحمن خلاصه که این ترکی که از حضرت یوشع علیه السلام در اینمقام
سر زده و نسبت بشیطان داده شده است از این باب است و باز بیان دیگر عرض
میکنم تا آنچه عرض کردیم ملتفت شوید و شیخ اوحد اعلی در اینمقام اشاره فرموده اند
و نقل شد و در تفسیر کنز الدقائق نیز عبارت حکیمانه در اینمقام منویسد و گفته است

(۹۶ع)

الروح ... النفس عن الاشتغال
والقبة وجمع ...

والعلم نبه ذلك لاستغراقه فی الاستبصار وانجذاب سره الی جناب القدس بما عراه
من مشاهدة الایات الباهرة وانما نسبه الی الشیطان هضما للنفس اولان عدم احتمال
القوة للجانبین واشتغالها باحدهما عن الاخر یعد من نقصان یعنی وشاید حضرت
یوشع علیه السلام ترک کرده است حوت را بجهة اینکه مستغرق در استبصار و بینائی
شده ومنجذب شده است بنفس وجه خود بسوی پروردگار بانچه عارض او شد از
مشاهدهٔ ایات باهره ونسیان را نسبت بشیطان داده از باب هضم نفس که مراد شکستن
نفسی باشد یا بجهة اینکه قوة او متحمل ظاهر وباطن هردو نشده ومشغول شدن بیکی
از اند و که مراد باطن است از دیگری از نقصان شمرده میشود پس نسبت بشیطان
داده وکلام متینی است واشاره باصل وطلب این است که حوت مملوح در اینمقام که
بظاهر برای توشه خود برداشته اند بلکه خداوند مخصوصا عطا فرموده چنانکه از
حدیث شریف دانستی تعبیر است از نفس انسانی ومثال ان است که مشتق از حیوة است
وَاِنَّ الدَّارَ الاٰخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوَانُ واول چیزی که روزی مومنین در جنت
میشود موافق اخبار کبد حوت است زیرا که روزی شخص باید از سنخ مادهٔ خود او باشد
که رکن اقوی است وباعث تقویت میشود ودر اینمقام چون برای طلب علم وتقویت
وتکمیل نفس میرفتند که فرمودند الجنة اسفلها اکل وشرب واعلاها العلم وتکمیل
انسانی بعلم است که مادهٔ نفس اوست واز ارض علم خلقت شده چنانکه فرمود کلا
اِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ وبحسب قواعد علمیه ما یعلمون بتاویل مصدر میرود
یعنی شما را از علم خودتان خلقت کرده ایم پس مادهٔ او علم است وطعام او هم از علم است
چنانکه در حدیث فرمودند در تاویل **فَلْیَنْظُرِ الاِنْسَانُ اِلٰی طَعَامِهِ**

یعنی الی علمه عمن یاخذه پس در اینمقام که برای طلب علم میرفتند توشه جسم ظاهر را
هم از حوت گرفتند که اصلا از حیوة نفسانی گرفته شده اما هبنکه بدنیا امده موت
عارض او شده ودور از مبدأ خود گردیده پس حیوة او بدل بموت شده اما در دنیا بجز
مردم غالبا موت که عارض ایشان شده فساد هم پیدا کرده اند چنانکه میت فاسد میشود
وجیفه گندیده میشود اما حوت ایشان مملوح بود که موجب مصون بودن ان از عفن
باشد وملح هم از طعام انبیا است خلاصه پس این حوت مملوح که این نفس ایشان بود
همین که بعین الحیوة میرسید که ظاهرش اب است ولی باطنش خود شخص خضر نبی الله علیه
است که نزد عین الحیوة بوده وشسته شدن حوت بان اب باعث حیوة اوست چنانکه
استفاضه واستفاده از خضر نیز باعث حیوة است **اِسْتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ**
اِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ والناس موتی واهل العلم احیاء پس همینکه باینمقام
رسیدند وحوت مملوح نفس ایشان زنده شد بعین الحیوة ومشاهدهٔ خضر علیه السلام
باقرب مقام او چنان حال هیجان واضطراب وطرب برای ایشان حاصل شده که مثل
ان حوت طوری مضطرب شد ودر دست یوشع علیه السلام بحرکت در امد که خدشه
بردست یوشع وارد اورد یعنی فهمی شد که طبیعت بشری عاجز از نگاهداری ان شد
چنانکه در موقع مشاهده ایات خداوند حضرت موسی صعقا فرمود پس مستغرق در استبصار
میشود وبفرمایش شیخ اوحد آنرا رو میکند بانچه اهم است ومشغول بهر وبنده میشود
پس اعراض از ظاهر میکند واز ترک میکند وذکر حیوة حوت از نظر او میرود و
متوجه جنبات مطالب ومسائل که مامور بتحصیل علم بوده در اینمقام میشود چنانکه
عالم کاملی که محبوب ومطلوب انسانی است همینکه دست بدهد باید چنان مستغرق در مشاهده

نور و جمال و هیئتی که از بحث از مسائل و مخصوص از مشکلات بیکلی باز میمانند اما چون مامور
بتحصیل علم هم هست باید که با وجود اشتغال بامر از غیر امر هم مشغول نشود و بظاهر و
باطن هر دو بپردازد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله با شدت اقبال و توجهی که بغیب
داشته اند کلمینی یا حمیرا هم میفرمودند محض اینکه باین سبب توجه بظاهر هم فرموده
باشند و هر چیز را بجای خود نگاه داشته باشند اما حضرت موسی علیه السلام بعد از آنکه
مشاهده نار شجره را میکند خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ باو میرسد و از وجد خود را
در بیابان ترک میکند زیرا که تحمل حفظ ظاهر و باطن هر دو را در آن مقام نداد پس آن
حضرت و یوشع علیه السلام که صاحب این درجه نبودند بعد از آنکه مشاهده حیوة
حوت را نمودند و بر طبق همین از مشاهده خضر علیه السلام باقرب مسافتی که باو حاصل
کرده اند چنان انقلابی بایشان دست میدهد که از ظاهر غفلت میکنند و از آنجا
میگذرند تا همینکه از انجا دور میشوند والبته دوری از مبدء باعث ضعف و فتور
میشود پس خسته میشوند و این است که فرمودند آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا
هَذَا نَصَبًا پس تا جائیکه در مقصد بودند و هر چه پیشتر میامدند نزدیکتر بمقصد میشدند
این بود که خسته نمیشدند و شاید قوی تر میشدند همینکه از انجا حرکت کردند اگر چه در باطن اتصال
بمبدء حاصل کرده بودند اما چون از ظاهر را نیز غافل و دور میشدند و هیچ باطنی بی
ظاهر نیست این است که خسته شدند و گرسنه شدند پس بیاد غداء آمدند پس در
آن هنگام یوشع متذکر شد که غذاء ایشان در همان مقام که پهلوی صخره توقف کردند
بجا مانده است و از همان راه که آمده بودند برگشتند خلاصه که این فراموشی و ترک کردن
چندان عیب نیست و لو اینکه جامع محیطی اگر بجای ایشان بود از ظاهر و باطنی که هر دو

مامور بهما باشد هیچیک غفلت نمیکرد چنانکه حضرت امیر علیه السلام با کمال توجهی که در نماز
داشت اقامه زکوة را هم فرمود و رسول خدا صلی الله علیه وآله وقتی نماز میفرمودند و بعجله
نماز را تمام کرد عرض کردند جهت چه بود فرمود صدای طفل را شنیدم که گریه میکرد
بجهت این عجله کردم و نیز ایستاده بود در مسجد بنماز و نخامه را ملاحظه فرمود پس پیش رفت
و خم شد و چوبی را برداشت و نخامه را پاک کرد و برگشت بجای خود و بدیهی است که تا
ملتفت آن نشده بود بظاهر چنین نمیکرد اما معذلک این امر ظاهر باعث غفلت
او از باطن نشده و یقینا کمال خلوص توجه را هم داشته است و یکی از ائمه صلوات الله
علیهم بودند که پیرمردی پهلوی ایشان ایستاده بود و نماز میکرد وقت خواست عصای
خود را بردارد و ببرد و حضرت در نماز بودند پس خم شدند و عصای پیرمرد را برداشته
و باو دادند بلکه از این قبیل برای سایر مردم هم اذن رسیده مثلا عرض میکند راوی
که مشغول نمازم و پشت دیوار اسبابی دارم در گردش است جایز هست که گاهی دستی
بدیوار بزنم که غلام را بیدار کنم فرمود چه نقلی است طلب و رد خود را میکنی و این عبادت
تو است و از این قبیل در مواقع متعدده اذن رسیده حتی راوی میگوید پیش خدمت
امام علیه السلام بودم و مشغول نماز بود وقتی نماز را قطع فرمود و فرمود شخصی است مالی
آورده و خادم او را منع میکند برو و مال را بگیر و اذن داده اند در صورتیکه کیسه خود را
فراموش کرده و در نماز مشغول میشود و میترسد تلف شود نماز را قطع کند و عقب آن
برود یا حیوان شتر رها شده و میرود که برود و آن را بگیرد و بر بندد خلاصه دلیل بدیهی
است که مقصود این نیست که همه حواس خود را صرف ظاهر بکن و از نماز خود غافل باش
اما توجه خود را داشته باشد و ظاهر را هم باندازه که صورت نماز را محو نکند حفظ کند

بارے پس با این جهات که آیت کمال در جامعیت است ظاهر و باطن هر دو باید در جمع
خود محفوظ باشند و در این مقام حضرت یوشع از شدت انقلابی که بسبب وصول باقرب
بمقصد حاصل کرده اند غفلتی از اظهار نموده این است که بر خود عیب گرفته وَمَا
أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ گفته است والا هیهات که انبیاء خدا فراموشی داشته
باشند یا حقیقة شیطان بر ایشان غلبه جوید و از یاد خدا ببرد بلکه از شدت یاد خدا
است که چشم از ظاهر میپوشد و زیاده بر این حاجت بتفصیل نیست و شاید که در جواب
از سؤال اخرم بعضی مطالب بیاید که راجع باین مطلب از تمامیت آن باشد ولا قوة
الا بالله فرموده اند ششم در رسالهٔ مبارکه سؤالات جناب آقا میرزا ابراهیم شیرازی
رحمه الله که حضرت مستطاب آیة الله فی الانام سید اوحد اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد
اعلامه جوابهای شافی کافی مرحمت فرموده اند. در اواخر رسالهٔ شریفه در جواب سؤال
ما الدین والمذهب والاسلام والایمان وحق الیقین وعین الیقین وعلم الیقین
والحقیقة والشریعة والطریقة والفرق بین هذه الکلمات فی مذهب اهل البیت
علیهم السلام که جوابهای شافی و کافی مرحمت گردیده تا رشته کلام شریف بحقیقة
رسیده بعضی فرمایشات از تعدد مراتب علم حقیقة بحسب اختلاف مراتب موجودات
و اختلاف مشاعر شان بعد میفرمایند فمنها ما یدرک بعلم الیقین والمدرک لها
النفس الی فرمایش و علی الله التوکل فی کل حال هر چه انظر فی این نظر فکرده بلا تشبیه و
بلا تشبیه که حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله و ارواحنا
له الفداء بجناب کمیل فرمودند مالک والحقیقة و بنا بفرمایش حضرت سید اوحد اعلی
الله مقامه در جواب سؤالات یکی از علماء فرموده اند بمناسبت علو مطلب و فقدان

مشعر بوده و چیزی دستگیر نشده مرحمت فرموده . در همان . طلب حقیقت بطور علوم
مطلبی عنوان فرموده که شاید ان شاء الله از برکت انفاس مقدسه حضرت خداوندگان
اعظم روحی لتراب اقدامهم الفداء بی نصیب نبوده باشم جواب اولا عرض کنم بدون انتها
شکسته نفسی که نسبت بکلمات مشایخ عظام اعلی الله مقامهم و خاصه نسبت بفرمایشات
شیخ اوحد و سید امجد اعلی الله مقامهما خود را جاهل صرف میدانم زیرا که غالباً بنای
ایشان بر توضیح مطالب نیست و باجمال میگذرانند و فقط بفرمایش شیخ اوحد اعلی
الله مقامه که در فوایدی مینویسند رأیت اکثر یجب علیان اروعهم بعجائب من المطالب
لم یدرکوا اکثرها فی کتاب لم یجر ذکرها فی خطاب مقصود همین بوده است که مردم را ملتفت
کنند که ورای آنچه در دست دارند مطالب دیگر هم هست و خود ایشان شرحیکه راجع بهمین
مطالب است میفرمایند باز هم مجملی عرض میکنم از راه دیگر که چون غالباً بنای مردم
بر این است که اگر آنان بالفاظ سهل و آسان در بیان قناعت کنند اعتنای انها
بمطلب کم میشود و از قبیل علوم معروفه متداوله بین خود می پندارند و همین که اعتنای
انان بمطلب کم شد منتفع از آن نمیشود چنانکه اگر در راهی بروی که ابدا عجائب
واضح در آن مقام نبینی اعتنای تو بدیدن و دقت کردن در آن مقام کم میشود و فیالمثل
بنا بر مقامات عادیه خود میکنی و این است که سرّ هوا باصطلاح زاهدی ربوی و اجبانا
اگر جواهرات نفیسه هم در گوشه و کنار این راه ریخته باشد تو از همه چشم میپوشی و براه
خود میروی اما اگر امر صعبی در راه اول بتو نشان بدهند که کمتر دیده باشی پس باینی دیناً
دقت در این مقام میکنی از آن نفایسی که در گوشه و کنار ریخته است خورده خورده دست
میابی و این است که غالباً گنج را در ویرانه ها پنهان میکنند محض اینکه ویرانه که جز

مهجی در آنمقام نیست باعث این است که انسان از روی غفلت از آنجا عبور کند و کار شیخ
در آنمقام ننماید پس گنج محفوظ بماند اما مشایخ ما اعلی الله مقامهم چون غرضشان
افاده و افاضه و تعلیم مردم بوده است خواسته اند که اول نفوس و عقول مردم را
بسبب همین الفاظ غریبه متوجه خود بکنند و بعد از آن خود ایشان یا کسانیکه بعد
از ایشان شارح مطالب ایشان هستند به بیانات واضحه بیان کنند و اگر ملتفت
این نکته بشوی خواهی دانست که علت اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول جهاد ن
فرمود و بعد که از دنیا میرفت حضرت امیر علیه السلام را امر بصبر فرمود همین بود محض اینکه
اگر خود پیغمبر هم صبر و مدارا فرموده بود و بطور متعارف سلوک فرموده بود
مردم ابدا متوجه او و اوصیاء او سلام الله علیهم نمیشدند و انتفاع از ایشان حاصل
نمیکردند این است که در اول شمشیر میکشد و مردم را قهرا و طوعا و کرها و بخود میکشد
و بعد از آن دیگر امر میکند امیر المؤمنین علیه السلام را که صبر کن و مردم را هدایت
و تعلیم نما و این است که خداوند میفرماید خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله إِنَّمَا
أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ تو ترساننده و برای هر قومی هادی
هست و از آل محمد علیهم السلام همیشه هادی بعد از هادی هست این است که مشایخ
ما هم آمده خواسته اند که اول ببعضی از مطالب عجیبه مرعوبه مردم را بترسانند که توجهی
بمطلب ایشان بکنند و بعد از آن خورده خورده به بیانات سهلتر و آسانتر مطالب را
حالی کنند و این است که اگر ما اهل ادراک مطالب بودیم البته میدیدیم که بیاناتی که در
فطرة السلیمه بلکه در ارشاد العوام شد میشود به مراتب بالاتر از غالب مطالبی است که مشایخ
سابق ما فرموده اند غایت ایشان از باب یجب علی ان اروعهم بعجائب من المطالب

مقاصد خود را در عبارات بسیار مشکل پنهان فرموده اند و مولای بزرگوار من اعلی الله
قدری توضیح فرموده اند و شاید اگر بدقت نظر کنی بیانات اولیه بمنزله الف با و درس
مکتبی بود که بیک اندازه هم با اطفال مشکل بود و گاه گاه هم معلم ترکه چوبی را حرکت می
داد که نفوس اطفال را متوجه خود کند تا خورده خورده بزرگ بشوند و عقل پیدا
کنند و بفهمند که باید تحصیل علم کرد پس از روی دقت و بصیرت متوجه علم شوند
پس خورده خورده بعلوم دقیقه بپردازند و معذلک عباراتی که در تعبیر از همین کلمات
میگفتند بحسب ظاهر پیچیده تر است از عباراتی که در بیان مطالب عالیه میگویند همه
از یک سرچشمه است نهایت هر روزی بحسب مصلحت فهم بیان میشود خلاصه که بعد
اظهار شکسته نفسی از این قبیل عبارات که سؤال نموده اند و در کلام سید اوحد
بسیار است خیلی کم هم دارم و هر یک عبارتشان مشتمل بر علوم بسیار است که تا وقتی که
انسان اهل آن علوم نباشد بلکه اصطلاحات آنها را حاضر در ذهن نداشته باشد
نمیتواند منتفع از آن عبارات بشود و یکی از اخوان خواهش نمودند که عبارت خطبه که
سید اوحد اعلی الله مقامه در اول شرح قصیده انشا فرموده اند شرح نمایم و حال اینکه
شاید بیست بیت کتاب بیشتر نیست و با نهایت قصور خودم در معرفت آن و کمال اختصار
شرح نوشتم که شاید چهار هزار بیت متجاوز باشد و البته قلیلی از کثیر آنچه محتوی
بر آن بوده بیان شده است و علوم بسیار در آن خطبه شریفه گنجانده شده است
که از ادراک آنها عاجزیم مثل اینکه در همین عبارات که سؤال فرموده اید از علم الهی
بمعنی اخص و اعم و علم طبیعی و ریاضی و خاصه از هیئت بتفصیل و طب بتفصیل و علم
حروف و علم اسماء الله و غیر ذلک از آنچه خدا دانا است گنجانده شده است که حقیقة

دارا این علوم نیستم فقط کلمات و عبارات مجمله شنیده باشم یا دیده باشم ولی
بحقیقت آن نبرده چیزی بگویم خلاصه که اگر خواسته باشم شرح این عبارات شریفه را
بتفصیل عرض کنم گنگ شده از اینکه خودم جاهل باشم باز بهمانکه از سایر بیانات ایشان
بتوان استفاده کرد البته کتاب مفصلی خواهد شد و مجال تفصیل نیست ولا و لا بیانات
مختصره مثل اینکه حاشیه بران عبارات شریفه نوشته باشم عرض میکنم و بعد از آن بیان
مختصری در حقیقت بفهم ناقص خودمان عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین پس اولا بدانکه همه این تفصیلی که در مراتب علم
الیقین که متعلق بنفس انسان است فرموده اند تا اواخر صفحه سیوم که باز در مقام عین
الیقین بیانی فرموده اند متعلق بظاهر حقیقت است و قشر آن و آنچه در مقام عین الیقین
و شاهدات عقلیه فرموده اند متعلق بباطن حقیقت است و آنچه در مقام حق الیقین
و ادراکات فوادیه فرموده اند راجع بحقیقت حقیقت است پس اولا آنچه در مراتب
علم الیقین فرموده اند کلیات این مراتب بیست و هشت گانه ایست که برای انسان
است و مشایخ اعم در بعضی مقامات بیان آنها را فرموده اند که من جمله بیانات حضرت
که شیخ اوحد اعلی الله مقامه در رساله توبلیه در بیان دائره عقل فرموده اند و نقشه
دائره را البته در آن رساله مبارکه باید دیده باشید همین قدر اجمالا تذکره مراتب بیست
و هشت گانه را میکنیم و از اسماء الله آنچه متعلق بهر مرتبه است یعنی در باطن آن مرتبه گذارده
شده است عرض میکنیم تا آنچه در تلو بیانات سید اوحد اعم از این مراتب مذکور است
ملتفت شوید پس تعداد مراتب بحسب اسماء کونیه باین منوال است (۱) عقل کل
(۲) نفس کل (۳) طبیعت کل (۴) جوهر هباء که عالم ماده منظور است (۵)

شکل کل که عالم مثال منظور است (۶) جسم کل که اصل این عالم باشد (۷) عرش
(۸) کرسی (۹) فلک البروج (۱۰) فلک منازل بیست و هشت گانه قمر که اسامی آنها
در تقاویم مضبوط است شرطین بطین ثریا دبران تا آخر (۱۱) فلک زحل (۱۲)
فلک مشتری (۱۳) فلک مریخ (۱۴) فلک شمس (۱۵) فلک زهره (۱۶)
فلک عطارد (۱۷) فلک قمر (۱۸) کره نار (۱۹) کره هواء (۲۰) کره ماء
(۲۱) کره تراب که نهایت قوس نزول است و از اینجا بنای صعود میگذارد (۲۲)
مرتبه جماد (۲۳) مرتبه نبات (۲۴) مرتبه حیوان (۲۵) مرتبه ملک
(۲۶) مرتبه جن (۲۷) مرتبه انسان (۲۸) مرتبه جامع علیه السلام و هر یک
از این مراتب مظهر اسمی از اسماء خداوند هستند که بهمین ترتیب ذکر میشود (۱)
بدیع (۲) باعث (۳) باطن (۴) آخر (۵) ظاهر (۶) حکیم (۷) محیط
(۸) شکور (۹) غنی الدهر (۱۰) مقتدر (۱۱) رب (۱۲) علیم (۱۳) قاهر
(۱۴) نور (۱۵) مصور (۱۶) محصی (۱۷) مبین (۱۸) قابض (۱۹)
حی (۲۰) محیی (۲۱) ممیت (۲۲) عزیز (۲۳) رزاق (۲۴) مذل
(۲۵) قوی (۲۶) لطیف (۲۷) جامع (۲۸) رفیع الدرجات و بدانکه برای
هریک از این اسماء مبارکه بیست و هشت گانه با مواقع بیست و هشت گانه مناسبتی
است که بآن جهات اختیار شده است ولی در صدد شرح آنها نیستم اگر چه علم همه آنها
را هم ندارم ولی اینقدر هم که ظاهر است مجال تفصیل ندارم و در بعضی از این اسماء که
سید اوحد ذکر فرموده اند مناسبات و وجوه دیگر ملاحظه شده و بغیر این ترتیب جاری
شده اند و اختلاف انظار در حکمت بواسطه ملاحظه ظاهر و باطن و سایر جهات

وجوب بسیار است و نیز در مراتب علم الیقین که تعداد فرموده اند ملاحظه میکنی که بعد
از بسیاری از این مراتب که ذکر فرموده اند مراتب دیگر هم ذکر فرموده اند و انها جزئیات
همین مراتب است مثلا در این دایره نفس کل و طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل میفرمایند
و در کلام سید اوحدا ذکر قوه حافظه که عالمه باشد و واهمه و متخیله و متفکره و حس
مشترک فرموده اند و قوه عاقله هم قبل از عالمه هست که شاید از قلم نساخ سقط شده
و علی ای حال اینها قوای نفس انسانی است که در نزول نفس ایجاد داده اند و در عرصه مثال
بر حسب ظهور در مراتب افلاک این عالم خصوصیت پیدا میکند مثلا در زحل عاقله
بروز میکند و در مشتری عالمه و در مریخ واهمه و در زهره متخیله و در عطارد متفکره
و در قمر حس مشترک و واهمه را در اینمقام فرموده اند مدرک صور غیبیه است ولی غالب
گفته میشود که مدرک معانی جزئیه است که از شان انها ظهور در جسم نیست مانند
معنی ترس یا محبت در گوسفند نسبت بگرگ یا بفرزند خودش مثلا که صورت ظاهر ندارد
و منافی یکدیگر هم نیست و همان معانی جزئیه نسبت بمعانی کلیه صور خوانده میشوند
اما نسبت بصور جزئیه ظاهره که بخیال درک میشود مدرکات واهمه را معانی میگویند
و هر دو حق است ولی این مطالب علمیه است و بیان کردن انها در اینمقام که فایده است
و خاصه بزبان فارسی مشکل هم هست خلاصه هم چنین جزئیاتی که برای حس مشترک
شمرده اند و فرموده اند که در عالم برزخ بروز میکند و مراد از این برزخ کائنه برزخ
بین دنیا و عالم مثال است نه اصل عالم مثال مثلا مراد از جابلقا و جابلسا که حضرت
ادم علیه السلام در ان مقام خلقت شده همین عرصه حس مشترک است که بظاهر
متصل بدنیا است و بحسب باطن بمثال و جابلقا و جابلسا که ارواح باینمقام میروند

وسط عالم مثال است و عرصه که در اخر رجعت بروز میکند اعلاء از ان است و دنیا
بنظری وسط و اعلی منقلب میشوند و هر حال که همه اینها جزئیات عالم مثال است که بحسب
قرب و بعد با این دنیا و عرصه بدء و عود تفاوت میکند و عرصه که طالع دنیا سرطان
است و جزیره خضراء که فرموده اند مقام اصول عالم جسم است از ماده و صورت ان
با قطع نظر از اعراض این عالم و ان قریب بجهان جنت ادم علیه السلام است پیش از اینکه بدنیا
هبوط کند و بفرماید تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح و باید
حضرت حجة عجل الله فرجه تشریف بیاورد و تغیرات و قبایح را بردارد و بصورت اولیه
برگرداند و بعد از عرش تا بخاک که شمرده اند فهمیدن ظاهر انها محتاج باصطلاحات
هیوی است که هیئت افلاک را بر حسب رای قدماء بیان کرده اند و در کتب هیئت
مثل تذکره و غیر ان بیان شده است و در فارسی در سی فصل و شرح بیست باب
تقویم نیز بقدر اینکه سر رشته بدست اید بخوبی نوشته اند و واضح است و حاجت
بتفصیل در اینمقام نداریم مجملا چون اوضاع و حرکات مختلفه که در سیارات ملاحظه
شده و در طبیعی ثابت کرده اند که در افلاک و کواکب حرکت بیک نسق باید باشد و
مشاهده حرکات مختلفه در انها لازم لازمش این شده که افلاک متعدده با وضاع مختلفه
و حرکات متکثره در هر یک فلک کلی ثابت شود تا هر یک از افلاک جزئیه فی حد نفسه
حرکت متساوی بیک نسق داشته باشد اما همینکه این حرکات مختلفه با یک دیگر ترکیب
میشود اوضاع مختلفه از سیارات مشاهده شود و اگر تتبعی در کتب هیئت بنمائید
ملتفت انچه عرض کردم میشوید ولی حالا که فرنگیان اراء دیگر در هیئت افلاک
انچه از اقوال نادره قدماء دیده اختیار نموده اند و میگویند افتاب ساکن است و

زمین متحرك‌اند و كلیه حركات مختلفه را در سیارات نسبت بیکدیگر بسبب جذب و
انجذاب قوی و ضعیف میشمرند و بکلی منکر هیئت قدیمه هستند ولی انچه بر ما محقق
شده است همان است که هیئت قدیم اقرب بصواب است خلاصه که این افلاك
متعدده که در این عبارات برای هر یك اسمان از اسمانهای هفتگانه شمرده اند
همان افلاکی است که در کتب هیئت ثبت است و حاجت بتفصیل بیان نیست و
همچنین چیزهائیکه در مراتب عناصر شمرده اند نیز در کتب هیئت مضبوط است و
معلوم و بعد شرح مفصلی در امزجه مختلفه که برای مرکبات حاصل میشود از ترکیب
عناصر و مزاج معتدل حاصل میشود بسبب تعادل عناصری که در مرکب جمع میشود و
حصول طبیعت خامسه معتدله یا انکه مزاج منحرف حاصل میشود و یکی یا دو تای
از انها غالب میشود بر باقی و بدانکه در هر یك از مراتب کلیه و جزئیه عوالم و مولدات
که در هر یك حاصل میشود دو مزاج ملاحظه کرده میشود یکی مزاج نوعی باطنی انها
و دیگری مزاج نوعی ظاهری مثلا در شیوخ نوع مزاج ایشان سودا و تب پیدا میکند
و برودت و یبوست غالب میشود تا معتدل لکن چون حرارت در مزاج ایشان کم میشود
و رطوبات فاضله را تحلیل نمیبرد این است که با وجود سودا و تب اصل مزاج بلغ رطوبت
فاضله هم در ایشان دیده میشود که از چشم و بینی و دهان ایشان دائم رطوبات
میریزد اما این رطوبت عرضی است و اصل مزاج سودا و تب دارد و باز مزاج شخصی هم
علاوه برای هر کسی پیدا میشود چنانکه بیان این مطالب بتطب بطور کلیت شده است
و اگر خواسته باشیم عین عبارات انها را نقل کنیم سخن بطول می انجامد و مقصود
همین است که فی الجمله سر رشته بدست بیاید و بانکه ظاهر و باطن دیگر در اشیاء ملاحظه

میشود پس از همه انها همان کیفیات خاصه و مزاج طبیعت هر یك از انها است که از مقادیر
و کیفیات عناصر و اجزاء هر یك حاصل میشود و باطن انها از باب اینکه موثر فاعل
در ملك بجز خداوند عالم نیست والبته هر دوا یا غذا نباتی یا حیوانی یا هر چه باشد
بحسب مزاج و طبیعت صاحب اثری خاص است بلکه اصل مزاج حقیقة ان نوری است
که از تحت حجاب احدیت پروردگار در انها بقدر قابلیت و مرتبه بحسب مناسبت ان منفذ
پس با این نظر که ملاحظه کنی بواطن اشیاء همه اسماء خداوند عالم است که در هر چیزی
بروز و ظهور دارد که در دعا میخوانی یا من اسمه دواء و ذکره شفاء و همین شفائی که از دوائی
خاص و معین ملاحظه میکنی عینا اسم خداوند عالم است که فعل او را در اینمقام اظهار میکند
و در اینمقام با نظر کونی است که هر چیزی را صاحب اثری ببینی و همه را نسبت بخداوند بدهی
که لا موثر فی الوجود الا الله و همه ایات تعریف و تعرف خداوند هستند چنانکه فرمود
سَنُرِیهِمْ اٰیٰاتِنٰا فِی الْاٰفٰاقِ وَفِیٓ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ
اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ و عبادتی که
هر چیز برای خداوند میکند همین اسماء است که در زیارت میخوانی یسبح الله
باسمائه جمیع خلقه و راهی و وسیله برای هیچ چیز بسوی خداوند نیست مگر همین
اسماء و صفات و یا این است که نظر نظر شرع است و ان در مقامی است که خداوند
در مقام قطبیت ال محمد علیهم السلام تجلی با یشان فرموده است و ایشان را مواقع
اسماء و صفات مرضیه محبوبه خود قرار داده پس انچه در عالم بمیزان عدل ایشان
سنجیده شده که فرمود وَالسَّمٰاءَ رَفَعَهٰا وَوَضَعَ الْمِیزٰانَ و با ایشان موافقت
و مطابقه دارد در مقام ملاحظه اسمیت از اسماء حسنای خداوند خواهد بود و انچه

با ایشان موافقت ندارد و خداوند نپسندیده و اگر اسم خوانده بشود از اسماء سوئی
خواهد بود مثلا این جا میفرماید اِنَّ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
زَیَّنَّا لَهُمْ اَعْمَالَهُمْ فَهُمْ یَعْمَهُونَ و جای دیگر میفرماید وَاِذْ زَیَّنَ
لَهُمُ الشَّیْطَانُ اَعْمَالَهُمْ پس بحسب ابتدای اول میتوان اشتقاق نمود و
خدا را مزین خواند اما بحسب انتها نتیجه موقع این اسم شیطان است و راجع باولیاء
خدا نیست و هم چنین میفرماید اَتُرِیدُونَ اَنْ تَهْدُوا مَنْ اَضَلَّ اللّٰهُ
و میفرماید اَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلیٰ عِلْمٍ و در جاهای دیگر مثلا نسبت بشیطان
یا سامری یا غیر او میدهد مثلا میفرماید اَرِنَا الَّذَیْنِ اَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
و میفرماید اَضَلَّهُمُ السَّامِرِیُّ و میفرماید از قول شیطان وَلَاُضِلَّنَّهُمْ وَلَاُمَنِّیَنَّهُمْ
وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ اٰذَانَ الْاَنْعَامِ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ
خَلْقَ اللّٰهِ وَمَنْ یَتَّخِذِ الشَّیْطَانَ وَلِیًّا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَقَدْ
خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِینًا پس بحسب دو ابتدای اول خداوند مضل شمرده شده
و بحسب آیات دیگر نسبت بشیطان و غیر او از خلق داده شده و البته اگر نباید
مضل را اسم خداوند بشمرند از اسماء سوئی خواهد بود نه اسماء حسنی و چنین است
امر در جمیع چیزها بهمین ترتیب است چون عرض کردیم که هر چیز از باب تاثیرات اولیه که
متفرع بر آنها است اسم خداوند است لا موثر فی الوجود الا الله اما چون بنظر شرعی بعضی
تاثیرات پسندیده خدا است و خداوند بخود نسبت داده و بعضی تاثیرات هست که خداوند
نپسندیده و از خود در بسیاری از مقامات نفی میفرماید پس شرعا آنها را اسم خداوند
نمیشمرند خلاصه مدعا اینکه مراتب کلیه بیست و هشتگانه که در دایره عقل اشاره

بانها شد از عقل گرفته تا دون تا نهایت قوس نزول که تراب باشد و از آنجا تا فوق
تا نهایت قوس صعود که وجود جامع علیه السلام باشد اینها مراتبی است که محل ظهور امر خداوند
و محل سلطان است و در هر یک که بروز و ظهور میکند البته بحسب قابلیت بنحوی جلوه
خواهد کرد پس در هر مرتبه که ملاحظه کنی از حیث ظاهر و قابلیت مسمی بهمین مراتب است
که ذکر شد و از حیث حکایت فعل خداوند مسمی بحروف میشوند که در اخبار اشاره بآنها
شده چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام بعمران فرمود که بدانکه ابداع و مشیت و اراده معنی آنها
یکی است و اسماء آنها سه تا است فاول ابداع و اراده و مشیت حروف بود که آنها را
اصل هر چیزی قرار داد و دلیل بر هر مدرکی و فاصل برای هر مشکلی و از این حروف تفریق
هر چیزی میشود از اسم حق یا باطل یا فعل یا مفعول یا معنی یا غیر معنی و بر این حروف همه امور
مجتمع شده و برای حروف قرار نداده است در ابداع خودش برای آنها معنی غیر از
خودشان بتناهی و نه وجودی بجهت اینکه ابداع شده با ابداع هستند تا آخر حدیث شریف
عرض میکنم غرض از این حروف همان ظهور مشیت خدا است در قابلیت مراتب کونیه مثل
اینکه آفتاب در آئینه های رنگارنگ بروز میکند و در هر یک بنوعی خاص بمقتضای آن
محل بروز مینماید پس این انوار خاصه که در آئینه ها جلوه کرده اند حروف هستند که
مواد نوعیه کل اشیاء اند و اینها اصلا اگر چه از عالم سرمد هستند اما چون ظهورشان
در عرصه جبروت که اعلای عالم دهر است شده این است که ملاحظه میکنی در کلام سید
اوحد اعلی الله مقامه که اولا این حروف را از شان عقل مرتفع گرفته اند و اگر چه عقل
مرتفع هر گاه ملحق بمواد میشود و از عرصه سرمد شمرده میشود اما بملاحظه عقلانیت
از عالم جبروت است و واقع امر آن است که این حروف چون مصدر اسرار الٰهی هستند مظهر

جبروت این است که برزخ بین عالمین هستند پس مدرک اینها هم عقل مرتفع خواهد بود
که برزخ بین عالمین است خلاصه پس حروف مواد نوعیه اکوان و اعیان این عوالمند
که بعد از آنکه بعض آنها با بعض ترکیب شد هیئات خاصه و صور مخصوصه میگیرند پس هر
نحو از حروف که بمنزله عنصری از عناصر مولدات است در کلمات متعدده بروز میکند
و اسماء مختلفه از آنها ترکیب میشود و چون اصلاً همه شئونات ابداع و مشیت خداوند
است این است که ملاحظه میکنی در عبارت سید اوحد تعبیر از هر یک باسماء مختلفه خداوند
آورده شده و مقصود صرف ظاهر این اسماء نیست بلکه وجودات کونیه اشیاء همه اسماء
خداوند هستند و نیز صور تدوینیه آنها که در الواح آسمان و زمین و اوراق و صفحات
همه این عوالم نوشته میشود نوع تدوینی است و مقصود صرف کلمات مکتوبه در کتب نیست
خلاصه که هر یک کلمه از فرمایش ایشان شرح بسیار دارد و ما اولاً که ادراک حقایق
آنها را نمیکنیم و ثانیاً انقدر فهم که بمعونه سایر بیانات ایشان ممکن باشد که بفهمیم و
شرح بدهیم مجال تفصیل نیست خاصه که بیانات علمیه مشکل است که بزبان فارسی
شرح کردن آنها اشکال است و کم فایده بار میدهد و اینمقام هم اگرچه نسبت بمقام سابق که
مراتب علم الیقین باشد بالاتر است ولی مع ذلک نسبت بمدرکات فؤاد تیره کرد داخ
بطور اختصار از مرتبه حق الیقین فرموده اند باز بمنزله قشر است و مرتبه حق الیقین
لب است و مغز تمام اینها و آنجا است که حقیقت توحید انقدر دیگر برای بنده امکان ظهور
دارد ظاهر میشود و آنجا است که بنهایت وحدت میرسد قسمی که ظاهرش عین باطنش
است و باطنش عین ظاهرش مانند حروف ه که ظاهر و باطنش هر دو دایره است
که اختلاف ندارد و خلاصه جمیع این مراتب مواقع ظهور حقیقت در خیال و مقال هر دو بروز

میکند اما در خیال بحسب فعلیتی است که برای هر مرتبه از این مراتب در اشخاص حاصل
میشود و اما مقال بحسب اظهاری است که از هر مرتبه نسبت بخارج میشود مثلاً آفتاب
در فعلیت شمسی حالی دارد در نفس کمال قسمی است که خداوند دانا است و اما بحسب ظهور
در مادون خود پس البته کیفیت دیگر دارد و البته قوابل مادون شمس تاب ظهور شمس را
علی ما هی علیه در مقام خود ندارند و دریاهای متعدده خداوند بین آفتاب و زمین
قرار داده که ملائکه خداوند مستمراً از آن دریاها آب میپاشند بر نور آفتاب که سورت
حرارت آن را کم کنند تا اهل زمین تاب حرارت آن را بیاورند و چنین است نسبت حال
با مقال در اشخاص و البته حالی که با فعلیات و کمالات خود دارند نسبت بآنچه بیان
میکنند بمراتب فرق دارد و البته مقالات مختلفه هم برای هر صاحب حالی نسبت بمستمعین
مختلفه خواهد بود خلاصه بعد از آنکه این حواشی مختصره را دانستید و در عبارت
شریفه ایشان ملاحظه کنید بعضی از ظواهر فرمایشات ایشان را ملتفت میشوید و چون
تا اینجا اندکی حال بیان مختصری در حقیقت یاد کرد که بقدر یکه خداوند نصیب فرموده
بمطلب برسیم پس بدانکه در کتاب المبین از طریق النجاة نقل فرموده اند عن کمیل
بن زیاد انه کان ذات یوم ردیفا لامیر المؤمنین علیه السلام علی ناقته فقال یا مولای
ما الحقیقة فقال علیه السلام ما لک و الحقیقة یا کمیل فقال کمیل او لست صاحب سرک
فقال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی قال او مثلک یخیب سائلا قال الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی بیانا قال علیه السلام محو الموهوم و صحو المعلوم
قال زدنی بیانا قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا قال علیه السلام
جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی بیانا قال نور اشرق من صبح الازل فیلوح

علی ضیاء کل التوحید اثاره قال زدنی بیانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح و مراد
ازان بطور اختصار آن است که کمیل سؤال میکند از حقیقت و مراد از آن حقیقت آن
که معرفت آن برای بندگان امکان دارد پس ذات خداوند منظور نیست زیرا که معرفت
ذات برای احدی از خلق ممکن نیست و محل سؤال واقع نمیشود و لیس فی محال القول
حجة و لا فی المسئلة عنه جواب حتی صوفیه هم که گمان کرده اند مراد از این حقیقت ذات
است خطا کرده اند و بعضی از توهمات خود را مسماء بذات کرده اند و با اینکه مقصود
از حقیقت ذات نیست و بعضی از مقامات خود خلق است معذلک که آنحضرت جواب میفرماید
بکمیل مالک و الحقیقة و محتمل است که این فرمایش را که فرموده است از باب این بود
که کمیل را اهلیت دانستن این مقام نبوده و جوابهائی هم که بعد فرموده اند برای این
فرموده اند که برای دیگران نقل کند چنانکه فرمودند رب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل
فقه الی من هو افقه منه و احتمال هم میرود که اهلیت داشته اما از باب تحریص و ترغیب
بر حاضر کردن ذهن برای فهم مطلب باشد که این طور فرموده چنانکه گفته اند
الانسان حریص علی ما منع پس همینکه این قسم جواب فرمودند عرض میکند اولست
صاحب سرک آیا من صاحب سر تو نیستم و ظاهر از این عبارت این است که علت جواب اول
عنوان عدم اهلیت و استعداد او بوده و اگر اهلیت داشت و صاحب معرفت بود هرگز
این طور عرض نمیکرد ملاحظه کن سلمان خودش عرض میکند با میر المؤمنین علیه السلام
در ضمن عرضها که میکند و انت قصة ایوب و سبب تغیر نعمة الله علیه پس حضرت میفرماید
مبدأ فی قصة ایوب سبب تغیر نعمة خداوند برای چیست عرض میکند خدا بهتر میداند و تو
یا امیر المؤمنین پس ملاحظه کن فضیلتی که خودش برای آن حضرت اثبات میکند همینکه

از او میپرسند که مبدأ فی عرض میکند تو بهتر میدانی پس ببین که چقدر فرق است میان
مقام سلمان اعلی الله مقامه با کمیل که عرض میکند بحضرت آیا من صاحب سر شما نیستم و در
اینجا آنحضرت ملاحظه ضعف بنیه و طاقت معرفت او را میفرماید و او را مأیوس نمیفرماید
پس جواب میفرماید بلفظی که حاصل معنی آن همین باشد که بلی تو صاحب سر من نیستی اما
بطور ملایمت بیان میفرماید پس فرمود بلی و لکن بر تو ترشح میکند از آنچه از من سرریز میکند
و معلوم است که آنچه از ایشان سرریز کند از قشور علم ایشان است چنانکه از لفظ یطفح
این معنی ظاهر است و عرب میگویند طفح را که کف دیگ را بان میگیرند مطفحه نیز میگوید که طافح
و سرریز کفهای دیگ را از آن میگیرند و معلوم است که کف دیگ چرکهای آنچه در آن است
هست چنانکه شکر را در دیگ میریزند با آب و میجوشانند و سفیده تخم مرغ بان میریزند
تا چرکهای آن در ضمن کفها گرفته شود و شکر سفید شود پس آنچه هم که در اینمقام فرموده
البته از حقیقت اسرار ایشان نیست و لکن کفهائی است که از غلیان و قشور آنها سرریز کرده
باشد و شاید همین فرمایش که کمیل دانسته باشد که این از ادب سؤال نبود که این قسم عرض
کند پس بنای التماس را گذارده و عرض کرد او مثلک یخیب سائلا یعنی هرچند که من
قابل سر شما نباشم ولی عادت شما هم بر این جاری نشده که سائلی را محروم فرمائید پس باران
رحمت آن حضرت را بتقاطر میآورد و میفرماید الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
یعنی حقیقت کشف نمودن پرده های جلال است بدون اشاره زیرا که اشاره هم یکی از
پرده ها است و چون مقصود این است که هیچ سبحه برای جلال خداوند در اینمقام باقی
نماند این است که فرمودند بدون اشاره باید کشف شود و مراد از سبحات تمام ماسوای
حقیقت است مثلا در تشخص ثانی تمام مراتب و جهات را کردن در حیز نفس او ست تمام

افعال واعمال واوصاف او همه سبحهٔ نفس او بند و یکی از سبحات اشاره است که البته باید
کشف شود وبعبارت دیگر کشف نمودن سبحات باشاره منتهی بمقام تعطیل میرساند
مثل اینکه انگشت بیاوری وحروف وکلمات روی صفحه را پاک کنی پس صفحه را معطل
بگذاری ولی مقصود از کشف در اینمقام این نیست بلکه باید طوری کشف شود که بودن
ونبودن واثبات ونفی سبحات هر دو از میان برود وسوای جلال خداوند چیزی باقی نماند
واین است که در بیان توحید فرمودند تخرجه عن الحدین حد التعطیل وحد التشبیه
بعد باز عرض میکند زدنی بیانا پس حضرت زیاده میفرماید ومیفرماید محو الموهوم وصحو
المعلوم یعنی موهومات که همان سبحات باشد که مراد هرچه ما سوای حقیقت است باید
محو شود ومعلوم که همان جلال خداوند است بکمال وضوح وصفا دیده شود وزیادتی
که در این بیان هست این است که اول که فرمود کشف سبحات الجلال احتمال میرفت که
سبحات وجودهای ثابت مستقلی داشته باشند نهایت باید معذلک کشف کرده شود
مانند پردهٔ غلیظی که بر در زده اند ومستقل وثابت است اما از بالا میزنی وکشف میکنی
از نما و دادان ولی واقع اینطور نیست وسبحات نسبت بجلال حقیقت وجود ثابتی ندارد
بلکه موهومات است که اگر بچشم حقیقت بنگری ابدا پیدائی برای آنها نمی بینی چنانکه حضرت
سید الشهداء علیه السلام فرمود ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر
لک ودر مثل ظاهر هرگاه مواجه آفتاب ایستاده باشی ونظر بآفتاب کنی هرچند که در چشم تو
ودر فضا همه نور آفتاب است اما چون نور وجود ثابت مستقلی از خود ندارد این است
که تو غیر آفتاب نمی بینی ونور از جهت خودی خود موهومی است که همین که آفتاب ثابت معلوم
را دیدی موهومات از نظر تو محو میشود واین مثال عرضی است وموافقت تمام ندارد اما

نظر بینی عرض میکند خلاصه چون آنحضرت این جواب را میدهند باز ملاحظه میکند کمیل که
آیا این صحو معلوم کاری است که از شأن نظر کننده است همچنانکه محو کردن موهوم از شأن
اوست باید معلوم را هم خود او واضح ومکشوف نماید پس عرض میکند زدنی بیانا
وحضرت جواب میفرماید هتک الستر لغلبة السر ودر بعضی نسخ است هتک الستر وغلبة
السر وحاصل هر دو یکی است پس هتک ستر که مراد همان کشف سبحات ومحو موهوم
از شأن ناظر است اما پیدائی جلال معلوم از غلبهٔ خود اوست ودر مثل ظاهر در مثال
آفتاب کاری که از تو برمی آید همین است که چشم خود را بگشائی واگر سقف حجره یا حجاب
دیگر جلو چشم تو است مرتفع سازی واما آفتاب خود بغلبهٔ نورانیت نافذ است وهمه
فضا را پر کرده وبمحض اینکه حجاب از چشم تو برداشته شد آفتاب بغیر حجاب مکشوف میشود
وهمه حجابها از ما است نه از حقیقت انت غیر محجوب عن خلقک الا ان یحجبهم الامال
دونک واگر حجابی برای حقیقت گفته شود از غلبهٔ نورانیت وظهور است که فرمود
خفی لشدة ظهوره واستتر لعظم نوره مثل اینکه عرب نور آفتاب را حجاب آفتاب میگوید
زیرا که از غلبهٔ نورانیت چشم انسان را خیره میکند که نمی تواند در نور آفتاب چشم
بگشاید وبه بیند وبدیهی است که نور حقیقتا آفتاب را نمی پوشاند بلکه ظاهر میکند
واز شدت ظهور مخفی از چشم ضعیف میشود خلاصه پس حاصل این فرمایش این شد
که کاری که نظر کننده باید بکند همین است که پرده را از پیش چشم خود دور کند وپاک
نماید وستر که همان جلال خداست وهمان معلوم است خودش آشکار است وغالب بر
همه حجابها است بعد باز مثل اینکه ملاحظه میکند کمیل که آیا کشف سبحات ومحو
موهومات وهتک استار که از شأن بنده است این کاری است که بنده بخودی خود

بتواند این کار را بکند یا اینهم البته بتوفیق خداست وبنده باید همین قدر که کار
بکند بتوفیق خداوند وحول وقوهٔ او که مجاهده با نفس خود بکند واز خداوند بخواهد
وخود را حاضر کند برای منکشف شدن همه حجابها ومشاهدهٔ نور خداوند پس خداوند
خود همه حجابها را مرتفع میسازد چنانکه فرموده الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وفرموده إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ
أَقْدَامَكُمْ وفرموده ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ پس در این مقام
جواب فرموده جذب الاحدیة لصفة التوحید ومراد از صفهٔ توحید همان سبحات
است واشاره که همه صفات توحید خدایند واثبات وجود هر یک آیتی است که
دلالت بر توحید ویگانگی او میکند چنانکه گفته‌اند وفی کل شیئ له آیة تدل
علی انه واحد ودر مقام ظهور حقیقة همه این سبحات واشاره منجذب بسوی او میشوند
واثبات آنها محو ومنمحی میشود چنانکه در مثل ظاهر رطوبات روغن که حجاب آمال
آن است ومانع از بروز آتش همین که آتش بنای ظهور میگذارد در رطوبات روغن
همه منجذب بسوی آتش میشوند وتحلیل میروند تا آتش بکمال ظهور وشدت بروز
میکند ولی اینها امثال عرضی است وحقیقة غیر اینها است ومحض تقریب ذهن چون
از همان لما گرفتند وعالم اعراض است از عرصهٔ اعراض مثلی میزنیم واصل این مطلب
تفصیل دارد که ناچار باید اشاره بان بشود ولی بعد از فراغ از بیان حدیث
انشاء الله بیانی خواهد شد پس مقصود این است که اگر جلال خداوند وستار او
خود بنفسه ظاهر ومعلوم است کشف سبحات ومحو موهومات هم باعانت ونصرت
او باید بشود که گفته‌اند از من این صورت کری وجان تو نی غلط هم این ز تو

هم از تو مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِكَ ودر حدیث شریف از حضرت صادق علیه السلام در بیان دعاء وارد
شده است فی الدعاء استجابة الکل منک للحق وتذویب المهجة فی مشاهدة الرب
وترک الاختیار جمیعا وتسلیم الامور کلها ظاهرا وباطنا الی الله تعالی عرض میکنیم
منجذب شدن صفات توحید بسوی خدای احد در مقام عمل باین منوال است که در این
حدیث شریف اشاره فرموده‌اند خلاصه بعد شاید که از این فرمایشات کمیل گمان
کرده باشد که عین ذات پروردگار است که مکشوف وهویدا میشود وباز عرض می
کند زدنی بیانا پس باز میفرماید نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره ومراد از صبح ازل مقام مشیت پروردگار است که اول مقام ظهور وتجلی ازلی
است که کینونة الله باشد که اول مقامات وعلامات خداست وحقیقة الحقایق
وحق آنها است که خداوند بان تعریف نفس خود را بر همه کاینات علی مراتبها فرموده
ومشیة الله اول قابلیتی است از موجودات که حکایات آنرا نموده مانند روغن وفتیله که
مشتعل میشود وآتش از آن بروز میکند وهمینکه از آن ظاهر شد نافذ در همه اقطار
فضا میشود پس همه این هوا وفضا ودر ودیوار بمنزلهٔ چراغهای کوچک کوچک
میشوند بر حسب قابلیتهای خود وهر یک بحسب استعداد حکایتی از آتش میکنند واز
این فضاء بفضاء دیگر واز این حجره بحجرهٔ دیگر که عکس میدهند از همین منوال آتش بروز
میکند وچون قابلیت هیچیک باستعداد روغن وفتیلهٔ اول نیست این است که
هیچ کدام هم بکمال وحکایت آتش را نمیکنند ولی اصلا همهٔ این انوار ظهورات آتشند
تجلیات او که بسبب شعله وواسطهٔ دیگر که در بین افتاده اند در سایر جاها بروز

کرده واین است که همه اثبات تعریف ومیشوند خلاصه پس این فقره که از صبح ازل که مقام
مشیة الله باشد می تابد بر هیاکل توحید که هویات اشیاء واشخاص باشد وآثار آن از
آن هیاکل بروز میکند که فرمود الغی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله واشاره به
بیان این نور است فرمایش حضرت امیر علیه السلام که در جواب سائل مالک دوم فرمود
امّا بعد فان الروح نکتة لطیفة ولمعة شریفة من صنعة باریها وقدرة منشیها اخرجها
من خزائن عزته واسکنها فی ملکه فهی عندک سبب وله عندک ودیعة فاذا اخذت ما لک
عنده اخذ ما له عندک والسلام وعینا همین معنی است که در فقرهٔ حدیث کمیل فرموده
باضافهٔ مطالب دیگر که اگر بخواهیم شرح کنیم سخن بطول می انجامد پس بعد از آنکه این نور
که نور خداوند عالم است ظاهر شد در هیاکل توحید که قابلیتهای اشخاص باشند آنچه
نور هر جا باشد مسمی باسم منیر خود میشود چنانکه انوار آفتاب که همه جا باسم آفتاب منسوب
واز این باب است که در صفت نفس لاهوتیه ملکوتیه میفرماید حضرت امیر علیه السلام در حدیث
اعرابی قوة لاهوتیة جوهرة بسیطة حیّة بالذات اصلها العقل منه بدئت وعنه وعت
والیه دلت فاشارت وعودتها الیه اذا کملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات والیها تعود
بالکمال فهی ذات الله العلیا وشجرة طوبی وسدرة المنتهی وجنة المأوی من عرفها لم
یشق ومن جهلها ضل وغوی وبدانکه مراد از همه اینها همان حکایت اسم است ووصف
نه اینکه بنده حادث مخلوق بذات خداوند میرسد چنانکه صوفیه قبّحهم لعنهم الله گمان کرده اند
وهمچنین او را که جوهر بسیط خوانده اند وحی بالذات یعنی نسبت بما دون خود یا لا
باو بجهت اینکه در همین حدیث میفرماید که اصلش عقل است واز او ابتدا شده وباو بر
میگردد ودر حدیث دیگر از کمیل که باز در صفت نفوس میفرماید نیز فرموده است در صفت

نفس انسانیه که موادها التأییدات العقلیة وفعلها المعارف الربانیة پس ماده نفس انسانی را
از تأیید عقل شمرده چگونه فرض میشود که معذلک او را جوهر بسیط واقعی شمرده باشد
وحی بالذات پس مقصود از این فرمایشات یعنی نسبت بما دون خود است از مراتب مشاعر
وظهورات خود این طور است پس خداوند او را به تعریف خود فرموده وحقیقة آن همان
نور خدا است که بر هیاکل توحید که مراد صور انسانیه است افتاده چنانکه فرموده حضرت
امیر علیه السلام الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده
وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من اللوح المحفوظ
وهی الشاهد علی کل غایب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی
الصراط الممدود بین الجنة والنار وهمچنین میفرماید اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله الذی خلق منه خلاصه بعد با نظر تأمل دقت میکند تا بداند که نهایت
درجه حقیقه همین است که در این جواب آخر فرموده است یا از این درجه هم بالاتر
میرود پس حضرت جوابی میفرماید که بحسب ظاهر بلند پروازی او را کم کند چنانکه در
جاهای دیگر هم گاهی که اصحاب سؤالهای بلند میکردند میفرمودند سل عما یعنیک
ودع ما لا یعنیک ودر این مقام هم فرموده است اطفئ السراج فقد طلع الصبح یعنی
چراغ را خاموش کن که صبح طالع شده است یعنی همین جوابها که دادیم مطلب ظاهر شد و دیگر
چراغ سؤالات خود را خاموش کن که صبح طالع شده است ومطلب واضح شد ولی بحسب باطن
چون در فقرهٔ سابق فرموده است نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره وبدیهی است که آثار نور دون درجه نورند والّا نور نورند ونور هم که نسبت
بصبح ازل که مراد از آن است البته تابع آن است واثر آن وقائم بآن است پس آنچه در هیاکل

توحید که صورت انسانیه باشد نسبت بصبح ازل ظاهر میشود در درجه سیوم میفهمند که
اول مقام صبح ازل دوم مقام نور زان وسیوم مقام آثار نور که در هیاکل انسانیه که
هیاکل توحید است بروز میکند ولی در این جواب اخر که کاتب استزاده که کرده سؤال
از نهایت مقام حقیقت میکند میفرماید چراغ را خاموش کن که صبح طالع شد و این همان
صبح ازل است که در فقرهٔ سابق فرموده پس معلوم است که مقام حقیقت بلا نهایت بالا
میرود زیرا که نهایتی برای صبح ازل نیست و با آنکه شیخ اوحد اعلم این جواب خبر را تعظیم
زیاد میفرمایند ولی تصریح بمراد نفرموده اند و خوشان هم نرسیده اند که منظور چیست
و شاید اشاره بباطن باطن باشد خلاصه پس وقتی که مقام آثار نور و موقع انها در
صورت انسانیه است مقام نور حقیقت انبیاء سلام الله علیهم خواهد بود و مقام صبح
ازل مقام آل محمد علیهم السلام است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید انا صاحب
الازلیة الاولیة باری پس میفرمایند که سرج مشاعر و مدارک و اوهام خود را خاموش کن
که صبح ازل طالع است و حاجتی بمشاعر نیست و اینها تماماً شیئی در نزد او نبوده و نمایند و
او نیستند و در این فرمایش راه کشف سبحات و محو موهومات را دست میدهند که
بلی مقصود این نیست که فرضاً پرده های چند را کشیده و چیزی او بخشند انها را یا
برنی یا پاره کنی و خوفی نمانی یا کلمات و حروفی باشد که بر لوح نوشته محو نمائی و پاک کنی
تا صفحه ساده نمودار شود که هر چه از این راه بروی جز اینکه از پرده بپرده برسی و از حجابی
بحجابی دیگر و نتیجه ندارد اما اگر چشم خود را ببندی بعضی از کارها اند اخفی که پرده ها اند بلی
و ملتفت انها نشد انوقت صبح خودش طالع است و ظاهر و هویدا و هر چند که پرده ها
بجای خود باشند کاتبی نیستند و ابدا دیده نمیشوند و حاجب از چیزی نمیشوند و در لحال

صلی الله علیه و آله فرموده در معراج خود بجائی رفتم که همه خلق را مردگان دیدم و این سرگان
همان سرج خاموش شده هستند و گفته اند برنیاید ز مردگان آواز پس نه خبوتی
دارند و نه ادراکی و نه درک تمام چیزی سوای رخساره محبوب هست اشهد ان کل معبود
مما دون عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهک الکریم فانه
اعز و اجل من ان یصف الواصفون کنه جلاله و تهتدی القلوب الی کنه عظمته و اگر باینجا
رسید که همه چراغهای مشاعر تو خاموش شد میتوانی چنین شهادتی بدهی و الا در شهادت
خود کاذب ولو در واقع هم چنین است مثل اینکه منافقین در شهادت برسالت پیغمبر
کاذب بودند خلاصه پس باین عرضهای کنگانه مجملی از شرح حدیث شریف که در بیان
حقیقت فرموده است ظاهر شد ولی باز باید بیان دیگر نمود که بفقرهٔ میتوان مقصد سید
اوحد اعلی که از عبارات مسئول عنها داشته اند ظاهر شود پس اولا بدان که خداوند عالم
جل شانه همه موجودات را برای معرفت خود خلق فرموده چنانکه در قدسی فرموده است
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس معلوم است که کل خلق را
برای معرفت خلقت فرموده و اما انکه در کتاب مجید خود فرموده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ و در تفسیر لیعبدون وارد شده است لیعرفون
دلیل اختصاص این مطلب بجن وانس نیست زیرا که سایر خلق را هم برای جن وانس خلقت
فرموده و مسخر ایشان نموده است پس معلوم است که علت غائی همه همان معرفت است
و از این گفته شد که معلوم است اثبات شیئی نفی ما عدا نمیکند پس ثبوت این غایت برای
جن وانس دلیل این نیست که سایرین برای این غایت خلق نشده اند و از این گفته شد
که در بیان مکرر میشود که بجهة اثبات عموم مطلب اکتفا بفرد اقوی و اشرف میکند

مثلا اگر بخواهی در تعریف صیاد بگوئی که همه مرغها را میگیرد همین قناعت میکنی که بگوئی
باز های شکاری را از هوا میگیرد و منظور این نیست که سایر مرغها را نمیگیرد بلکه بطریق
اولی همه را میگیرد یا مثلا میگوئی فلان در جنگ رستم را مغلوب میکند منظور این نیست
که عاجز دست سایرین است بلکه منظور این است که سایرین بطریق اولی مغلوب او بند یا
اگر گفتی مثلا سلاطین جهان همه برای بندگی امیر المؤمنین علیه السلام خلقت شده اند منظور
این نیست که سایر مردم نباید اطاعت بکنند خلاصه پس چنانچه که جن و انس باشرافت
و کرامتی که دارند برای بندگی خدا خلقت شده اند سایرین بطریق اولی برای بندگی خلقت
شده اند و لازمه بندگی معرفت است بلکه اول عبادت خداوند معرفت اوست
و جمیع ذرات موجودات برای معرفت خلقت شده اند و چون اولا که راهی بمعرفت
ذات خداوند ندارند پس احدی از ایشان مکلف بمعرفت ذات نیست و تمام معرفت
و کل آن در معرفت مواقع صفات است که فرمود من عرف مواقع الصفة بلغ قرار
المعرفة و ثانیا بنده از درجه بندگی بذات غیب الغیوب نمیرسد سهل است که برای
هر یک از بندگان مقامی است معلوم خاص بخود چنانکه فرمود وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ و هیچ یک از بندگان از مقام خود هم بالا نمیرود و این است که
اگر خداوند همه بندگان را برای معرفت خلقت فرموده لا محاله باید برای هر یک در
مقامات خودشان تجلی بفرماید که هیچ عذری برای بنده نماند و اقرب چیزها
به بنده و بزرگتر چیزی که عذر او را قطع میکند و حجت را بر او تمام میکند نفس خود
اوست که خداوند بنفس خود بنده برای او تجلی فرموده و آیت توحید خود را در او گذاشته
که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و اینجا اثبات شد که

از وجود خود انسان می بینی مثل انبیاء و اولیاء بحسب ظاهر بجهت تکمیل همین نفوس است
که آیات جوانیه توحید است و بحسب باطن ایشان اسباب و وسائط ایجاد و تکوین
همین نفوس هستند تا بعد از آنکه در اشخاص و در همه کل توحید ظاهر شد دلالت
بر توحید خدا کنند و شان ایشان البته فوق شان خود نفس انسان است ولی حرف
در این است که راهی بسوی معرفت انبیا و اولیا هم نیست مگر از راه معرفت نفس ولا
اگر این نفس در شخص موجود نشود ابدا انتفاعی از وجود انبیا و اولیا نخواهد داشت
و بحسب کون که این سخن محض فرض است و هر چیزیکه موجود شد در حد خود دارای
این نفس میشود بلی در شرع ممکن است که کسی اعراض از نفس خود کند یعنی او را نشناسد
و خود را جاهل کند پس بی نفس و روح بماند پس میت شود و در این حال انتفاع از
انبیا و اولیا حاصل نمیکند چنانکه فرمود اِنَّكَ لَا تُسْمِعُ مَنْ فِي الْقُبُورِ و فرمود
اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خلا
پس آیت خاصه هر کسی و هر چیزی همان نفس اوست که خداوند برای او قرار داده
و همان است حقیقة آن چیزها پس اگر از حیث آیت خود بخود نظر نماید غیر از خود
چیزی نمی بیند و آیت توحید خداوند نمیشود ولی اگر قطع نظر از آیت خود نمود و خود را
ندید و نور خداوند را مشاهده نمود نه از جهة آیت نور بلکه از جهة حکایت منیر که فرمود
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة پس معرفت خداوند را بقدریکه سعه قابلیت اوست
و اهلیت معرفت دارد حاصل میکند و بدیهی است که احدی از مقام خود تجاوز نمیکند و
معرفتی بالاتر از مقام خود حاصل نمیکند بلکه جائی که خداوند خود او را برای او میزان
معرفت قرار داده هر چه در خود بر بیند خدای خود را هم قیاس بخود میکند چنانکه در حدیث

شریف فرمودند که مورچه وصف میکند خدای خود را بان لله زبانتین زیرا که کمال
مورچه در این است که دو زبانه را داشته باشد که اگر نداشته باشد کارهایش او مهمل
ومعوق میماند پس این است که وصف خدای خود را هم بکمال خود میکند ومیگوید لله
زبانتین ونکتهٔ دقیقی در این حدیث شریف است که با کمتر شنیده باشی چون تعین و
تشخص حیوانات وصورت نفس ایشان همین است که از این بدن خاصل میشود ومنبعث نفس
حیوان از قلب ظاهر اوست چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید وتعینات دهر تعبیر برای انها
نیست واین است که بمحض اینکه تغییری در ابدان ایشان خاصل شد نفوس ایشان هم
منقلب میشود پس مورچه مورچه است مادامیکه بال ندارد وبر زمین راه میرود اما
همینکه بال بیرون اورد وپرواز نمود طیری از طیور میشود ونفس او نفس طایر است ودو مرتبه
که بال ورنجت وبصورت مورچه شد مورچه میشود ونفس او نفس مورچه است وهمچنین
کرم ابریشم مثلا مادام که بال ندارد از سنخ دیدان شمرده میشود وهمین که بال بیرون
اورد وطیران نمود از سنخ طائر شمرده میشود ودر مرغ ابی دیده شده است که انثی است
مثلا وتخم میکند ویک مرتبه منقلب میشود وذکر میشود وهمان پرهای مختص مرغابی
ذکر را بیرون می اورد واثار ذکر بر او خاصل میشود پس نفس انثی منقلب بنفس ذکر
میشود پس صورت نفس حیوان همین است که خاصل از بدن اوست پس از اینجهة صورت
نفس مورچه همین است که صاحب زبانتین است که همین دو شاخ باریک بلندی است
که بر سر خود دارد پس چون صورت نفس او همین است یعنی خاصل از این است این است که
وصف خدای خود را هم همین خواهد کرد وبیش از این از معرفت خداوند نصیب او نیست
خلاصه برویم بر سر مطلب همچنین حکایت ان چوپان ومناجاتی که میکرد شنیده که

بپرورند خود میکنند کجائی که برایت توشیر وغاست ومسکه وپنیر بیاورم کجائی که زلفهایت
ترا بشویم وشپشهای ترا بکشم وحضرت موسی علیه السلام براو گذشت واو را از این عبادت
منع فرمود که اینها چیست که نسبت بخداوند میگوئی وشخص چوپان چیز دیگر هم که نمی
دانست از این سخنان هم که ممنوع شد بکلی از مناجات با پروردگار لب فروبست وحضرت
موسی علیه السلام بکوه طور رفت وخداوند باو فرمود که چرا بندهٔ مرا از مناجات با من
باز داشتی عرض کرد از سخنانی که لایق شان تو نبود خداوند فرمود من از او همین را
خواسته بودم واز او همین پذیرم خلاصه که تجلی پروردگار برای هر بنده بقدر قابلیت
اوست ومعرفتی هم که هر بنده خود حاصل میکند همان است که خداوند نفس او را
بان صفت خلقت فرموده پس این مطلب اختصاص بجن وانس ندارد وهر چیز را در حد
خود معرفتی است وعبادتی وتسبیحی حتی انکه فرمودند ما بهمت البهائم لم تبهم عن معرفتها
بر قبها وایات واخباریکه در عبادت وتسبیح همه چیز وارد شده بسیار است پس چون این
مقدمه را دانستی خیال کرده در کلام سید وحدانی ملاحظه میکنی که فرموده اند چون رسول خدا
صلی الله علیه واله فرموده است که انا لا نخاطب الناس الا علی ما یعرفون این است که
شرح این حقیقت را که مراد معرفت توحید خداست ومعرفت مجال ان وارکان ان وحملهٔ ان
واسماء ان وصفات ان وثواب وعقاب وهمهٔ اینها را خداوند برای اطوار موجودات
ومراتب انها ومقامات انها شرح فرموده است یعنی برای هر کسی بنفس خود او خود را ارا
او وصف فرموده تا اینکه سبب معرفت او شده واین است که حضرت سید الشهدا علیه السلام
در دعای عرفه فرمود تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء پس در تمام مراتب بیست و مشکانه
که کلیات مراتب باشند ودر تمام مراتب جزئیه نسبت بکلیات مزبوره که سید الوحدانی

شمرده اند وجزئیات جزئیات که گاهی تعبیر بهزار هزار عالم میاورند والبته وقتی که مراتب
هر عالمی از این عوالم را ملاحظه کنی عدد به هزار هزار خواهد رسید وبعید اینکه
سوالبد هر عالمی را ملاحظه کنی از حد احصاء بیرون خواهد رفت واز برای خداوند
در هر مقامی از این مقامات تجلی خاصی است که باعث تعریف وتعرف او برای خود در
آن مقام است وهم چنین برای نظر کننده از خارج بان مقام که فرمود سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید وچون تا اینجا آمدی پس بدانکه
همان طور که در این دو حدیث از توحید مورچه وشخص چوپان دانستی که خود تو
با این علم ومعرفتی که در حد خود داری توحید مورچه بلکه توحید شخص چوپان را
ناقص میدانی بلکه شرک میشمری وخدای خود را از آن منزه میدانی نسبت تمام خلقرا که
در مراتب مختلفه افتاده اند با یکدیگر همین منوال بدان واین است که در مراتب ایمان
ومعرفت اخبار بسیار رسیده است که اختلاف بسیار دارند وهر کسی تحمل همان قدر
که خداوند باو فهمانیده دارد وبیشتر براو نباید حمل کرد که او را میشکند وخداوند
میفرماید لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها یعنی ما عرفها وفرموده است
لا یکلف الله نفسا الا وسعها واختلاف مراتب خلق بسبب جامعیت وکمال
ونقصان وقصور ایشان است که هر چه شخص جامع تر وکامل تر باشد درجه معرفت
او بالاتر میرود وهر چه ناقص تر باشد درجه معرفت او پائین تر میاید وعلت این
مسئله این است که هر چه شخص جامعیتش بیشتر است نفس او بالاتر میرود وبزرگتر
میشود وهر چه قصور ونقصانش بیشتر است نفس او پائین تر میرود وکوچکتر میشود

مثل ظاهر برای این مطلب اینکه آن کسی که ریاست یک قریه را دارد او را کدخدای همان
قریه میگوئیم که متصرف ومحیط بهمان قریه است وآنکسی که ریاست یک بلوک که مشتمل
بر چند قریه ومزرعه است دارد ومتصرف ومحیط بکل آنها است او را ضابط ونایب
الحکومه آن بلوک میدانیم وآن کسی که ریاست یک شهر که صاحب چند بلوک است دارد
او را حکومت آن شهر میگوئیم وآن کسیکه ریاست مملکتی را دارد که مشتمل بر چند شهر
حاکم نشین است والی آن مملکت میشمریم وآنکسیکه ریاست ممالک متعدده را دارد
سلطان آن ممالک میگوئیم وتصرف واحاطه وجلال وعظمت هر یک از آنها را از سعه
متصرفات ایشان میتوان استنباط کرد وعلو نفس هر یک از ایشان از همین ظاهر میشود
این مثل ظاهری عرضی است ودر واقع چون دنیا عالم اعراض است وبتغلب بمقامات
میرسند حتم نیست که همین منوال باشد اما اگر جامعیت وکلیت در خود وجود اشخاص باشد
البته نفوس ایشان همین منوال بالا خواهد رفت ومثل دیگر که مناسب اهل علم باشد
عرض میکنم که در این عالم اگر قطعه ترابی را ملاحظه کنی البته ظاهر آن خاک است باطن آن هم
خاک است ونفس آن هم خاک است وبالاتر از خاک نمیرود پس همانطور که ظاهرش مجرد وباب
آتش است ودر عرض آنها ایستاده وتصرف واحاطه نسبت بآنها ندارد نفسش هم
همین منوال است واگر چهار عنصر مثلا باهم جمع شد البته مزاجی که طبیعت خامسه
این عناصر است برای آنها حاصل میشود ونفس او که باطن همین مزاج است البته بزرگتر
میشود واحاطه باب وآتش وهوا وخاک که برای طینت او گرفته شده میکند اما معدن
خبری از آسمان ندارد ودر تحت تصرف آسمان افتاده وهر چه از آنجا بیاید طوعا
یا کرها باید قبول کند ومحکوم بحکم آن باشد اما اگر اجزاء آسمانی هم در او گذارده

شد وازاو بالفعل شد البته مقام او بالاتر میرود و نسبت باسمان سمت فرزندی باو دارد

بهر اندازه که از آسمان در او بالفعل شده پیدا میکند و اگر کرسی خداوند هم در او بالفعل شد

البته نفس او از درجه آسمانها هم بالا میرود و نسبت مادری بآنها حاصل میکند و همه باید

بصفات او تربیت شوند امّا باز در تحت تصرف عرش واقع است وَالرِّجَالُ

قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ و همین

که عرش هم در او بالفعل شد مثلا سمت پدری نسبت بهمه پیدا میکند و همه در تحت

تصرف او واقع میشود یعنی اگر جزئی است نسبت باجزاء وجود خودش چنین خواهد

بود و اگر کلی است نسبت بکل مادون عرش چنین خواهد شد و اگر دارای همه مراتب

شد او هم میشود مانند این ملک که مصداق حقیقة جسم و مظهر آن خواهد شد

امّا باز حقیقة جسم مستعلی بر او و محیط باوست و اگر از این مقام هم ترقی کرد و ظاهر و

باطن و مقید و مطلق کل این مراتب را دارا شد خود حقیقة جسم حقیقت او خواهد شد

و بجائی خواهد رسید که چنانکه بدن خود او بجمیع اجزاء و جزئیاتش در تحت تصرف

اوست تمام این ملک نیز در تحت تصرف او خواهد بود مانند وجود مقدس آل محمد

علیهم السلام که تصرف ایشان در تمام این عالم و نظر شان بکل با نظر یکی بکف دست

خود یکسند و تصرف بفرمایند فرقی نمیکند و اگر همین قسم که در عرصه اجسام نظر کردی

در همه عوالم غالیه هم نظر کنی و همین قسم بالا بروی نسبت باو دارائی که از آنها داری و

حال اینکه مسلم ادراک ناقصی است بیک اندازه در مقام خود از عظمت نفس ایشان

است و علامتی دست میاوری پس سعه هر نفسی و انبساط آن بقدر سعه و انبساط مراتب

و اجزاء و جزئیات آن است و هر جا که نسبت بعالی البته نقصان خواهد داشت و دارائی

حقیقة اینچه عرض کردیم که فوق مشاعر و مدارک است ولی از مقام اسماء و صفات او عرضی نمی

میکنم که اسباب تقریب ذهن شود پس بدانکه ادراک صفات خداوند برای بنده ممکن نیست

مگر اینکه فعلیت آن صفات بیک درجه برای او حاصل باشد تا ادراک آن صفات را

بنماید مثلا اگر کسی کور مادرزاد باشد هرچه باو بگوئی که خدای تو بصیر است ادراک

این صفت را نمیکند و اگر کر مادرزاد هم باشد هرچه باو بگوئی خدای تو سمیع است ادراک

این صفت را هم نمیکند هرچند که سمیع و بصیر بودن خدا مثل خلق نیست ولی هرچه

باشد لابد تو باید چشم و گوش داشته باشی تا ادراک این صفت را بطور نقص یا کمال

بنمائی و همچنین اگر تو هیچ وجه قدرت و توانائی نداشته باشی وقتی که بشنوی خداوند

قدیر است هیچ از معنی آن نمیفهمی و اگر علم ابدا نداشته باشی از علیم بودن او هیچ نمیفهمی

و اگر حلم نداشته باشی از حلیم بودن او خبردار نمیشوی و کلیة هر صفتی و کمالی که در

خود تو فعلیت پیدا دارد ادراک آن را از خارج هم میتوانی بکنی و هرچه فعلیت هیچ وجه

در تو ندارد از آن خبردار نمیشوی و در حدیث شریف فرمودند اِنَّمَا تَحُدُّ الْاَدَوَاتُ

اَنْفُسَهَا وَ تُشِیرُ الْآلَاتُ اِلٰی نَظَائِرِهَا پس هرچه در خود تو موجود است ادراک میشود

برای اشاره بنظیر آن در خارج و اگر موجود نیست خبری از خارج ندارد بلی ممکن است

که در تو ضعیف باشد و ادراک آن از خارج بطور اقوی نمائی و ممکن است که بعمل

کردن بمقتضای آن نیز در خود هم تکمیل و تقویت نمائی و هرچه تکمیل شد باعث تمامی

معرفت تو هم نسبت بخارج میشود چنانکه فرمود کلما رفعت لهم علما وضعت لهم

حلما لیس له حتی غایة و لا نهایة پس هرچه علم زیاد کنی معرفت تو نسبت بعلم خداوند

و سایر صفات او که همه حیث معلومیت دارند زیاد میشود خلاصه غرض این است که

بنده در معرفت خداوند و تکمیل آن باید تحصیل جامعیت نماید و علم و عمل خود را
آنطور که خداوند دوست داشته زیاد کند تا باعث ازدیاد و تکمیل معرفت شود و علم
و عمل در صورتیکه مقترن بهم باشند علم بمنزلهٔ سماع معلومات و عمل بمنزلهٔ وصول
بمعلوم و این است که اگر علم مقرون بعمل نباشد از دست میرود چنانکه علمی که عمل از او
ندارد خورده خورده از ذهن تو میرود و این است که فرمودند العلم یهتف بالعمل
فان اجابه و الا ارتحل خلاصه پس ادراک هر چیزی منوط باین است که فعلیت آن چیز در
انسان موجود باشد و الا از ادراک آن محروم خواهد بود آیا نمی بینی که اگر صاحبان صنایع
بسیار را ببینی که کمی از آن صنایع را خود تو مثلاً دارا هستی و باقی جاهلی پس همانهائی را
که خود دارائی میشناسی پس میگوئی فلان نجار است و فلان حداد و فلان معمار اما
صنایعی را که ابداً ربط و علم نداری بر فرض که ببینی بعضی از ایشان حرکات دیگر میکنند
ولی هیچ نمی فهمی که صاحب چه صنعتی هستند زیرا که اهل علم آن مطلقاً نیستی پس این
امثال را اگر در این مقامات دانستی در معرفت خداوند هم که بمعرفت مواقع اسماء و صفات
اوست از همین راه ملتفت شو که با وجود جهالت و قصور و نقصان بلکه فقدان تکمیل
معرفت نمیتوان کرد و باید سعی در اکتساب علم کرد که هر چه معلومات تو زیاد شود باعث
زیادتی معرفت تو خواهد شد و بدانکه توحید خداوند واحدیت کامله او مقتضی
همین است که این همه خلایق متکثره برای او باشد و اگر خلق خداوند منحصر بیک نوع
و یک قسم محدود معین بود البته دلیل این بود که احدیت و بساطت او ناقص باشد
چنانکه فی المثل از آتش غیر از سوختن و روشن کردن کاری بروز نمیکند و رفع عطش
و تبرید نمودن برای آن نیست پس از این بفهمی که البته آتش فی ذاته فقط سوزان و روشن

است و کمال تبرید و ترطیب برای آن نیست پس محدود و محتاج است و در عرض آن ابناء
و احاطه و احدیتی نسبت باب ندارد و همچنین آثار هوا هم برای آتش نیست پس احاطه با
هم ندارد و آثار خاک هم برای آن نیست پس احاطه با هم ندارد پس آتش یکی از چهار
عنصر است و شرکاء بسیار دارد و اما عنصر مطلق که آب و آتش و خاک و هوا همه در تحت
تصرف آن است و احاطه بهمه دارد پس از آتش تسخین میکند و از آب تبرید و از هوا مثلاً
بسط و ترطیب میکند و از خاک قبض و تجفیف پس عنصر مطلق صاحب همه این آثار است
و در همه نافذ و از همه ظاهر و محیط بکل آنها است و به تنهائی و یگانگی خود سلطان کل
چهار عنصر است بر خلاف آتش تنها که سلطنتی بر اخوان خود ندارد و همین قیاس کن
نسبت بسایر موجودات هر چه جامعیت زیادتر میشود سلطنت و احاطه و هیمنه نسبت
بآثار بیشتر میشود و اگر چه توحید و احدیت پروردگار باین منوال نیست و لیس
بجنس فیعادله الاجناس ولی باز بکلیت اجناس استدلالی بر او میتوان کرد چنانکه فرمودند
بکلیة الاجناس یستدل علیه پس باین امثال استدلالی بر او میکنیم و لو اینکه بحد کشف
نرساند هر حال الغرض این است که خود احدیت پروردگار مقتضی این هست که انواع
و افراد خلق او از حد احصاء خارج باشد بلکه نهایت نداشته باشد و این است که در
تحصیل معرفت او باید انسان تحصیل جامعیت کند که گفته اند هر صنعتی دلیل صانع
هست حسن تو بر قدرت خدا است دلایل پس هر چه جامعیت زیاد شد معرفت زیاد
میشود و بحقیقت نزدیک میشود و هر چه جامعیت کم شد معرفت نقصان پیدا
میکند و از حقیقت دور میشود و لو اینکه از هر کسی بیش از همه آنکه دارا هست و در
وسع اوست که بشناسد نخواسته اند و تکلیف بالاتر نکرده اند ولی همینکه معرفت

ناقص را بمعرفت کامل نسبت دادی البته شرک خواهد شد و این است که فرمودند
حسنات الابرار سیئات المقربین پس از اینجهت است که ملاحظه میکنی در بیان حقیقة
تعداد این مراتب را فرموده اند و حال اینکه البته کمی از بسیار را شمرده اند وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها تا اینکه معلوم شود که انسان تا وقتی که
در مقام انسانیت دارای این مراتب و ادراکات و آثار و افعال و خواص و ظواهر و
بواطن آنها نشود و مقام اسمیت آنها را نشناسد خبردار از مسمی نمیشود و معرفت
کامله در مقام خود حاصل نمیکند و اما بالاتر از مقام انسانیت که فوق ما لا
یتناهی است بما لا یتناهی و زیاده بر این حاجت بسط و تفصیل در اینمقام نیست
و از خداوند مسئلت داریم و عرض میکنیم اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی
نفسک لم اعرف رسولک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف ولیک
اللهم عرفنی ولیک فانک ان لم تعرفنی ولیک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک
ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی اللهم لا تمتنی میتة الجاهلیة ولا تزغ قلبی بعد اذ
هدیتنی وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و کلام را همین جا ختم میکنیم والحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
تمام شد بر دست مصنفش بنده اثیم زین العابدین بن کریم حامداً مصلیاً مستغفراً راجیاً
عفو ربه در یوم ثلثاء سادس شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۳۰ هجری علی مهاجرها

(الصلوة والسلام)

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج
عبد الرحمن غفر ذنوبه فی یوم السبت ثامن شهر رجب من شهور سنة اربع و اربعین و
(ثلثمائة بعد الالف من الهجرة ۱۳۴۴)